

Sl. nr. 029308

58 ^{cas}

59 ^{cas}

60 ^{cas}

cas

Calceolaria calceolaria

Cal. coll. 58

" : " 59

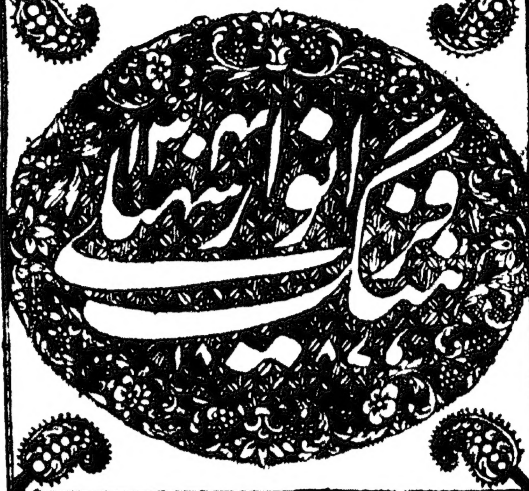
" " 60



Cal
Cott.
58

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين وآله الطيبين
الطاهرين

ترجمہ جامع علوم غریبہ کشف معانی آیات قرآنیہ حلال سبانی عجائب آمیزہ
مفہوم مسطورات تفسیر پیش کلمات فقرات غریبہ از قواعد سببہ منقول اعنی



مطالعہ طبیب دیوانہ اشعار و دیوانہ اشعار از شیخ ابوسلیمان ظہیر الدین محمد
المشہور بن خواجہ محمد اشرف علی لکنوی احمدیہ صمد القوی

مطبعہ ناوہ لکھنؤ
دبر ناوہ مطبعہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اشرف سخن محمد موجدیکه ایجاد و تکوین کونین نقطه نیست از کلمات قدرت سلاک کامله او و نظم و نسق نشاتین حرفیست
 و قلم حکمت بالغه او و آفرین لغات نعمت آن سر فرقیست که تا کاتب قدرت بر لوح هستی الف احمد نکشید و کلام از زمین
 مغایرت نگزید تا ویر تقدیر از اسم پاکش میاچه کائنات را تنزین نداده محبوب علی بن ابراهیم را بر لوح خود بنهاد و تسلیم
 زکیات شایسته و آل و اصحاب و الا با سگامش باد و بعد ازین مخفی مباد که کتاب افادت امتساب مخزن خوانند
 عملی نسخ انوار سهیلی متر شمع خامه محیط کبریا در سخندان در رجز فصاحت سبحانی مولانا حسین بن علی الواعظ الکرام
 که ماهر سخن و استاد هر فن بوده تکلف را نیک که در صناع کرده چشمی ندیده و تصرف را نیک که در بدائع نموده گوش نشنیده و انایان کند
 که هر لغزش کلر نامه ایست از ملکوت و هر لغوه اش غتر ایست از موعظت من که در قلم تعریفش قلم را تم و من و زبان من
 که در تعریفش حرفی خوانم بالجمود و زنی را شامی کالمه غزلی ابوالحسن صاحب طبع و ادب احمد قریشی معنی سبط نجفی سلمه و سید
 بتالیف و رنگش التماس نمودند و بعد از امر او استبداد بدو پیش کردند بلور دو فور و علائق و کثرت عوائل بتالیف این کتاب
 و اسن بهمت و در کمزردم و بفرط احتیاط و تحقیق معانی لغات خون جگر خوردم بعون الله تعالی با سرعت اوقات مصروف
 تالیف گرفته و با حسن ساعات رنگ ترصیف پذیرفته تا آنست که از انسان محل استعجاب نیست بجز
 اِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا نظرن بگر جای تبدل و تغیر ملاحظه فرمایند انکه
 نای بدنامی نه نمایند و الله ولی التوفیق منه و حصول الی التحقیق

SOCIETY

باب اول در ترجمه آیات قرآنی و معانی عبارات عربیه

كَلِمَتُهُ ۖ وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا اِنْتَسِمْ بِهِ ۖ اَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى ۖ لِي
تسخر او ویت هر چیزی را ۱ مگر اینکه بایکدیگر باشد مثل آتش و آبر و چیز دیگر ۲ صورت خاص را بر او نمود ۳ بزرگ
لله وَعَلِمْتَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ اَنَا اَفْضَمُ الْعَرَبِ وَالْحَمْدُ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ
خدا و آموخت ترا آنچه نمی دانستی ۴ من هیچ تر عرب و مجسم چشمهای کاهنده و زکار و سلام و نازل را بدو
لِي إِلَهٍ وَاصْحَابِهِ الْمُقَرَّبِينَ لَدَيْهِ وَعَلَى مَنْ تَابَعَهُ وَانْتَهَى إِلَيْهِ عِلْمُهُ شَدِيدُ الْقُوَى
برای او و اصحاب او که صاحب رتبه نزدیک و هستند و بر آنکس که پیروی و کنند و نهایتش جانبش باشد آموخته است او را فرشته ۵ بان
لِي إِلَهٍ وَاصْحَابِهِ الْمُقَرَّبِينَ لَدَيْهِ وَعَلَى مَنْ تَابَعَهُ وَانْتَهَى إِلَيْهِ عِلْمُهُ شَدِيدُ الْقُوَى
برای تو بایکدیگر و آموخته و الحسنة ولو كنت فظا غليظ القلب لا نقصوا
پرو در کار خود بدانند و غیر خواهی نیکو اگر سبندی درشت خوشخت دل پراگنده
لِي إِلَهٍ وَاصْحَابِهِ الْمُقَرَّبِينَ لَدَيْهِ وَعَلَى مَنْ تَابَعَهُ وَانْتَهَى إِلَيْهِ عِلْمُهُ شَدِيدُ الْقُوَى
بگذار آنها را که خورند و فائده گیرند و هر که داده شده او را دانش پس بر آئین داده شد کمونی بسیار و جانبش باشد
لِي إِلَهٍ وَاصْحَابِهِ الْمُقَرَّبِينَ لَدَيْهِ وَعَلَى مَنْ تَابَعَهُ وَانْتَهَى إِلَيْهِ عِلْمُهُ شَدِيدُ الْقُوَى
۱ اشاره کوچه این رسول خدا و جنهای خدا و سلام نازل یاد بر او داده شد مکات جامعه همیشه بهتر
لِي إِلَهٍ وَاصْحَابِهِ الْمُقَرَّبِينَ لَدَيْهِ وَعَلَى مَنْ تَابَعَهُ وَانْتَهَى إِلَيْهِ عِلْمُهُ شَدِيدُ الْقُوَى
در آنجا پیداشده اند در میان و در آنجاست هر دو دل خواهد و آن چیز آرام باید از آن چنان آن چیز که چشمی دید
لِي إِلَهٍ وَاصْحَابِهِ الْمُقَرَّبِينَ لَدَيْهِ وَعَلَى مَنْ تَابَعَهُ وَانْتَهَى إِلَيْهِ عِلْمُهُ شَدِيدُ الْقُوَى
آن سائلش دید جان او را و زیاده کند و برآمد های بهشت کشایهای و برای اینکه گفتن همان گفت
لِي إِلَهٍ وَاصْحَابِهِ الْمُقَرَّبِينَ لَدَيْهِ وَعَلَى مَنْ تَابَعَهُ وَانْتَهَى إِلَيْهِ عِلْمُهُ شَدِيدُ الْقُوَى
هم خلد الله تعالى ملكه وسلطانه ومما المحبوه والذميا الامتاع الغرور وهو الامير
همیشه در خدا بزرگ ملک و بادشاهی او و نیست زندگانی دنیا مگر بهر که بهشت فرستد آن سردار
لِي إِلَهٍ وَاصْحَابِهِ الْمُقَرَّبِينَ لَدَيْهِ وَعَلَى مَنْ تَابَعَهُ وَانْتَهَى إِلَيْهِ عِلْمُهُ شَدِيدُ الْقُوَى
عظم مستجمع لفصائل والعلی بعلم الامم العظمی من مواهب الملایک الا حدیظ الله
جامع بزرگها و برترها بهمتهای عالی بهر گیرنده از بخششهای بادشاهی کینا اعظم الدول
لِي إِلَهٍ وَاصْحَابِهِ الْمُقَرَّبِينَ لَدَيْهِ وَعَلَى مَنْ تَابَعَهُ وَانْتَهَى إِلَيْهِ عِلْمُهُ شَدِيدُ الْقُوَى
این امیر شایسته است از شایسته های رفقه الله الی خصائص السام السلیبی والکمال الیمیل
امیر شیخ احمد مشهور به سبیلی عطا فرماید خدای بزرگداشت سلیمانی و کمالات کبلی
لِي إِلَهٍ وَاصْحَابِهِ الْمُقَرَّبِينَ لَدَيْهِ وَعَلَى مَنْ تَابَعَهُ وَانْتَهَى إِلَيْهِ عِلْمُهُ شَدِيدُ الْقُوَى
تعالی بالطف الخفی بحکمة یمنیة الامور معد و من صنف فقلوا استعدت
خداوندی بزرگ و مالیک بزرگ است بهر که از این شایسته دانش و کتبش حکم در مذهب معذور هر کسی که نصف کرد پس تعقیب شد

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين المعصومين
البراهین

إِلَى أَصْلِهِ . يَجْعَلُ الْيَقَاطِمُوهِي رَمِيْلُهُمُ الْخَرِيصُ مَحْرُومٌ . مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْصَى نَفْسَهُ
جان با صل خود زندگانه را شناخت و مایه که هستند حرمی کنند بی نصیب . هر که نعل کرد پس زمین استوار کرد و نصف
دینیه . وَ لَجَّ طَلَبُ قِمَالِ شَهْوَنَ . فَا مَسْئُوْنِي مَنَاصِيْهَا . اَلْجِدُّ وَ حَبْلُهَا
درین خود را در گوشت و مغز از آن قسم که خواش پیدا شده باشد پس وان شود در جانب اطراف زمین که گوشتش در میان
الْجِدُّ الْعَوْدُ اَلْحَمْدُ اِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ . سِرُّ التَّوَرِّ فِي السَّوَادِ . وَاللَّهُ
بِحَبْلِهَا بَلَوْتُ خُوب تَرْت تحقیق مذکور بالا از مفردات امور است دروشی در سیاهی چشم است و خدا
يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ . اَدْخُلُوْهَا بِسَلَامٍ اَمِنْهُنَّ . وَ اَلْمُعَوْنَةُ مِنَ اللَّهِ اَللُّسْتَعَانُ
می طلبد جانب خانه سلامت و داخل شود مایه که سالم باشد از خوف و نماید از خدای مدد خواسته شد است
وَهُوَ حَسْبُنَا وَ عَلَيْهِ التَّوَكُّلُ . وَ نِعْمَ لِلَّهِ الصَّامِحُ الرَّجُلُ الصَّامِحُ . كُلُّ نَفْسٍ لِقَاءُ
و کفایت است ما را و بملوت اعتماد و خوبست مال نیک برای مرد نیک هر نفس جنبند
الْمَوْتِ . كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا قَانٍ . فِي جَنَّةٍ عَلَيْهِ . لَا مَلَائِكَةَ إِلَّا بِالرِّجَالِ . وَلَا رِجَالٌ
مرگ است هر کس که بر زمین نشسته است در بهشتی بلند نیست ملک مگر مردمان و نیستند مردمان
إِلَّا بِالْمَلَائِكَةِ . خَيْرُ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ . اَلرِّزْقُ عَلَى اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى . اَلْكَاسِبُ
مگر به مال بهترین مردمان آنکس که نفع کند مردمان را روزی رسانیدن به نفع خدای بزرگ است و کسب کند
حَبِيْبُ اللَّهِ . وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ . اَلْتَّحَسُّوْا الرِّزْقَ فِي خَبَاءِ الْأَرْضِ . اِنَّ
دوست خداست و در آسمان روزی شماست تلاش کنید روزی را در رویگی زمین بدینیک
الْمُبْدِيْنَ كَانُوا اَخْوَانَ الشَّيَاطِيْنِ . يَشْرِيْكُمْ مَلَكُ الْبَخِيْلِ بِحَادِثٍ اَوْ قَارِيْثٍ وَ لِكُلِّ
بی انداز و خرج کنندگان هستند آن برادران شیطانان مرده و مال بخیل را به نصیب یا میراث گیرنده و برادر
عَمَلٍ رِجَالٍ . اَلْخُمُولُ رَاحَةٌ . اَلشُّهْرَةُ اَفْوَسُ شَيْطَانٍ اِلَّا اِلَى النَّاسِ وَ اِلَى الْحَيَاتِ
هر کار مردمان اند گننام بودن آرام است مشهور بودن آفت است شیطانهای مردمان و حیوانات
اَلْحَزْمُ سُوءُ الظَّنِّ . وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّوْرِ . وَ اَلْجُرُوحُ
بشاری بدگمانی بودن و بیرون می آرد از تاریکیها جانب روشنی و از زخمها
قَصَاصُ . اِنَّهَا الْقَاضِي . حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِيْمَانِ . عَلَى الْخَبْرِ سَقَطَتْ
بدلت است ای حکم شرع دهنده دوستی وطن خود از ایمان است بر نیک افتاد

مَنْ خَفِيَ عَنِ الْإِخْوَانِ فَقَدْ وَقَعَ فِيهِ + السُّتْشَارُ مُؤْتَمِرٌ + وَلَا يَجْنُو

هر که کند پنهان را بنابر برادر خود پس بپنهان خود خواهد افتاد مشورت کننده امانت دارست و فرود نمی آید

الْمَكْرُ السَّيِّئُ وَالْأَيُّهَا هَلِ + الضَّيْفُ إِذَا نَزَلَ يَسْرُوقُهُ + لِكُلِّ جَدٍّ

و بال بد اندیشی مگر با اهل او مهمان و تکیه نزل میکند نزل میکند بروزی خود برای چنین نو

لَدَى أَنْ الْإِنْسَانَ لِيُظْفِرَ أَنْ تَلَاكَ اسْتَعْنِ + أَوَّلُ الْفِكْرِ اخْرُجْ الْعَمَلِ كُلِّ إِنَاءٍ يَتَرْتَمِعُ

فرمانت بدستگیر آدمی از دست بگیرد چون کسی بپند خود را تو اگر شده اول فکر باید بعد آن کلام کردن هر طرف می چکد

بِمَا فَنَدِهِ + بَدَلِ مَا يَحْتَمِلُ + مَنْ جَرَّبَ الْحَرْبَ + حَلَّتْ بِهِ التَّدَامَةُ + مَنْ دَسِيعُ

بآن چیز که در آنست عوض چیزی که تحمل میشود بدین هر که آزموده را آرماید فرد آید بوی شرمندگی هر که میشود

يَجْعَلُ + إِنْ حَسَنَ الْعَهْدِ مِنَ الْإِيمَانِ + إِذَا جَاءَ الْقَدَرُ عَمِيَ الْبَصَرُ + هَلْ

کند که بسوی رفتن بدستگیر خوبی قرار از ایمان است و تکیه آید حکم آبی برود بینائی نیست

جَزَاءُ الْإِحْسَانِ الْإِحْسَانِ + إِذَا نَزَلَ الْقَدَرُ بَطَلَ الْحَدُّ +

پاداش نیک نیک و تکیه نازل میشود حکم خدا باطل شود ترسیدن

كُلُّ طَوِيلٍ أَحْمَقٌ + مَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ + الْبَادِي أَظْلَمُ

هر دراز قد نادان است هر کس که کشته شود بنابر حفاظت مان پس آن کس شهید است شروع کننده بیاطلاع

وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا يَكْدِرُ + الدَّهْرُ وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ + الرَّاْيُ قَبْلُ شَجَا

و کدام دسترس و مال نیست که زمانه او را نپا و خراب نمیکند و نیست بر رسول مگر رسانیدن احکام عقل پیش از دلیر شدن

الْشُّجْعَانُ + يَبْسُ الْإِسْتِعْلَادُ + لَا سَبِيلَ دَادٍ + أَيُّهَا الْفَاضِلُ أَبَقَاكَ اللَّهُ

دلیران است به استعداد اصرار کردن است ای فاضل باقی دارد ترا خدا

تَعَالَى + إِيْمَانُ أَمْوَالِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ فِتْنَةٌ + وَأَنْتُمْ تَنْفَرُ فِيهَا

تعالی براین نیست که مالهای شما و فرزندان شما آزمائش اند پس و یابید در آن بین

حَبَّاءُ وَعَبَا + فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ + النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ

از گندم و جو و انکوب پس عبرت گیرید ای صاحبان بینا بیها مردمان بر آئین پادشاهان خواهند

وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهُ أَنْفُسُكُمْ + الْكَرُّ فِي مَقْسُومٍ + مَنْ طَلَبَ مَالًا

و شما در آنست هر چه خواهی نفسهای شما و کسوتی در قسمتی و روزی نعمت یافته شد هر که جوید

مَا يَفْقَهُنَّ فَيَأْتِيَهُمْ شَرٌّ مَّا يَعْزِمُونَ + قُلُوبُ الْكَافِرِينَ قُبُورُ الْكَافِرِينَ

آنچه را که نمی فهمند و می آیند بر سر ایشان شر که بخواهند و دلها را قبور کافران را از دست
وَمَنْ لَمْ يَمُتْ سِرَّةً وَلَمْ يَمُتْ شَرَّةً + وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ

و هر که نه مرد راز او نه مرد بدی او و شما را بپوشیدن و بکشیدن کشته بقیای زندگی
الْوَجُودُ خَيْرٌ مِّنْ فَحْشٍ + وَالْمُخْلِصُونَ عَلَى الْخَطَرِ عَظِيمٍ + فَتَنَعُمُ الْاَمَلُ

پس بهتر است که بپوشد و اخلاص مندان برتر و یک شدن بیک بزرگ است پس خوبست بادشاه
عَلَى بَابِ الْفَقِيرِ + حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ + وَالصَّبْرُ إِذَا

در درویش محبت دنیا سر هر گناه و صبر در وقت
تَنَفَّسٌ + وَاللَّيْلُ إِذَا جَسَّعَسَ + السُّلْطَانُ الْعَادِلُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ

روشن شود و شب در وقت تاریکی بادشاه و دیگر سایه خداست در زمین
مُلَازِمَةُ الْمُلُوكِ نِصْفُ السُّلُوكِ + الْحَقُّ مَسْرُوكٌ مِّنْهُ وَإِنِّي الْكَافِرُ

خدمت بادشاهان نیم است از طریقت حق است از دست پس سیر کنید در زمین
أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ + قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ + مَن أَعَانَ

آیا حسد میکنند مردمان را بگوای محمد مسلم نیست بکنند شما را فرشته مرگ هر که مدد کند
ظُلُمَ اسْطَاطَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ + نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْهَا + كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ

ظلم را غالب کند خدا تعالی بر آن مدد کنند پناه ببریم به خدا تعالی هر چیز نیست شایسته
إِلَّا وَجْهَهُ + إِنْ لَّبِثَ الظُّلُمُ لَكُمْ + وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ

مگر اینو تعالی بدست بکنند بعض گمان کردن گناه است و بکنند و از آهای خود را جانب هلاک
لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ + وَمَا الْإِنْفَامُ إِلَّا بِالتَّمَامِ +

مگر شکر کنید منم مرا هر آینه زیادت کنم شما را من نیست و نیست مگر کامل دادن
فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا فَأَحْمَدُ اللَّهُ رَبَّ الْعَالَمِينَ + السَّعِيدُ

پس بریده شد دایره قومی که ظلم کردند و پس ستایشش ثابت است بپای خدا که در کمال است و شایسته
مَنْ وَعَظَ بَعْدَهُ + لَا رَدَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مَعْصِيَةٌ لِّهْ + إِبْدَاعُ نَفْسِكَ

آنکه بگوید بعد از او و باز نرد و قضای او نیست که بگوید پس آنگاه حکم او شروع کن از ذات خود

مِنَ الْقُلُوبِ إِلَى الْقُلُوبِ + بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ + اُقْتُلُوا الْكَافِرِينَ +
 از دل جانب دل بقتل شما برای بعض دشمن است بکشید مار و کزیم را
 الْجُودُ بِالنَّفْسِ غَايَةُ الْجُودِ + عَلَيْكَ السَّلَامُ وَالْكَرَامُ + الرِّقُّ عَلَى اللَّهِ +
 بخشش بجان نهایت بخشش است بر تو سلامت و بزرگ داشتن با و روزی بر خداست
 مَنْ قُلَّ دِينَامُكَ ذَلَّ مِقْدَامُكَ + كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا + خَسِرَ الْمُنْتَبِئُ
 آنکس کم شد اشرفی او غواشد مرند او تفریت فقر اینکه شود کفر زیان کار شد در دنیا
 وَالْآخِرَةُ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ + الْفَقْرُ فَخْرِي + الْفَقِيرُ رَجَائِي +
 و آخرت اینست زیان ظاهر فقر فخر منست درویش محتاج منی شود
 الْجَوْهَرُ كَقَرْنِ وَسْوَى الْفَقْرِ عَرْضُ الْفَقْرِ شِفَاءٌ وَسْوَى الْفَقْرِ قَرْضُ + لَا
 جوهر فقرست ماورای فقر عرض فقرست شفا فقرست قرض فقرست بیاست نه
 يَصِلُ إِلَى الْكُلِّ + إِلَّا مِنْ أُنْقَطَعٍ عَنِ الْكُلِّ + الْفَقْرُ كَنْزٌ مِمَّنْ كُنُوْا
 می رسد جانب همه فقر آنکس که برد از همه فقر خزانه است از خزانه های
 اللَّهُ + اتَّخَذَ مِنْ الْإِيمَانِ + مَنْ حَلَمَ كَلَّ وَالشُّكْرُ لِلَّهِ تَعَالَى + لِيَكْتِلَا
 خدا شرم از ایمان است هر که ملح کرد غواشد و سبب است برای خدای بزرگ فقر دوم
 تَأْسُوا عَلَى مَا قَاتَكُمُ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمُ + فَاتَّخِذُوا نَهْمَ بَعْثَةٍ + أَصْلَهَا
 ناله و غم خوراند بر آنچه کشت شما و تا شادمان نشوید با آنچه عطا کرد شمارا پس گرفتار ایشانرا ناگهان بخش
 ثَابِتٌ وَقَرُّهَا فِي السَّمَاءِ + أَفْتُلُوهُمْ حَتَّى تَجِدُوا نَهْمَهُمْ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ + فَسْتَعْبِدُوا
 استوار باشد و شغش در آسمان بکشید آنها را جایکه بیاید آنها را در نیکوترین صورتی بد طلبید
 عَلَى حَوَائِجِكُمْ بِالْكَثَرِ + وَجَعَلْنَا النَّهْمَ عَاشًا + وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا + فَأَرْسَلْنَا حَكْمًا + لَا
 بر حاجتهای خود پوشید و داشتن بگردانیدیم روز را برای دوزی و آفریدیم چراغی روشن پس سال که دانه بکند
 نُوصِيهِ + وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ + بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمُوتُ وَالسَّمَاءُ
 و بشارت و نصیحت بر فرستاده مگر رسانیدن بشارت ایشانه اند آسمانها و آسمان را
 بَيْنَنَا هَا + وَالْأَرْضُ قَرْنَانَا + إِنْ الْبَاطِلُ كَانَ زَهُوقًا + وَلَا يَلْتَأَمُ مَا
 با کزیم و زمین را گسترانیدیم بدرستیکه باطل است نابودشونده و پیوسته نمیشود آنچه که

جَرَحَ اللِّسَانَ مَنْ هَمَّتْ نَجَا. أَلَيْكَ تَارُ هَذَا أَرَأَيْتَ عَيْنٍ حَمَلَتْهُ. أَتَصْبِرُ
 زخم کرد زبان هر که نخواست زنده بماند بسیار گویند بهر که گویند در چشم منور و دینی
 مِفْتَاحُ الْفَرْجِ. فَوَالِقِ الْأَصْبَاحِ. أَلَمْ يَكُنْ يَبْقَى مَعَ الْكَفَرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلُمِ
 کید کشایش است شکافنده سپید. صبح ملاز میباشی با کفر و با ظلم ماند با ظلم
 لَا أَرَأَيْتَ لِمَنْ لَا يَطَاعُ. وَاللَّهُ قَلِيلٌ الْتَوَفِّي بِمَكَانِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا أَلَا لَهُوَ وَلَعِبٌ
 نیست عقل برای آنکه نکر شود و خدا صاحب توفیق است و نیست این زندگانی نیامد بازی کردن
 الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَأَعْبُرُوهَا وَلَا تَعْرُوهَا. إِنْ كُنْتُمْ كُنْ عَظِيمٌ. شَرُّ الْأَمْثَلِ
 دنیا پل است بزرگ پس بگذرید آنرا و نه آباد کنید آنرا تحقیق مگر شما بزرگ است بدترین امثال
 مَنْ تَكَلَّفَ لَهُ. إِنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةٌ. سِيرُوا فِي الْأَرْضِ. لَا يَحْصِلُ
 آنست که جت او تکلف کرده شود تحقیق زمین خدا تعالی گشاد است سیر کنید در زمین نه بر دارو
 عَطَايَاهُمْ إِلَّا مَطَايَاهُمْ. أَصْحَابِي كَالْجُحُومِ. إِنْ إِبْرَاهِيمَ لَا قُوَّةَ لَهُمْ
 بخشش او شانرا مگر شتران او شان یاران من مثل شترانند هر آنکه ابراهیم درنده و پهلوان
 الثَّانِي مِنَ الرَّحْمَنِ وَالْجَهْلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ. أَلَيْكَ أَمْ مِنْ سُنَّتِي فَمَنْ
 رنگ از رحمت است و شتاب کردن از شیطان است نکاح سنت من است پس کسیکه
 رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي. تَنَاجَوْا وَلَدُوا. وَفِي آيَاتِنَا عَذَابٌ ثَالِثٌ
 می رغبت شد از سنت من پس نیست از من نکاح کنید و صاحب فرزندان شوید و نگه دارا از عذاب و تنوع
 نُورٌ عَلَى نُورٍ. آمَنَ يَحْيَى الْمُضْطَرُّ إِذَا دَعَا. وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ
 روشنی بر روشنی بلکه سیریم که قبول میکند از در مانده و چون پیش و نیست شکیبائی تو مگر به خدا
 أَحَبُّ حَبِيبِكَ هُوَ مَا مَوَّالِ الصُّلَحِيِّ خَيْرٌ. أَفَوَيْهِ أَمْرٌ إِلَى اللَّهِ
 دوست دارد دوست خود را با دوستی کردن آشتی بهتر است سپهر یکیم کار خود را جانب خدا
 دَعُوهُمْ لِرُهْنٍ فَمَا هُنَّ وَفَاءٌ. هَذَا أَمَانُ الْعُقُوقِ لَا وَأَنْ الْحَقُوقِ كَالنَّظْمِ
 ترک کن یاد زمانرا پس نیست برای ایشا و فای آیین وقت آزردنت مدت عقوبت شناسی چون نقش
 فِي الْحَجْرِ. لَا يَجِدُ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ حَجَرٍ وَاحِدٍ مَرْتَبِينَ. مَنُوفٌ تَرَى إِذَا حَجَلْ
 در سنگ گزیده میشود و مسلم از یک سوراخ دوبار فرساخت که خواهی دید و نمیکند خواسته

الْعَبْرَاءُ + صُمْ بِكُمْ عِبْرَةً لِّمَنْ لَا يَرْجِعُونَ + يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

غبار گرانند گنگانند کوراند پس ایشان باز نمی گردند ای کسانی که ایمان

وَبَشِّرْكَ بَعْدَ الْمُسْرِفِينَ + الْقُلُوبُ شَاهِدَةٌ + مَنْ تَمَلَّكَ

در میان تو دوری و مشرق است و لها بکبر گواه باشند هر که دستش

يَا السِّرُّ وَقَمِ فِي الصَّمِّ + اخْفِئْ وَتَوَكَّلْ + شَرُّ الْأَشْرَارِ مَنْ لَا يَقْبَلُ الْعِزَّةَ

بدی را افتاد و در ریخ و صفتی است که بند و اعتماد بر خدا کن بدترین بدان آنست که قبول کند عزت و

وَالْعُذْرُ عِنْدِي لِلَّذِي تُوْبَ مَرْكَبُهُ أَخَا الْعَرَبِ + أَلَا أَنْتُمْ كَرِهْتُمُ

و عذر خود من نزد من برای گناهان ناچیز کننده است آن ای برادر عرب آما خبریم شما را بقوی تر شما

مِنْ تِلْكَ أَنْفُسِهِ عِنْدَ الْغَضَبِ + جَزَاءُ هُمُ اللَّهُ خَيْرًا + وَالْكَافِرِينَ لَعْنَةُ

او آنکس است مالک شد ذات خود را وقت خشم تو بر او باشد و آنها را خدا نیک و فرودندگان فشم

وَأَنْتُمْ كَأَنْتُمْ فِي النَّاسِ + وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ + وَلَا تَتَّبِعْ لَهْجَتِكَ مِنَ

و من و شما در تقصیر از مردمان و خدا دوست میدارد نیکو کاران فراموش کن حد خود را از

الدُّنْيَا + كَلِمَاتُ الشُّرَكَاءِ زُرْ عَرَبِيًّا + يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا

دنیا بخورید و بنوشید گشت امروز تو درودن زود می نوت و ای پشیمانی من بر

فَرَضْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ + وَرَأَيْتُنَا هُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ فِي مَقْعَدِ

تعیین کردن در حق خدا و روزی و ایم ایشانرا از بکره و هر آنکه متقابل

مَعْدِي عِنْدَ مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ + ثُمَّ كَذَبْنَا فِي اسْفَلِ سَافِلِينَ

و راستی باشد نزدیک بادشاه توانا پس گردانیدم آزاد و فرود نراز فرودمانگان

أَيُّكُمْ أَحَدَكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مِمَّنْ لَسْتُمْ بِجَلٍّ مِنْ حَسَنَتِ

ای شما که کسی از شما اینک بخورد گوشت برادر خود هر شنود خالی باشد شمه که نیکو باشد

سَيَأْتِيهِمْ مَقْعَدُ الْغَلِيظِ + إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ + وَمَنْ خَلَقَ

سجیت داری گردان او همیشه باشد ماند سوار می او هر آنکه اول خانه که مقرر کرده شد برای اولین و هر که که در دنیا

كَانَ آيَةً بَلَاءٍ فِي النَّاسِ + صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَآلِهِ

این بود و آوازده در میان مردمان رحمت خداوند بر محمد و آل او و آل او پاک

وَقَصِيهِ الْأَخْيَارُ إِذَا اسْتَسْلَطَ السُّلْطَانُ مَسْلُطَ الشَّيْطَانِ الْعَفْوُ
 ویا مان نیکو کاران را در هنگام غضب آید بادشاه چیره غالب شود الجیس نبشیدن
 عِنْدَ الْقُدْرَةِ بِثَمَحْسُودًا. كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا. إِنَّ اللَّهَ يَكْمِلُ أَمْرَهُ
 وقت اختیار است شب کن حسد کرده شده سخن خدا همان بلند است بدستیکه خدا املت میدهد و
 أَنْ يَنْزِلَ مِنْ عَدُوِّهِ عَدُوًّا بِهِ. فَمَنْ يَكْمِلُ مَقَالَهُ دَرِ تَخْلُقُ تَرَكَا
 اینست مزارد اگر رجوع کنید با فرمانی مایه که نیز بنویس پس هر که کرده باشد هم سنگ یک ذره عمل نیکو
 يَكْمِلُ مَقَالَهُ دَرِ تَرَكَا مَنْ فَعَلَ شَيْعَ يَوْزًا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ
 وهر که کرده باشد هم سنگ یک ذره عمل بد بدیندنرا هر که فاعت کوشید پس چون بیاید عباد ایشان را نیکین
 سَاعَةً وَلَا يَسْتَعْدِلُونَ. كَمَا كُنْتُمْ تَدَّانَ. لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ
 یک ساعت و نه سبقت کنند چنانچه باداش دمی پداش داده خواهد شد برای هر کار مردمان هستند
 وَلِكُلِّ مَقَامٍ مَقَالٌ. كُلُّ حَرْبٍ بِمَا لَدَيْهِ قِرْحُونٌ. مَنْ عَرَفَ مِنْ
 در هر محل گفتن است هر گروهی آنچه نزدیک اوست شادمان هر که روزی داده شود
 شَيْءٌ قَبْلَ مَمَاتِهِ. وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ. هَذَا الْوَكِي تَصْبِيحُ
 چیزی پس مانده که به اینجور او برای خدمت خزانهای آسمان و زمین این کلمات است که شکر کردن منظور دارد
 الْفِرَارُ مِمَّا لَا يَاطَأُ مِنْ مَدِينِ الْمُرْسَلِينَ. إِنَّا وَجَدْنَا آبَانًا عَلَى أُمَّةٍ
 اگر بختن از آنچه طاقند داشته باشد از سنتهای نهمین است تحقیق که آیا فیم پدران خود را آنت
 يَهْدِيهِ اللَّهُ لِلْيُسْرَى. مَنْ يَشَاءُ الشُّرُوءَ مُنْزَعًا. مِنْ سَعَادَةِ الْمُرْسَلِينَ
 راهی نماید خدا بنور خود هر که را خواهد آغاز کردن در کار لازم کرده شد از نیکو بختی مرویست
 الْخَلْقِ. وَهَبَ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي سَعْدُهَا شَهْرٌ
 خلقت بود است و عطا کن مرا پادشاهی که راست نیاید هیچکس را غیر از من سیر اول فدا و یکماه ماه اول
 وَوَأَحْهَا شَهْرٌ مُبْدَعٌ كُلِّ جَلِّ سَنَةٍ وَعَظَمَ
 و سیر آخره و نوبت یکماه بود نوبت از آورنده هر یک بزرگ است حال او و سیرت
 سُلْطَانُهُ. الْعَنَابُ هَذِي الْأَكْبَابُ. وَلَا تَسْأَلُوا عَنِ السَّيِّئِ
 بادشاهی و تعالی طاعت کردن خوف دوستان است و سوال کنید از بدی چیرا

اِنْ تَبْتَغُوا لَكُمْ سُلُوكُكُمْ اَيْنَ عَنِ نِيْمَةٍ مِنْ مَخَرِّ مَاتِ الْمُلُوكِ . وَتَبْتَغُوا
 کفر کرده و عینیت آنها پیش شما نمیکند و کماست آهنگ کردن از آهنگ های بادشاهان و ریزه ریزه کردن
 الْجِبَالِ بَسْطًا . ظَلَمَاتٍ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ . كَمَثَلِ الْيَخْمَرِ يَجْعَلُ السَّكَالَةَ
 کوه ها را ریزه ریزه کرده بسیار تاریکها بعض آن بالای بعضی مانند استان خرس که بردارد کتابها را
 الْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا اَدْوَمًا اَبَدًا . اَلْحَمْدُ اَوْ قَدْ يَكُونُوا . التَّائِدُ كَالْبَعْدِ وَهِيَ اَنْ
 سپاس برای خداست پاس کردن همیشه است و تیز رفتار گاه - ع . مانند بر روی نادر مانند مدد ام
 وَالْعَدُوَّ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَقْبُولٌ . لَضَرْمِنَ اللّٰهِ وَقَدْ قَرِيبٌ . اَوْ
 و دزد نزدیک مردمان بزرگ قبول کرده شده است و در خدا است و فیروزی نزدیک است و نیست
 النَّصْرُ لَآلِهٍ مِنَ عِنْدِ اللّٰهِ . اَلَا تَتَذَكَّرُ الْعِلْمُ اِذَا اَلَّ الرَّجْمُ
 یاری مگر از نزد خدا جز این نیست که می ترسند از خدا از بندگان او عالمان و قتیله باد
 مَا لَكَ مَا لَ حَيْثُ تَحْمِلُ . اَلْظَاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ . اَطْلُبُوا
 می جنبه باطل میشود چنانکه آن باور کننده است ظاهر سر زانه باطن است تلاش کنید
 اَلْخَبْرُ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ . اِرْجِعِي اِلَى رَبِّكَ اِذَا اَلَيْتِ
 نیکی را نزدیک خوش صورتان باز گرد بسوی پروردگار خود بپایان بسو او تعالی
 رَاجِعُونَ . مَخْنُ الرِّمَانُ مَنْ رَفَعْنَاكَ اِرْفَعُكَ وَمَنْ وَضَعْنَاكَ اَتَضَعُكَ
 گردانیده شوند ما زمان به ستم هر کس که بلند کنیم بلند شود و هر کس که فرود آفکنیم از ریاست گرد آورند
 نَاقِصَاتِ الْعُقُولِ . يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ . خَيْرُ الرُّفَقَاءِ اَرْبَعَةٌ
 گم کننده گان عقل هستند آن روز که نفع نه مال و فرزند بهترین یاران چهار اند
 مَخْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ . وَاَسْرَرْنَاكَ هَبَاتِكَ فَاَتَبَعُوا عِنْدَ اللّٰهِ
 ما بخش کردیم میان مردمان روزی او شان بپوشان زر خود را پس طلب کنید نزد خدا
 الرِّزْقَ . مَا هَذَا الْبَشَرُ اِنْ هَذَا اَلَا مَآئِكَ كَرِيمٌ . ثَوْنِي الْمَلِكُ مَنْ تَشَاءُ اللّٰهُ
 روزی این جهان آدمی نیست مگر فرشته بزرگ سیدی بادشاهی هر که خواهی خدا
 اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ . دَعَا اِلَهَامًا اِلَ الْعَادِلِ لَا يَزِدُّ
 بیدار است آن مظهر اگر گزاند پیام فرستادن دعا می بادشاه منصف در کرده نمیشود

الهام - بوی گل - بوی گل	استیناس - سوزن - سوزن	آب - رخسار - رخسار	آب - رخسار - رخسار
اوایل - آله -	استعداد - در خواستن -	اقتان - شناختی - حجت -	ایا پ - بازگشتن -
امیر - سردار -	استقصا - نهایت - چیزی -	اکل - خوردن -	ارتحال - بجای رفتن -
استشمام - بویاق - چیزی -	اصاغر - کسریان -	اراذل - فرومایگان -	ازمه - مهار -
ایده - آزدون -	ادوار - شناگر - دشما -	آخر الامر - انتهایی کار -	اثقال - گرانیها -
آو - حرص -	انحاض - چشم پوشیدن -	آوان - هنگام -	احمال - بارها -
افعی - مار زهرناک -	اطلال - ویران -	ازدواج - نکاح کرده دادن -	اعراض - روان چیزی گردانیدن -
اکتساب - حاصل کردن چیزی -	ابوالقاسم - کنیت - حضرت امام -	استظفار - یاری خواستن -	اعلام - خبر دادن -
اعالی - بلندی مرتبه گان -	الماس - میرا -	اشرف - بلند شدن چیزی -	اقربان - همسران -
افاضل - فاضل تران -	اصل الیاب - اصل اصول -	اهتزاز - جنبش کردن -	افزایش -
اشتمال - گردن گرفتن -	اعجوبه - عجیب و غریب -	انکاف - کنارها -	افزار - گزند رسانیدن -
اطراف - کناره ها -	در تعب اندازد -	اسفال - تساقطین -	اسراف - تبذیر و هدر دادن -
اقتصر - تاج -	آسیب - صدمه -	ازمنتهین - دوزخ -	البویت - پر شدن -
اغزاز - عزت دادن -	اکسیر - عظم - کیمیا -	اعلی علیین - برترین -	استیفا - تمام فر گرفتن -
اصفا - شنیدن -	اکابر - بزرگان -	عزیزت بهشت -	افاده - فائده دادن -
افساد - خراب کردن -	اکسیر - کیمیا -	اوقیب - ترنج -	انحراف - کجروی -
اعظم - بزرگترین -	اشتهاء - آرزو کردن -	استراحت - آرام گرفتن -	اتلاف - نیست کردن -
الحان - آوازها -	اقتضا - تقاضا کردن -	اهوال - ترس -	اجابت - قبول کردن -
استغنا - بی نیازی -	النسب - مناسب تر -	استیلا - غلبه کردن -	استفاده - فائده گرفتن -
احاسن - چوکاچی ها -	اشهر - نشان قدم -	ایالت - بهرداری -	استصواب - صواب داشتن -
اشرف - بزرگتر -	امصار - شهرها -	ایا - انبار -	اصوب - نیکتر -
اکمل - کاملتر -	اطهار - کنارها -	ایحسان - بزرگان -	اسسک - نگاه داشتن -
افق - سوز آسمان -	افوت - برادر -	التهاب - سوزش -	استهسا - کسی سخن کردن -
انجیاد - انجی -	آتش - آبی که از آتش -	انفعا - بلندی -	ارث - میراث -
اتزار - مقابل -	گیرنده -	اضیافت - تسبیح کردن -	فنا - روان کردن -

افشا - فاش کردی -	اختیار - نیکوکاران -	ایستاد - ایستادگی -	اوج - طرف بالای -
آفتاب - سوگند -	آفتاب - سوگند -	آفتاب - سوگند -	بلندترین - در هم کوبیده -
استقلال - فائده گرفتن -	استقامت - تسل -	استقامت - تسل -	این مرتبه اوج است که نقطه بند است
احترام - حرمت داشتن -	اجل - موت -	اجل - موت -	اغیر - خاک رنگ -
افراط - زیاده کردن -	آجال - مرگ -	آجال - مرگ -	استعداد - خواستن -
اعتدال - بر بودن -	اعتراق - جدائی -	اعتراق - جدائی -	آهت - بزرگی -
افزار - کفش -	اعجاب - تعجب -	اعجاب - تعجب -	آب شمشیر - کینه -
احساس - دیدن -	آفتاب - آفتاب -	آفتاب - آفتاب -	افواه - دهنها -
الطاف - کشتن آتش و چرخ -	ادبار - بد اقبال -	ادبار - بد اقبال -	استغنا - بی نیازی -
استغاف - توبه کردن -	آب خفته - آینه -	آب خفته - آینه -	ایصال - رسانیدن -
انباز - شریک -	اعادت - باز گردانیدن -	اعادت - باز گردانیدن -	اغوا - همراه شدن -
اعوان - یاران -	اندفع - دور شدن -	اندفع - دور شدن -	انس - مردمان -
انحطاط - افتادن -	انحصر - سبز -	انحصر - سبز -	ازان - مال و ملکیت -
آبگیر - تالاب -	ایستاد - ذخیره کردن -	ایستاد - ذخیره کردن -	التیام - بیکدیگر پیوستن -
ارشاد - راه حق نمودن -	آب زندان - نوعی از آزار -	آب زندان - نوعی از آزار -	افطار - روزی که گداور -
آبادان - معمور -	آب خفته - آینه -	آب خفته - آینه -	آرزوم - شرم -
ایستاد - نموده -	آب - مانده -	آب - مانده -	اعتدال - خنثی -
آب خورد - در دخانه و خمر -	اتباع - چاکران تابعان -	اتباع - چاکران تابعان -	آب - دران -
نصیب و قسمت -	اقاویل - کلمات -	اقاویل - کلمات -	احمد او - هر چه -
انقیاد - فرمان برداری -	ادب - سبب -	ادب - سبب -	آهن ربا - بخت -
اگر چه - گریه داشتن -	ادب - سبب -	ادب - سبب -	ارقم - بار بار -
افراط - از حد گذشته -	اعتدال - جمع -	اعتدال - جمع -	آتش بیدود - آفتاب -
اخرم - بهوش آید -	احیاناً - گاه -	احیاناً - گاه -	اکتاد - اجتماع -
ابتلا - در آزمون -	آب حیوان - آب حیوان -	آب حیوان - آب حیوان -	استیصال - بخت -
اعمال - به کار آمدن -	آب حیوان - آب حیوان -	آب حیوان - آب حیوان -	اصابت - ورنه -

بقیة العمر - زندگی باقی -	بیت الحرام - کعبه اشرف -	بیستون - نام کوپیست -	دائره کشند -
بنزه - گناه -	بیدا - دشت -	بخت - شتران قوی -	پرورین - شش ستاره -
بنات النعش - ستاره -	بیت الاحزان - خانه -	بارگی - اسپ -	کوپک -
اندبورت چارهای -	عنما -	برهما - نام اوتار هندو -	پگاه - فخر -
بارج - خراج -	باری - نام خدای تعالی -	بوتجار - بجلا -	پلکه - ترازو درجه -
بدرقه - رهبر -	بادی الرای - اول فکر -	بنان - سرای انگشتان -	پرفاش - جنگ -
بین النصمین - میان -	بید - نام درختیست -	برید - قاصد تیز رفتار -	سپرایه - زیور -
دو دشمن -	بسطت - فراخی -	بارقه - چیزیکه خشن باشد -	پاواش - جزا -
بارئع - فروشنده -	بالسته - لائق -	بیجا نگر - نام شهر است -	پشتی - حمایت -
بوته - بهندی گهر باوخت -	بادبیزن - بهندی پنکما -	بابل - نام شهر است -	پدرود - وداع کردن -
کوپک -	بدرگال - بداندیش -	برومند - کاسیاب -	پندار - تکبر -
ببت - صورت -	بیعت - فرمانبرداری -	برگ نوا - ساز و سسلان -	پهلو - مهر و وطن سپند -
بیر - زبون -	و مرید شدن -	بوم - زمینیکه در آن قلعه -	دشکم -
بقاع - جمع بقعه -	برج آبی - سلطان عظمی -	رانی نشده باشد و جاذبه -	پنجره - خانه چوبین که -
سحر اخضر - نام درخت -	وحوت -	حروف بهندی الوگویند -	برای زندگان طیب و سازند -
بید مشک - نام خوشبویست -	بوادی - جمع بادیه -	باب بامی فاسی -	دوهره مشک باشد -
بدلیع - عجیب -	بدعت - چیزی نو که در -	پارس - نام ملکی -	پیغوله - گوشه خانه -
سجمر عمان - نام درخت است -	دین پیدا شود -	پهلوی - نام زبانی از -	پلاس - ثا -
برات - کلمه زرد کافزنده -	بارعام - در بارعام -	هفت زبان -	پرمی - جن -
بوکه - امید -	بنی اسرائیل - فرزندان -	پاره - اندک چیزی -	پهنا - عرض -
بلا سیاه - کنایه از آفت -	حضرت یعقوب علیه السلام -	پای مرو - مددگاری -	پیرکار - سخت -
بزرگ -	بخش - حصه -	پلنگینه - نوعی از ماهی که در -	پافشردن - قائم شدن -
بروع - نام ملکی -	بتراق - آب بهشتی -	نفوش - ثلبه پوست پلنگ -	پیکار - جنگ -
لبهارث - بنیائی -	دخیره شدن چشم -	پرتاب - نوعی از تیر که در -	خط مکمل ایران -
بتان آوری - مشوقان -	پارستان - شفاخانه -	پزگار - قلم آهنی که بدان -	برعلی نام جانور معروف -

این لغت برای اطلاع از معانی کلمات و عبارات در دسترس است و در صورت نیاز به توضیح بیشتر، لطفاً به منابع معتبر مراجعه کنید.

پاس - حصه و چهارم حصه -	دور و فراق -	مماثل - خوردن -	توشه - نهاده
چنگیز - صورت -	ناز - عری -	تفریح - سیر و تماشا -	تعجب - رخ -
سبک - فامد -	تحسین - ستایش -	تمییز - آمادگی کردن -	تراز و شد - بیرون رفتن
پرفرمان - عکین -	تقصص - کاویدن -	تعبیه - پنهان کردن آستان -	مکذبتن نصف تیر از نشانه -
نایان - فروتر -	تقرب - نزیک شدن -	تلطف - مهربانی -	تیهو - هندی تیر
نیلوتی - کنار کردن -	تغافل - غافل نمودن -	تک - قهر و دودیدن -	تاراج - غارت کردن -
پاکدامن - بی گناه -	تعمیم - عام -	تفضیل - برگزیدن کسی را -	تعم - ناز و نعمت
چرخیدن - بسیار شدن -	تکثیر - بسید کردن -	تغلب - غلبه کردن -	تغول - بازداشتن -
پلنگ - نام درنده است -	تقیق - سرپرده -	تعدی - ستم -	تهور - مرداکی -
پیکان - معرون -	تعمق - غور کردن -	تفاوت - دوی میان -	تایه - هندی توا
پیشیز - پول ریزه کوچک -	تعمیق - غور کردن -	تولد - زادن -	تسم - آهسته خندیدن
که از رس باشد -	تخیل - در خیال آوردن -	تفتیش - کاویدن -	تخل - بردباری
پروا پنجه - حکنامه -	تخیل - خیال کردن -	ترصد - امید -	تخلان -
پشتواره - مقدار یک از بار -	تهذیب - پاک کردن -	تمهید - نیکو کردن کار -	تغویس - سپردن -
که بر پشت توان برداشت -	تنزل - فرد آمدن -	توکل - بخت سپردن -	تنگاپو - دیدن -
باب التار -	ترضیع - جواهر نشانیدن -	تصدیع - در دسر -	تخلیه - زرد کردن -
تلقین - نمانیدن -	در چیزی -	تضرع - گریه -	تجبرید - اصلاح نمودن
تفصیم - جدا بمانیدن -	تعجیل - شتاب کردن -	تھاوون - خوار -	تفرید - بجا شدن -
توسن - اسپ سرکش -	تملق - خوشامد -	تمیمه - تعویذ -	تحمیت - سلام -
تنزه - بیهی -	توشیح - آراستن دادن -	تجارب - بهر گویا نمودن -	تجلی - آشکار شدن -
تانی - نرمی و درنگ -	ترنمین - آرایش کردن -	تجاوز - در گذشتن -	تنبیه - آگاه کردن -
تمک - جزا زدن -	تامل - اندیشه کردن -	تجر به - آناش -	تفقد - مهربانی -
تجزی -	ترکیه - پاک کردن -	تحمس لیس - کسی را بیز -	تراش - نفع -
تسخیر - رام کردن -	تفتیده - گرم شده -	تبرایکمن -	تیشہ - ببول -
تاب - پیچیدگی و گری -	تلیج - پکی یا کلون -	تسخیر - قسم قسم شدن -	تطل - بهانه خواستن -

نریاک و شریاق - همچون	تجربہ - گردن کشی کردن -	برنامه - مشور -	و آتش گرم شده باشد -
مقدور که دفع زهر باشد -	تزویر - مکرو فریب -	تیار داری - غلبه گیری و	الشمس نفی - بزرگ داشتن
تدیر کج - آهسته آهسته کار کردن	تجربیت - امتحان -	غیور سی -	و خلعت -
تلفی - پیش رفتن بلافاصله -	تفہیم - زشت کردن -	تشدید - سختی نمودن -	تفخر - تفوق -
ترجیح - افزونی نمودن -	تفت - گرمی -	توسرہ - کیسه که در آن دانه	تزلزل - زاری کردن -
تبرک - برکت گرفتن -	توقیع - امید -	انداختن اسپان را بچو انداختن	تلذذ - مزه گرفتن -
تکلیک - با اختیار خود کردن -	توالد - با جد کردن -	تشویر - غلبه و تهاکم -	تتملق - غلبه گرفتن -
تنگ شکر - فرو شکر -	تسلسل - از هم ناسیدن -	تذکرہ - اندیشه کردن -	تزانہ - سرود و نغمہ -
تشرکان - معشوقان -	تہات - پس از آنگاه -	تبار - خاندان -	تداوی - دو کردن -
تیار - خدمت کردن بکار -	تیرگناری - جمع کردن -	تقدیر - لغت -	تک - سر شکسته شدن -
تیر بات - باطن بپوشیده	توسک - رسواستان -	تجسس - بزرگی نسبت	تاریخ - وقت چیزی دیدن کردن
ترجمان - بیان کردن	تعلیل - بکنایه سخن گفتن	تروان کت را -	تعذیب - عذاب کردن
تسلط - غلبہ	تین - اسبجہ -	تار - تاریک -	تادیب - ادب دادن -
تحویل - برگشتن -	تغنیہ - کسی را بفرمان	تفرقہ - پریشانی -	تجسس - جرم و جرم پوشیدن
تمغاجی - بان گیرنده	تدوین - نسبت کردن -	تراصی - از هر یک جدا شدن	تامل - عیال داری -
تکلف - از خود چیز	ترحم - مهربانی کردن -	شدن -	تمثال - پیکر -
نمودن که آن نداشت	توزع - پراکنده شدن -	تبعہ - تابعان -	تالف - الفت -
تاخیر - ملت -	تخمین - انداز -	تصمیم - استحکام -	تألمات - کلمات -
تحویلی - عریض گردانیدن	تکاوی - اسپ تیز رو -	تعصب - حمایت کردن -	تفک - بندوبست -
تمشیت - جاری کردن -	تیمن - بمن گرفتن -	تیشہ برپانی و نوبت	توتیا - سر مرہ -
تناقض - ضد بگردیدن	تکلان - یعنی اعتماد -	کار و بار خود -	تقویم - حساب یک از مہینہ
تلاقی - یکدیگر را	تراجع - متقلب شدن -	تغلب - چیره شدن -	تجدید - نو کردن -
و بدن -	تقوی - پرهیزکاری -	تعدیل - درست کردن -	تقی - پرهیزکار -
تفہیم - شہد کننده -	تادیل - جد شستن -	تفسیر - بیان -	تجاشی - یکسو شدن -
تفرس - دانائی -	توقع - دست بردار شدن	تقصان - انچه از آفتاب	تجنب - یکسو شدن

شاید - با هم مانع شدن	سخت اشری - عبادت	آفتاب - روشن	چنان - بهشت
عارف - یکدیگر را شناختن	از زیر زمین	ثروت - متری	خجسته - زن
زائر - تازه	ترقیه - آسایش دادن	ثور - نام برصیت از	جمیل - نیکو
ساز - عطار و شاخ	آثار - رسان جان بپندی تانا	بروج آسمان	جود - کشیدن
کتابک - آتالیق	توسل - نزدیکی جستن	ثوابت - ساکنان غیر متحرک	جلوات - عرض کردن
سب - تحرق - سبوق	شوشم - تکلف	ثانی انشین - اسی رفیق	خود را بر کسی
شخص - عین کردن چیزی	توارت با محراب شده	و شربک	جوان - اسپ نیز رفتار
تقدیر - امانت دادن	تواریک - نگاه داشتن	ثمره - حاصل بحدیگر	جریحه - گناه
تقدیر - در پی چیزی	تقریر - سر کشی	ثمره - خاک نمناک	جرم - گناه
منور - در این زمان فرض پر	توجع - اساره کردن	ثمین - قیمتی	جرم - گناه
ملک - بر روی زمین	تصریح - آشکار کردن	ثمن - بهر وجه هر چیز	جنایت - گناه کردن
تغیر - پر پیرو کردن	تعلیم - پرورش دادن	تثارت - دودمان بزرگ	جهدی - نام صفت آسمان
تقلید - پیروی کردن	تملیک - بودن قمر با	باب الجیم	جور - گرسنگی
تحف - جمع تحفه	تقاضا - شیخ بخت دادن	جهد - کوشش	جاده - کشته
تقاعد - استایل	تنقیه - پاک کردن	جوبیار - با یکدیگر بوی	جرات - دلیری
تبیان - بیان کردن	تبارک الله - بزرگتر	بسیار باشند	جلالت - دلیری
تلافی - در یافتن	تعالی - خدا تعالی	جان - روح و جن	جلالت - بزرگی
تدارک - در یافتن چیزی	تعزیت - آرم برسی	جزالت - بزرگی	جسته - نام طائر است
کوتاه شده باشد	تشبیه - استوار کردن	جلوه - نمودن	نریخته باز
تخلیط - فضا افکندن	تجملات - تزئینات	جوامع - نام و همه	جد - سخت و کوشش
تظلم - فریاد کردن	تابستان - موسم گرما	جسارت - دلیری	جلا - ترک و دهن
تمویجات - زراعت	باب النثار	جرا - دقت	جور - اصل هر شی
و خفیه تعلق	ثبت - نوشت	جزار - شکرهای لاور	جاده - راد
تخرید - افزون شدن	ثبات - قرار	جدول - نمر	

حکما - جمع حکیم -	جداوی - آهنگری	حقیض - پستی -	در شمع سخن فصل حضرت
حدیقه - باغ -	حصاد - درون زرع	حرم - مغز و لحم	حدس - صفت انتقال
حواشی - خدمتکاران -	حریص - مرد با ندوی	حسود - بسیار حسد کنند -	حاشا - دور باد -
حشرات - جانوریکه در	حیال - بسیار	حصول - بردارنده -	حطام - اندک مال -
زمین خانه سازند -	حوزه - ناحیه -	حلب - نام شهری	حارس - محافظ -
خرم - هوشیاری -	حقه - بهره و نصیب -	حفره - غار -	حس - در بیان یکی از حواس
حیل - چلما -	حیز - کرانه هر چیز -	حیف - ستم -	حساب گرفتن منتظر شدن
حور - زنان بهشتی -	حلال - بسیار کشنده گوشت	حرم - اندک هر کسب -	حتم - واجب کردن کار
حجب - پردا -	حقه باز - مکار و بازگیر -	حسب - بزرگی از مال	حکم - حکم کننده -
حضور - حاضر شدن -	هندی بجان تنی -	باد -	حلاوت - مزه -
حمله - چمبر کشت	حقه - دُبه -	حشم - چاکران -	حمال - بارکش -
حقه - کینه -	حرامان - نومیدی -	حل - روان شدن -	حوادث - سخنها
حسد - زوال نعمت کسی	حلیه - زیور مرصع -	حجاب - پرده -	نوپیدا شده -
خواستن -	حریفان - هم پیشه -	حفظ - اندر آئین -	حسبه - نیکو -
علم - بر دباری -	حمل - قیاس و گمان -	حرق - سوختن -	
جس - قید -	نام هیچ اول از برج آسمان -	حرب - جنگ -	
حرکت - جنبش -	حضر - اقامت -	حادث - نو -	
حله - باره -	حوصله - چینه دان مرغ	حدوث - نو پیداشدن	
حریر - جامه ابریشمی	هندی بوٹ -	چیزی -	
حوالی - گرواگرد -	حرارت غریزی - گرمی	حاذم - هوشیاری -	
حاجب - چو بدار -	طبیعی که حرارت اصل	حوت - سپهر - نام بیت	
حجاب - در بانان -	روح در بدن باشد -	از فلک -	
حذر - پر هیز -	حرف - پیغم -	حوارج - حاجتها -	
حرص - سخت آندکند	حرف - سخن و عیب	حریف - مقابل -	
شدن -	حصار - قلعه -	حدیث - سخن و چیز نو	

خونبایه - کنیه از جد و جد	خجازه - نان پز -	گر بسیار سکار بود -	دلمان - تند دست -
خلجیان - نرود -	خداغ - کمر -	دور سن - خواندن کتاب -	دشار جاییکه به بدن ملحق
خلخال - پازنجین طلق طلا	خفا - پوشیدگی -	خداشلیسم - نام راجه پند -	بناشد -
خزمره که در بایه کتفه و نام شتر -	خرسند - قانع و ارک همیشه	دیوان - کجمری و دفتر	دوستان - سرود -
خراج - بلع و مصول زمین	خوش باشد -	مسابه -	دومن - سرگرم جمع شده -
خاور - بهی مشرق و مغرب	خشیت - ترس -	داحیه - خواهش -	دارالملک - جانیک
خرطوم - سونڈ -	خرقه - جامه کهنه -	دارالعیار - جاییکه بزرگان سکونت بادشاه -	
خدیعت - کرد و فریب -	خراسان - نام قهر -	دققادان از دوسیم پاشی گیرند -	دیار - فاد مجاز امین
خواب خرگوش - فریب	خفیات - پوشیدگی -	دستیاری - مدگار -	دولاب - چرخ -
دندان -	خیار - کھیرا -	دمار - بلک -	دعوت - خواندن کس را
خلاف - تفرقه -	خقاش - چکاڑ -	داسن گیر - مغرب د	برای طعام -
خبیث - ناپاک -	خارلشت - جازریت	دزاعم و دمی -	دوشاب - شیر انگور -
خداشده - خراش شک دشمن -	بندی ساهی -	دوراج - پرنده است بنشیند	دست پیمان - مهر نعل
خصب - ذای میث -	خضوع - فروشی -	دافخ - دورکننده -	داسباب دامادی -
خسارت - زیان	خشوع - خرد خون -	داسن و مکرزدن - آواز	ذوات - کینگی -
خریطه - کیسه -	خمر من - توده غل -	شدن بر کار -	دنبال - عقب -
خلت - دوستی -	خردار - توده چیر -	دائرة شنخیر کو چک	درایت - دانش -
خانواده - خاندان -	خزنیه - خزانه -	دودنه -	دستوری - رفعت -
خفایا - پوشیدگی -	خواقین - جمع خاقان	دوفیم - دوباره -	دغدغه - ترس و تشویش -
خائب - ناامید -	خواطف - ربا نندگان	دستور - قاعده و وزیر	دوار - بیدار گردش کننده -
خاسر - زیان کار -	خالیک - به توڑا -	دسی - سر بار و زگوشته	دخل - آمدنی -
خال - بندی مامون -	باب الدال	دایره - گردش زمانه	دغل - کرد و باه شدن -
خام خیال - خیالات ناسد	دائرة - گردنه -	دخط گرد -	دست برد - غلبه
خائف - ترسان -	دقائق - باریکه -	دو - چهار پایه مدغه -	دروگر - بڑھی -
خراقت - احمق -	دومنه - نام شغال است	دستان - کتب -	دانی - پستی -

دوم - بشدی د یو کښی د	دور مننه ترکی - نام د دوا	دور مننه ترکی - نام د دوا	دور مننه ترکی - نام د دوا
درشتی د راه -	دوکان - مردوخ -	دوکان - مردوخ -	دوکان - مردوخ -
دونی - ناکس -	دوانگ - وزن شش -	دوانگ - وزن شش -	دوانگ - وزن شش -
دوون - حقیر -	دووه - هر چیز -	دووه - هر چیز -	دووه - هر چیز -
دوهمشت - جیت د سراسیگی -	دوایینی - نام د دوا	دوایینی - نام د دوا	دوایینی - نام د دوا
دولاله - زنیکه د دیگر زنان -	دوارج - منده د نهج -	دوارج - منده د نهج -	دوارج - منده د نهج -
دو راه کنده -	دوار الضرب - بندوی -	دوار الضرب - بندوی -	دوار الضرب - بندوی -
دوست افراز - آله کار -	دو کمال -	دو کمال -	دو کمال -
دو پشه د مان - دو کاسبان -	دو اراسلخ - بایکله د نون -	دو اراسلخ - بایکله د نون -	دو اراسلخ - بایکله د نون -
دویر باز - درازی زمان -	دو بست کشته -	دو بست کشته -	دو بست کشته -
دو ندن بریم سودن	دو سترس - قدرت -	دو سترس - قدرت -	دو سترس - قدرت -
دو غصه کردن -	دو واج - بالا پوشتن لمان -	دو واج - بالا پوشتن لمان -	دو واج - بالا پوشتن لمان -
دو ست - غلبه و قدرت -	دو بنی قبا -	دو بنی قبا -	دو بنی قبا -
دو ریغ - افسوس -	دو یو - عفریت -	دو یو - عفریت -	دو یو - عفریت -
دو دمه - فریب -	دو دید بان - دمانند -	دو دید بان - دمانند -	دو دید بان - دمانند -
دو ریچه - کهرگی -	دو فاکن - جمع د فینه -	دو فاکن - جمع د فینه -	دو فاکن - جمع د فینه -
دو بقان - روت -	دو اړه نصف النهار -	دو اړه نصف النهار -	دو اړه نصف النهار -
دو چار - نقابل -	دو اړه الیت که تعریف اړه -	دو اړه الیت که تعریف اړه -	دو اړه الیت که تعریف اړه -
دو اړی فلک - دانه -	دو عدال النمار می کنده -	دو عدال النمار می کنده -	دو عدال النمار می کنده -
دو آسمان لیخه خدا ای تعالی -	دو و بند - فریب د جمل -	دو و بند - فریب د جمل -	دو و بند - فریب د جمل -
دو و - قطع کردن زر د هند -	دو و اکبر و اصغر - دو -	دو و اکبر و اصغر - دو -	دو و اکبر و اصغر - دو -
دو اوت - زیاده کردن حاصل -	دو صورت خوس امانه ترکیب -	دو صورت خوس امانه ترکیب -	دو صورت خوس امانه ترکیب -
دو قمار -	دو کواکب -	دو کواکب -	دو کواکب -
دو چوړ - شب باریک -	دو نگ - بخیر د وابل -	دو نگ - بخیر د وابل -	دو نگ - بخیر د وابل -
دو ارقصا - محکمه قاضی -	دو مستکام - کیله کب -	دو مستکام - کیله کب -	دو مستکام - کیله کب -

دو فصل باقیه الفبا از شهر قزوین و در قمار کور زده

باب الذال

ذیل - دامن -	ذوی - دزدکی -	ذوی - دزدکی -	ذوی - دزدکی -
ذیمه - کیله میوه -	ذیمه - کیله میوه -	ذیمه - کیله میوه -	ذیمه - کیله میوه -
ذو - قطع کردن زر د هند -	ذو و اکبر و اصغر - دو -	ذو و اکبر و اصغر - دو -	ذو و اکبر و اصغر - دو -
ذو اوت - زیاده کردن حاصل -	ذو صورت خوس امانه ترکیب -	ذو صورت خوس امانه ترکیب -	ذو صورت خوس امانه ترکیب -
ذو قمار -	ذو کواکب -	ذو کواکب -	ذو کواکب -
ذو چوړ - شب باریک -	ذو نگ - بخیر د وابل -	ذو نگ - بخیر د وابل -	ذو نگ - بخیر د وابل -
ذو ارقصا - محکمه قاضی -	ذو مستکام - کیله کب -	ذو مستکام - کیله کب -	ذو مستکام - کیله کب -

روز بازار - رونق بازار -	زخارف - آرایشها دنیا -	در سخن -	سفلی - بستی -
روح روان - نفس ناطقه -	زحمت - تکلیف -	زبان آور - تیز زبان -	ساری - رونده -
رسوخیز - نبات -	زیر و زیر - افراط و	زه - چلکمان -	سائر - سیر کننده -
رسوا - فخل -	تقریب و احوال -	زهره - تاب بجه پوستی	سداد - درستی -
رکیک - ضعیف -	زاویه - گنج و گوشه خانه -	باشد مانند کیهان آب زرد	سریر - سخت -
راجل - پیاده -	زهره - سرهای سخت -	تلخ پر باشد -	سمت - راه راست -
رحیل - کوچ کرده -	زغن - چیل -	زیر آباد - نام شهریت -	سیاست - حکم اندر -
رقبه - زمین متعلقه ده -	زال - پیرزن سفید سو -	زوا یا - گوشما -	رعیت بقدر -
رجم - بچه دان -	زبان - شعله آتش -	زقه - آب دوازده کار	سلطین - بادشاهان -
رشت الارباب - پر درش	زواج - باز ماندگان -	از گوی آورده در دهن	سرمایه - اصل مال -
کننده پر درش کننده گان -	زبرجد - نوعی از زرد -	دهدی بجز ناگونی دلم نیست	سراحد - سردار -
ریمه - گله گو سفند -	زاد آخرت - توشه آخرت	زهرمه - نغمه و ترنم	سفر خطان - کنایه از
رفقا - جمع رفیق -	زریان - نقصان -	بآبشکی سرازید -	مشو فان -
رکیب - اماله رکبت -	زمام - مهارت -	زبانکار - بکار -	سواد - سبای حوال شهر -
رقعه - پاره جابر پاره کاغذ -	زرق - مکر -	زریع - مبینی رویداد و نیا	سرای - خانه -
رباط - مسافرخانه -	زهار - گلاب و پرنیز -	دکاشتن مبینی زراعت و کشت	سامت - مولی شدن -
روحانیان - فرهنگان -	زبولن - عاجز و سفله -	زراعت - کیتی -	سامی - بزرگ -
رشاو - ماه ماست بودن -	زمرم - چاهیت نزدیک -	زورق - تشی دود -	سمات - روشها نیکو -
رتاقق - باریکها -	زلت - گناه -	زراکشین - اثری -	سمیل - نام تاره مسعود
رخام - سنگ سفید و نرم	زهارت - بریز گاران	باب زرا فارسی	سبیل - راه -
روغن زیت - روغن	زهر گیاه - گیاه زهر دار -	زواله - اول و بعضی ششم -	سهام - تیر انداز -
رکاب - مردق و پیال -	زله - پس خورده -	زرف مین -	ساعی - به گوی کننده -
رامشگری - سحر ایدین -	زفانی - مردس با بخانه	زفیان - نندو -	وسی کننده -
زخوت - جمع رفت -	زشتی زشتاد و مردی نااهل و بیگانه	زنده - دق و خرقه -	سار - نام مرغی که بخت و بدبختی
باب الزوا	زلل - نغمه برین نمل	باب السین	سمنده - اسب -

گنجهای خسرو پیر ویز -	چیز که شکل انار آفتابازی	آویزند -	شوخی خشم - میاک -
شبتان - خوابگاه سلاطین	بر فلک پیدا شود -	شارع عام - سڑک -	ششدر - عاجز و منحصر -
جولک مخصوص غایب که شبان بر سر میزند	شبهه بندی پوخته	شعبده باز - بازیگر	شترنگ - سیاه -
شیمه - عادت و طبیعت -	شعشع - روشنی آفتاب -	شهادت - گواهی دادن	شوکت - قوت
شست - گرفته سونا	شطر - آنچه بکسی دشمن	شمیم - بار بوی خوش آید	شب یلدا - شب دراز -
تیر -	قول و فعل غیور و کفار جو	شمال - بادیکه از قطب	شهر آشوب - آنکه در حسن
شام غریبان - شام	شرر - یکباره آتش -	دببات النعش دزد -	جالی شومیزه شده و قند و مهر
سافران که دشت ناک باشد	شکر تنگ - کنایه از بوسه	شفقت - بدگویی -	شوریدگان - شجوت
شعاع روشنی آفتاب - دبان -	شکسته - کوتاه -	شمال - بادیکه از قطب	شوریدگان - شجوت
شبان - چروا	شمنج - بد	شمال - بادیکه از قطب	شوریدگان - شجوت
شوکت - قوت و تیر -	شمنج - بد	شمال - بادیکه از قطب	شوریدگان - شجوت
شور - غوغا و انجمنه برادر	شغال - جانوری درنده	شمال - بادیکه از قطب	شوریدگان - شجوت
شغب - شور و فتنه	شوق - نیمه چیز دانه از	شمال - بادیکه از قطب	شوریدگان - شجوت
شرب - نوشیدن -	شیر -	شمال - بادیکه از قطب	شوریدگان - شجوت
شربت - مقدار یک از یکبار	شهادت - فدا شدن -	شمال - بادیکه از قطب	شوریدگان - شجوت
شردن - از لذت کفایت نپذیرفتن	شهرت - بزرگ کسی -	شمال - بادیکه از قطب	شوریدگان - شجوت
شاه - آلودگی -	شامی - وقت شام -	شمال - بادیکه از قطب	شوریدگان - شجوت
شترزه - قوی دند -	شیلان - طعام -	شمال - بادیکه از قطب	شوریدگان - شجوت
شیر چرخ و شیر طک	شما - گلوله خوشبودار	شمال - بادیکه از قطب	شوریدگان - شجوت
شیر سیر - برج اسد -	شما - گلوله خوشبودار	شمال - بادیکه از قطب	شوریدگان - شجوت
شیراز - بارها آتش که بجند	شما - گلوله خوشبودار	شمال - بادیکه از قطب	شوریدگان - شجوت
شدا - کد -	شما - گلوله خوشبودار	شمال - بادیکه از قطب	شوریدگان - شجوت
شقه - کاغذ و پارچه که بر	شما - گلوله خوشبودار	شمال - بادیکه از قطب	شوریدگان - شجوت
علم بند -	شما - گلوله خوشبودار	شمال - بادیکه از قطب	شوریدگان - شجوت
شهاب - ستاره دانه	شما - گلوله خوشبودار	شمال - بادیکه از قطب	شوریدگان - شجوت

شگفت - غیب -	صلح - در دسر -	مرمر - آند بی -	نیا - روشنی -
شوا تب - آیز شما -	جبلح - نیل -	مورنگران - نقاشان -	ضمیر - غار -
شع - لعل و هفتاد و بان -	صالح - مع سینه -	صیاو - نکاری -	ضیافت - معانی -
شعنی چیز که از موسم و چه ساخته -	صد و - در پی -	صاعا بصیاح - یازده پاره -	ضرب - زدن مرد بکتن -
شماز و زنده داین مجازست و آنرا -	صبا - پر دولی هوا -	صیقل - روشن کردن -	ضعفا - ضعیف -
شمار می - یک شب بخت -	صلا - خواندن بر اے -	صغار - خردان -	ضعف - سستی -
شکر بار - مرون -	صعب - سخت -	صله - انعام -	ضیاع - دیدن و بخت و بخت -
شکر خند - تبسم -	صدقه - آنچه براه خدا -	صوت - عمل کردن -	ضمان - پذیرفتن -
شکر - معروف -	بفرا دهند -	صنف - قسم -	صخرت - میزاری کردن -
شواهد و جمع شایه -	صاعقم - بر تکه که از ابر -	صالحم الدهر - همیشه -	باب الطا
شربت حیات که از -	زمین افتد -	صوامع - مجاری نیکو بنا -	طباع - سرشت مردم -
آب حیات -	صالح - نیکوکار -	صخره - سنگ بزرگ -	طرز - آیین -
شکر خواب - که از خواب -	صبح خیز - که از زبان -	صمد - زمینهای درشت -	طراوت - تازگی -
خوش آینه و در افق سم -	صومعه - مآذ و ترابا -	صفوت - خلاصه -	طریق - راه -
ساقی - سحت دهنده -	صدر - پیشگاه -	صنوبر - درخت بلبل -	طراز - سنجاق و نقش نگار -
باب الصاد	صواب - نیک -	صفا - باضم پاک و بیفش -	طره - زلف -
صورت - چهره و نقش -	صلابت - محکم -	دنام کوچه در که مظهر -	طبع - سرشت مردم -
صمیم - همان بر من و صمیم -	صید - شکار -	صعوبت - دشواری -	طبائع - مع طبیعت -
صباح - پادشاه -	صعوه - همولا -	صالح - پاک شدن آدمی -	طعمه - خورش -
صافی - صاف -	صور - صورت -	صرافت - خالص -	طوبی - نام و قیمت در شنبه -
صفات - جمع صفت -	صوت - آواز -	صریح - آواز نام که بر روشن -	طمع - حرص -
صوب - طن -	صنوف - نساج -	باب الصاد	طلعت - دیدار و صورت -
صیت - آواز و ذکر غیر -	صفوف - جمع صف -	ضمن - اندرون -	طلیعه - طلایه -
صائب - رسا -	صیانت - حفاظت -	خطالت - گمراهی -	طباشیر صبح - اهل صبح -

حباب الوقت - زود شتاب -	عجبر - خوشبختی سرف -	علیه - برتر -	طلل - جمع ملت -
علی الفور - زود شتاب -	عجبر - بوسه خوش -	عساکر - لشکر با -	عالم ربانی - مرد خدا -
علاق - آلودگیها -	باز عفران آینه -	عارضی - آنچه لاحق شود -	عروق - بخماید درخت -
عاطل - بیکار -	عقیف - درستی -	یکمیزه صد ذاتی -	عین الیقین - دیدن -
عنف - درشتی -	عنان داد - دواند -	هامیان - جا بلان -	جیزیرا بچشم خود -
عس - کوتوال -	عارفان - شناسندگان -	عاجل - شتاب آئیده -	عبری - نام زبان اهل کتلان -
عسرت - اندیشه -	عرفا - خدا شناسان -	عالم السرد الحقیات -	عشر - دهم حصه -
عائد - رجوع کننده -	عرق - رگ -	کتابه اذ خدا تعالی -	عشیر - گروه -
عزیز - ارجمند و کیاب -	علیین - غرضهای شست -	عم - بندی چپا -	عاصی - جابل -
مرفوف لقب بادشاه مصر -	عزل - بیکار کردن -	عزایل - نام فرشته -	عمود - گرز -
عیار - چاشنی زرد سیم -	عصمت - بازداشتن -	عالبض اردواح -	عدیل - برابر در مرتبه -
بندی باغلی -	خود را از گناه -	عود - نام ساز نام دارد -	عتاب - خشم گرفتن -
عارفه - نمکوی -	عقیقات - جای برآمدن -	عشاق - جمع عاشق نام -	عده الوقتی - دست آمدن -
عزائم - مقاصد -	از کوه که پیشوا را -	استقامی از موسیقی -	مکمل -
عواقب - پیرانندگان -	عصبیت - خونیادگی -	عزاسمه - بزرگست نام او -	عواصف - بادها سخت -
علم - ظاهر دایت -	عرض - ناموس -	عشاره - خویشتن -	عمرت خوان - عامل -
عقرب - گزرم هندی کچو -	عین الثور - شاه آفتاب -	عطلت - بیکاری -	عاج - دندان فیل -
عبور - گذشتن از آب -	که برج نوید بجا چشم واقع شده -	عظما - بزرگان -	باب الغین
علی السویه - برابر -	عصب - قطع -	عفاف - پارسائی -	عنف - کرشمه -
عهد - زمانه و پیمانها -	عمرده - جنگ جوی -	عقال - جمع عامل -	عوه - سفیدی پیشانی -
عنوان - شروع چیزی -	عقد - با اختیار کار کردن -	عیون - جمع عین -	عراکب - جمع غریب -
علف - گیاه -	عناد - ستیز -	عدول - برگشتن از راه -	غرقاب - آب عمیق -
عذوبت - خوشترگی آب -	علی الاطلاق - بدون قید -	عرفات - نام جاکستان -	غل - کینه -
عین الحیات - چشمه -	عیوق - نام تاره -	چایان بروز عرفه که مدح است -	قدر - یونانی -
آب حیات -	عذب - شیرین -	علوفه - خوراک -	فاشیه - زین پوش -

فالیه - خوشبو هم درون -	فلاظ - درشت -	فکیف - پس چگون -	فراش - فرش جانانه خود -
غلطاق - کلاه -	غرقه - غرق -	فال - تنگون -	فتح الباب - کنادگی کار -
غدر - تالاب -	غواصیت - گمراهی -	فضا - کنادگی صمن -	فرزین - مروه شطرنج -
غش - زردنقره غیر خاص -	غالب - سرآمده -	فست - فراخی -	خطری - خطی و پیدایشی -
غوغا - شور -	غصب - تکر کردن بر کسی -	فستق - بستی -	فراست - دانائی -
غراب - کوا -	بستم گرفتن چیز را از کسی -	فاش - ظاہر -	فرزانه - دانشمند -
غدار - بیار میونا -	خلیط القلب - سخت دل -	فراز - کشاده شد -	فوات - نیتی -
غولوان - فریادکنان -	غواصی - پوشیدگی کار -	فرزین بند -	فور - جلد -
غربت - مسافت و تنهایی -	خلو - افزودنی -	آنت که فرزین تقویت -	فاخره - بزرگ -
غزقات - در پیچ پا -	غوم - جمع غم -	پیاده که پس و باشد مروه -	فستق - فخر - بدکاری -
غره - زلفیته -	غایت - نهایت -	رایش آمدن ندید که اگر مروه -	وزنا کردن -
غریب - مسافردنادر -	غرامت - پشیمانی -	حریف پیاده را کند فرزین -	فزه - سبقت -
غزوه - بار و چشم اشارت -	غوائل - بدبیا -	انتظام او خواهد گرفت -	فاتر - سست -
کردن مشوق -	غزل - صیفت صحبت و محبت -	فطرت - آفرینش -	فزع - ترس و بیم -
بخفب - گوشت زیر دقن -	غیبت - عیب کسی در -	فصل - جدا شدن -	فغان - فتنه انگیز -
تخار - سخن چین -	تفاک - گفتن -	فرمان - حکم -	فقمه - غذا -
غاکله - بدی -	غزوه - نام شهریت -	فواضل - بخششها -	فارس - نام دلاوری و شجاعت -
غواص - سقوط زن -	غرفه - بالا خانه برکنایا -	فائق - بهتر -	فائقه - اول چیز باشد -
غرض - مطلب -	باب الفاء	فرق - سر و جدا کردن -	فاجر - زانی -
غیرا - زمین -	فرجام - انتها -	فروغ - روشنی -	فتوی - حکم شرع -
غریو - شور -	فراخور - لائق -	فرح - سرور -	فرائض - فرموده خدا -
غریمن - شور کردن -	فائض - ریزنده -	فرقدان - نام دستانه -	فتوح - کتایشها -
غوک - بندی میشد -	فوا - مضمون -	فردوس - نام بهشت -	فوز - فزونی -
غث - فاسد و تباہ شدن -	فضائل - افزودنیها -	فلک اعظم - عرش مجید -	فلاح - رستگاری -
گوشت همانا گوشت گنده -	فصل - افزودنی -	فرسنگ - سبیل -	فتور - شستی -

مشرّب - جاب نوشین	ملّت - دین -	محراب - طاق اندردن	بدخل - دخل کردن -
آب -	منافع - منفعت -	منسجم -	مثبت - ثابت کرده شد -
مخاوران - همسنگان	مکاره - منقیبا -	مهابت - رعب -	منہاج - راه راست -
مظاہرت - امانت -	مخطات - بزرگترینیا -	مرج - هر چیز چهار گوشه -	معطوف - پیچانیده شده -
موزارت - دزیری کردن	موفور - تمام کرده شده	مردس - شش پلو	مینا - بنیشتہ منقش نیزنگ
مجاہدہ - مشقت -	محمور - آباد -	مکید و علم	معاضدت - یاری کردن
مجدد - نو -	مساعدا - مبارک -	مہندسہ عالم باشد -	مکافات - پاداش -
مشالم - دردمند -	مکارم - نوازش با -	ملوث - آلودگی -	مہوش - مانند کنایزہ میشود
مرغ - طائر -	مطربان - نغیان گران	معاودت - بازگشتن	میان - کر -
محفل - جامع شدن مردم	ارسطو -	موسس - استوار کردن	مشمون - بر کرده شده
محو - ستردن حرف از لوح	مستغنی - بے نیاز -	متفحص - جستجو کردن	مقدون - دانستہ -
مملکہ - ہلاک -	مستولی - غالب -	مردور - گذشتن	مشاورت - مشیرہ کردن
مفقتم - غنیت پذیر شد	مفاخرت - فخر کردن -	ممرکوزہ - حکم نشاندن	مشیر - صاحب مشورت
منطوی - پیچیدہ -	مہامات - فخر کردن -	ملک - فرشتہ	داشارت کننده -
معارضہ - با کسی برابری	منبسط - کشادہ روشن	ملکوت - عالم فرشتگان	محیط - درگیرندہ -
کردن -	مہالست - ہمنشین -	مہوس - قیدی -	مستقر - جاے قرار -
مضیق - جاے تنگ -	محقق - محقر - خوار -	مخالطت - با کسی در آئینہ محقر	میہون - مبارک دہوزندہ -
منت - احسان -	ماحقق - آنچه موجود است -	محقطہ - در خط انداختن	منحطف - برگردندہ -
مستخلص - رہا -	مرصع - جڑاؤ -	متفرع - فرع چیز شوندہ	مشابہ - منزل -
مشجدہ - بازی -	معدوات - دشمنی کردن	معاون - مددکنندہ -	مرغزار - بسترہ زار -
مساحت - چالایش	مخلص - خلاصہ کردہ شد	مشارب - مذاہب -	مدور - گول -
مودب - ادب داده شدہ -	متزلزل - جنبیدہ -	مدار - جاے دور -	مات - گرفتار شدن بقیہ
مہذب - پاک کردہ شدہ -	معاونت - یاری کردن	مرعی - نگاہ داشتہ شدہ -	شدن شاہ شطرنج -
منقار - جوج	مشمشی - روان -	مرکز - میان چیز و نقطہ	مرکب - انچه بر دسوار
مہر - محبت -	مستغنی - قوی پست شوندہ	مرکبان دائرہ پرکار میباشد	شدہ باشد -

مکون - پوشیدہ -	مراغت - دعویٰ نزد	مناقشت - بلکہ دور	مطالوحت - فواجذاری
مواثیق - عہد و بیانیہ -	حاکم بردن -	دراز گرفتن - تراخ -	کردن -
منظنہ - جائے گمان بردن -	مسجل - سجل کدہ شدہ	مراقبت - نگہداشتن	منقطع - قطع کردہ شدہ -
تاہر - استاد کار -	مکمل - شراب -	چشمداشت و حراست -	مخالصت - مواثقت -
منظر - جائے نظر -	محظور - حرام کردن چیز	منقبت - صفت -	مشرح - کشادہ -
منکر - انکار کنندہ -	معارف - آشنایان -	موصول - جائے ملاقات	مرام - مقصد -
مباحثہ - سخت بحث کردن -	مضیق - جائے تنگ -	موعد - جائے وعدہ کردن	مالا مال - بیار -
محل - دخل و بارعام -	مزیت - افزونی -	مقرعہ - تازیانہ -	منقصت - کمی -
مستغرق - غرق شدہ	مقالات - گفتگو با -	مغشوش - ہر چیز کہ	متاکدہ - منکم -
وکامل -	مجموعہ - انگیشتی -	خیر خالص باشد -	متفرق - مغرت -
منفعل - شرمسار -	موش گیر - ہندو جیل -	موجب - کردہ سولان -	متاؤمی - رنج یافتہ -
مخافت - خوف کردن -	متمدن - دیندار -	منہدم - عمارت افتادہ	مقتلی - نسلی یافتہ -
مناظرہ - اثر قبول کنندہ -	مکالمت - با یکدیگر سخن	موسی خمیر - کلبہ از آسانی	ممازجت - اختلاط -
مجماعت - گرسنگی -	گفتن -	معاشرت - با یکدیگر	مروحہ - پنکھا -
ملہوفان - ملکیان -	مضاعف - دو چند -	عشق گرفتن -	مراعات - رعایت -
منشور - فرمان بادشاہی	متکا - جائے تکیہ -	موسی از نگیان - کلبہ از آسانی	موالات - اتحاد -
بغیر گویند یعنی فرمان بادشاہی	مطرز - منقش و	مواضعہ - با یکدیگر بر کار	مضاعف - دو چند -
کہ در لطف و عنایت باشد -	زینت دادہ شدہ -	قرینہ دادن -	مولد - ولادت گاہ -
مستوفی - تمام را فرما گیرندہ	منصرف - رجوع کردن -	متواری - پوشیدہ شدہ	مقشر - پوست دود کردہ شدہ
معاونت - یاری دادن -	مخلص - جائے رہائی -	مطالم - داد و ہی	مقاومت - برابری -
مداہنت - خیانت کردن	مراقبت - حفاظت -	مشامیر - مشوران -	کردن -
مجادلہ - جنگ -	منعم - نعمت دہندہ -	مقادیر - مقدار و تقویر	مقتل - جائے کشتن -
مملکہ - نزد حاکم رفتن	مخاطبہ - با یکدیگر خطاب کردن	مهران - نام داروے -	مهر گیاه - گیاه باشد
برائے دفع خصومت -	معاقت - عذاب کردن	محرز بان - زمیندار -	شبیبہ - بادی -
منازعت - خصومت کردن	ملکہ - زن بادشاہان -	مظفر - انصاف	مشالیت - پیروی کردن

نغمات - بویای خوش	نوکدار از سباج -	ناموجه - ناپسندیده -	مشقان -
نسیم - بار زم -	نوا - خوراک -	نواله - لغز -	نفرگده - هند، راپنی -
نوشیروان - نام پادشاه	نفس - دم و هستی -	نفر - نادر -	نفت - نام روغن -
نصائح - جمع نصیحت -	نقاوه - خلاصه -	ناشنا - نهار مانده از	نیاز - عاجز -
نفاست - خوبی -	نزع - با هم کشاکش	نادر که چیز خورده باشد -	نقل - از جا به جا بردن
نفرنگ - عجایب -	کردن بخصومت -	نزار - لاغر -	نفسل - ماره - خواهش طبیعت
نصیب العین - بد نظر	نهاد - بنیاد -	نشین - آشیانه مرغ	نفسان - لذت دنیوی
انجام - آراستگی هر چیز -	ناموس کبر - لقب حضرت	نشیب - پستی -	نقش بازی - سکاری -
نعام - سفر چین -	جبرئیل -	نقص - کلام ظاهر -	نرم نرم - آهسته آهسته -
نصف الفاء - دوبرون	ندما - مصاحبان	نزداهت - بانی از عیب	نقص - شکستن
نظم - مسلک - دارید -	نغمات - آوازه خوش	نزهت - نگوئی -	ناظران - بنفیدگان -
نظم طائر - شکلیت برنگ	نصیب - بهره -	نفس ناطقه - روح جان	بنات - روئیدگیها -
نقد کردن - که برین باشد	نقشبند - مصور نقاش	ناطق - گویا -	نفاظ - جاری شدن -
نیر اعظم - آفتاب -	نقعه - انچه دیال خود روشن	نوش - شد -	ناموسی - عزت -
نیکو کار کردن و جانوش	نصرت - یاری کردن -	نظاره - نگریستن -	نکابت - گردن دشمن
نیکوئی -	نزل - همانی که پیش	نخوت - تکه -	رسیدن -
نیمه - نصف طرف -	حاجان گذارند -	نکبت - خوابی	نکال - ریخ -
ننگ - جانوران -	نقائس - چیزهای نفیس	ناز - سرد -	نکویش - عیب -
نقاش تقدیر - کنا از	نقش - چیز که قیمتی باشد	نفس است کردن	نوحه - گریه کردن باوا -
نزدای تعالی -	نقص - کم -	آرام گرفتن -	نیل - نام دریاییت که در
نکارستان - بیرون -	نواب - بیله نایب گفتند	نوبت - وقت چیز -	بهر جاریست و نام دارد
انحاف - پائینگی -	ناوک - تیر کو چکتر -	نکبت - خوشبو -	نفرین - لعنت -
نجان - گمان تبیین -	نسیه - دین گذرمانه بعید	نسب - اصل -	نیسان - نام ماه بهمن از
نشا - آفرین -	وده کرده باشد -	ندامت - پشیمانی -	ماه بهار و میان از قطرات
نیش - دندان و دندان	نویس - آواز حبیب -	نوش لبان - کنا از	باران این ماه در صند باران

نغمات - بویای خوش
نسیم - بار زم -
نوشیروان - نام پادشاه
نصائح - جمع نصیحت -
نفاست - خوبی -
نفرنگ - عجایب -
نصیب العین - بد نظر
انجام - آراستگی هر چیز -
نعام - سفر چین -
نصف الفاء - دوبرون
نظم - مسلک - دارید -
نظم طائر - شکلیت برنگ
نقد کردن - که برین باشد
نیر اعظم - آفتاب -
نیکو کار کردن و جانوش
نیکوئی -
نیمه - نصف طرف -
ننگ - جانوران -
نقاش تقدیر - کنا از
نزدای تعالی -
نکارستان - بیرون -
انحاف - پائینگی -
نجان - گمان تبیین -
نشا - آفرین -
نیش - دندان و دندان

یاسین - یارب - کنیا تیزباد - یونان - نام طبعی	یاد - نام شری - یاب - کنیا تیزباد - یونان - نام طبعی	یاسین - یارب - کنیا تیزباد - یونان - نام طبعی
یک چشم زدن - کنیا - یال - گردن - یلان - پلوانان - زمانہ اندک -	یاسین - یارب - کنیا تیزباد - یونان - نام طبعی	یاسین - یارب - کنیا تیزباد - یونان - نام طبعی
یا غار دوست صاذی		

تقریباً متر شوق خاتمہ قطب لیدن احمد مالک مطبع نامی ادامہ اللہ الامی

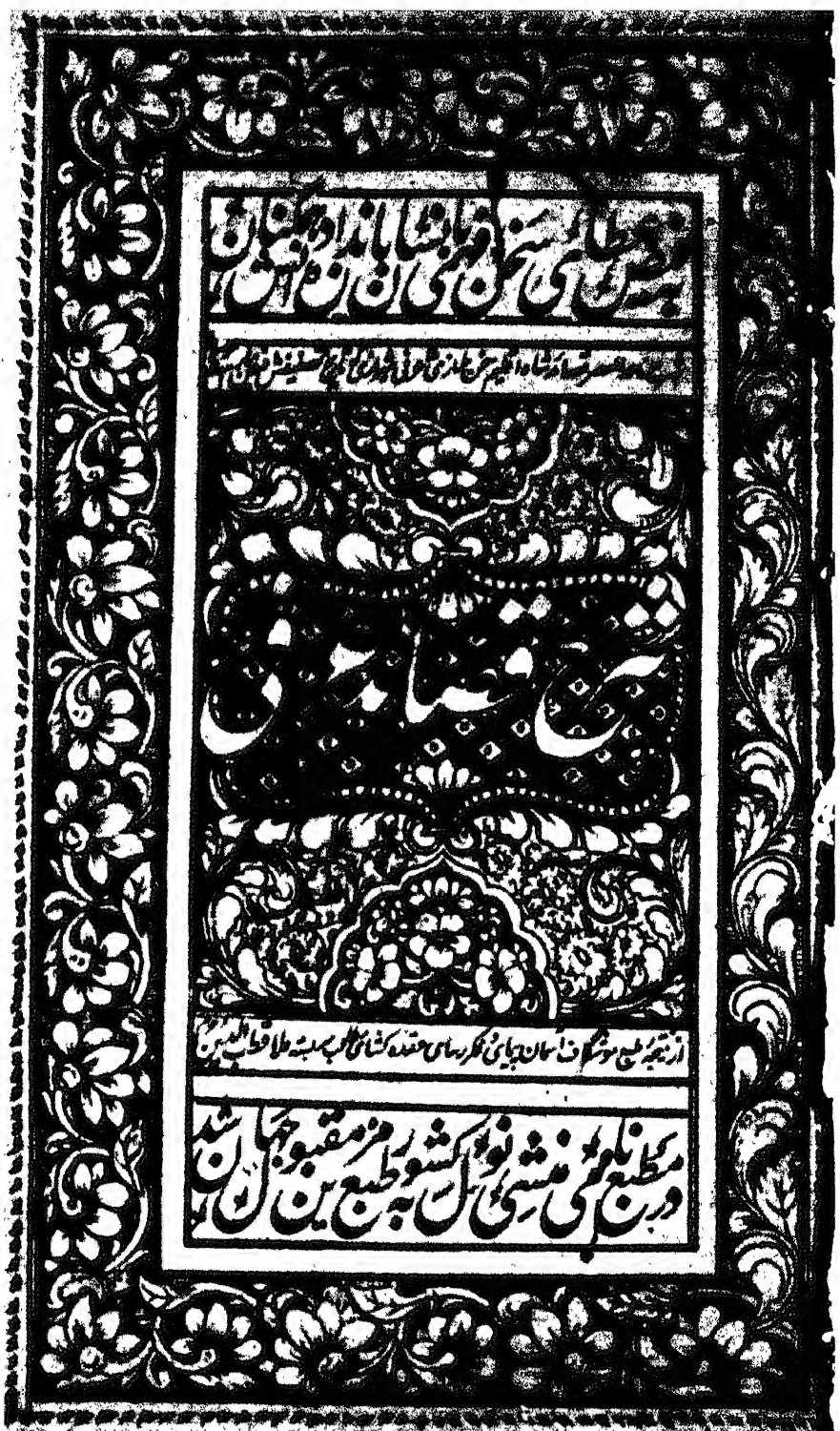
احمد باجوہ و احمد سادو کہ درین افضل احسان احسن آوان فرہنگ نواری سمعی حضرت مولانا
 ابوسلمان ظہیر الدین احمد الشیرخوارجہ محمد اشرف علی لکنوی تالیف فرمودہ منتی بر چشم سلمان
 و ابواب امتنان بر سر ستلمان کشادہ چونکہ اشاعت و اذاعت کتاب موقوف بر مطبع دانستہ لایز
 بر انطباعتش کمر سعی برستم الحمد للہ علی ذلک کہ در مطبع نامی با جہام بندہ ستنام ابوالحسنات
 قطب لیدن احمد غفرلہ اللہ الصمد مطبع گردیدہ شاقان راہ متکرر خویش نمودہ چنانچہ بلزمر مرغی و دوش
 محبوب تصنیع حضرت مولف ام طلحہ جاہ ذبیحہ ۳۴۰ ہجری در شہر لکنو یا خذو حفظ حق تالیف انطباعت
 پوشیدہ بمنصہ ظہور جلوہ گر گردیدہ تارکیت فرامیاس دیدہ ہر از جانش سپیدہ حتی کہ اندک زانلش
 کاقد زبردند و از غایت شوق بصندوق سینہ سپردند۔

واسطہ آگہی شائقین کے فہرست اُن کتابوں کی جو کہ مولف کتاب ہذا کی تصنیفات سے ہیں
 حق تالیف انکا محفوظ ہے درج ذیل کیجاتی ہیں جن صاحب کو ضرورت ہو مطبع نامی لکنو سے

فہرست		
نقش سلیمانی	مہربات سلیمانی	تقریب سلیمانی
بیاض سلیمانی	حرز سلیمانی	باقیات الصالحات
رسالہ رنگ	فرہنگ انوار سمعی	انجامہ الاجار فی اجناسا خیار

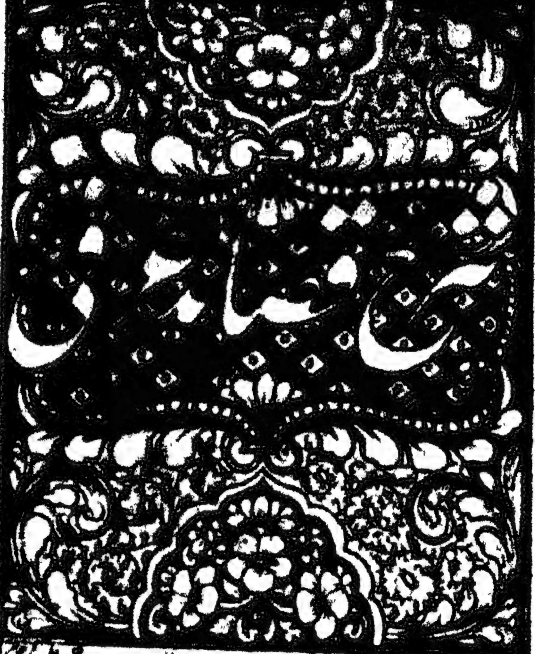
240

P. Cal.
59.



بسم الله الرحمن الرحيم
و اما بعد

الحمد لله الذي جعلنا من خلقه



از توفیق علی بن موسیٰ خاں

در بیان...

اطلاوع۔ اس میں ہر علم و فن کی کتب کا مفید و مستند اور ندرت کے ساتھ ساتھ ہر دور کی ندرت حاصل ہر ایک شاخ کو چاہے کتنی ہی چھوٹے و بڑے حصے میں تقسیم کیا گیا ہے کہ اس سے مدد و نفع حاصل ہو سکے۔ اس کتاب کے پیش کیے گئے ہر دور و زمانہ میں انہیں کتب کیاب و دواوین و تصانیف و غیرہ کی وجہ سے گزرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب و دواوین فن کی مدد ہو گی کتب موجودہ گذرانے سے قدر و اقدار کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

پارکندہ بین

کتب کلیات و دواوین و تصانیف

۱۔ دیوان بیدل۔ غزلین سب ردیفون کی
۲۔ عناصر بیدل۔ ۳۔ رعات بیدل۔ ۴۔
نکات بیدل۔ تہذیبی شاعرانہ نیاں مرزا
عبد القادر بیدل تخلص۔
کلیات سعدی شیرازی۔ حسین ہمار
زیر شامل ہیں۔

کلیات خرمین۔ یہ مجموعہ نوادر و نثر سے
برہمین ہندوستان ہیں۔

۱۔ سوانح عمری حضرت مصنف۔ ۲۔ تقاریخ
سلاطین۔ ۳۔ تصانیف نقیہ انہما علیہ السلام
۴۔ دیوان مصنف۔ ۵۔ شہنشاہت صفیہ
دہلی۔ ۶۔ شہنشاہت خرابات۔ ۷۔
فرہنگ نامہ۔ ۸۔ تذکرہ العاشقین۔ مصنف
شاعر عظیم الفیض و مدد العصر شیخ محمد علی مرزبان
قول فیصل۔ رسالہ حکاکہ و مناسفہ ارتفاع حاکم
شان آرزو۔ یہ کلام شیخ علی مرزبان مصنف حضرت
مولوی امام بخش مہسائی دہلوی۔

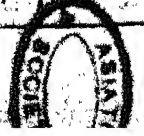
۱۔ دیباچہ کلیات۔ ۲۔ کریم بخش۔ ۳۔ گلشن
۴۔ بوستان شمس۔ ۵۔ تصانیف غریبہ و فارسیہ و عراقی
و قریبات۔ ۶۔ حبیبات۔ ۷۔ رباعیات و قطعات و
رباعیات و قطعات و قطعات و قطعات و
رباعیات و قطعات و قطعات و قطعات و
حضرت سعد الدین سودی شیرازی۔

کلیات خاقانی۔ حسین تصانیف عربی فارسی

و قریبات و رباعیات کا بڑا ذخیرہ جو ایسا
کلیات اس جامعیت کے ساتھ کیاب ہو جو اس
سلیب میں کم ہی ہو کر محض عالیشان اشعار عربی کے
ذوق و بلبل ہیں چھاپے۔

انتخاب کلیات عباسی خسرو و حسین چار
دیوان ہیں۔
۱۔ دیوان تحفۃ العصر۔ کلام مختصر۔ ۲۔ دیوان
و غزلیات۔ کلام شہاب۔ ۳۔ دیوان غزل گماں۔
۴۔ دیوان غزل۔ دیوان بقیہ کلام پیری۔

کلیات مرزا بیدل۔ اس کلیات میں

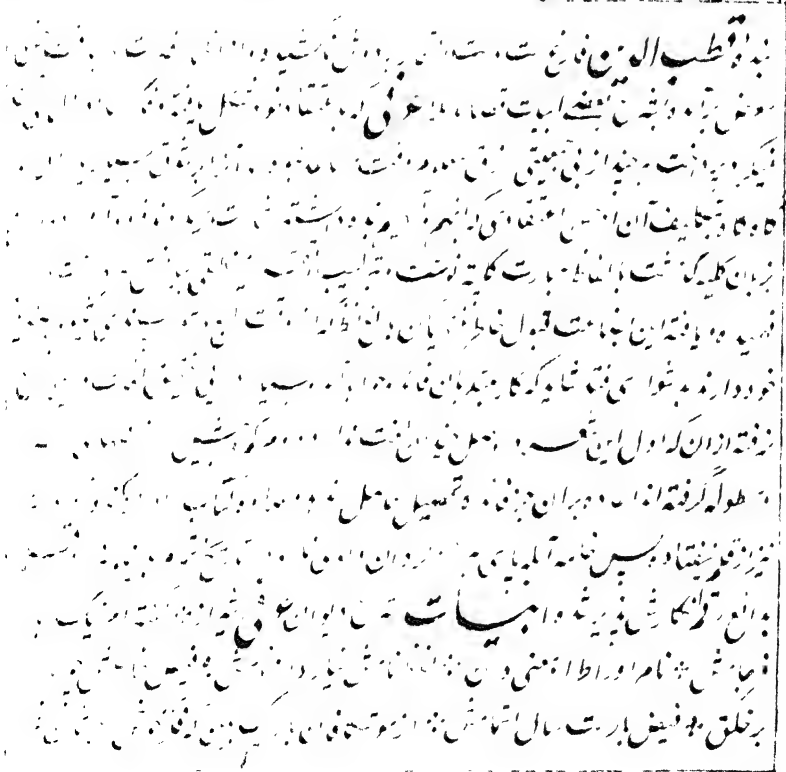


بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في خلقه
دروساً لمن يتفكر



والمصطفى وآله الطيبين الطاهرين
السلامة عليهم في كل حين

در بیان مثنوی شریف
که به طبع این کتاب



شبه تصایر بی

از قلیل انداخت شب شب بخواب و چون نسبت به دل تمام مغرور و تو تو مان شد ذکر اخصاست
از منی است بیت سایه پر در وقت و انقباض است خیر بد فرشت است بی خبر مایان انداخته
استقبول طلی است سبزه را حبه بی آنکه بر درش زفته غم از دست تمام به چوین سبزه بود که در سب
نبو به بیت زین خجالت چو آن بر و آن آید که دل در دوزخ خون بد نوا و سان نیست را سب که نشان
اندراخته بد عروس منی از حبه بکا و این بیت چنان رومی نماید که یک نشان و دس را در خون افکند
سبب ذات اوست تا دانی اگر من بی اوبی در حق و دس غم را می تجویز کند جا دارد که از بی
نبرد آید چو ال ای کس که پیشه بیخون است نظری است ناقابل در غایت و انماست غنماست غنم آتی
نظر و فی است این مغرور و کمال شد افت و انماست بیت فیض را نازم که بر سبب باری است زنده
است به دل بیت آفر و دوجان از میان انداخته بد خبر به و آن قبولیت غایت که کسانیکه
بال زنده و انداز مرتب شرف پذیردانی دیگر دارند توانا که سببان زنده و انداخته بد خبر به و آن قبولیت غایت که کسانیکه
که نازم که بر سبب آید به تو مانده است ای دران را دست که داش گزیده و دوسری جانش برید و دست
اگر به غلط بر است مانده و کاف تقدیر با گفت خوب است و در بعضی از نسخ و سبع اول سببی لفظ
است شست به غلط آرد و در سبع ثانی سببی از لفظ و در دست و درین صورت معنی است
که نازم فیض بود که که بر تو است مانده و است ای از میان ما جود و دوسری او که و
سببان در پایش انداخته است ای قوت رسائی بشید و است و از نسخ لفظ است سببی معنی بیت است
و الله سببی به عالم بیت طبعی که زنده ان شق افکند و در یکام دل به زنده آید از حبه و زبان انداخته
درین به چنان ساطع عشق و زنده و زان خواند بیت سید اندک که لغنی از است عشق به دل است
است به نیم و درین به خیال باید که و است شمع که درین لب این عشق کو لب و زن به کس بی نیم
و را به عشق خود و غمان انداخته به لغنی شمع که نیم بهوشی می گفت از خطابی که و را به عشق
نیز اگر ترک اوب است و عشق نعو و فرمای آن خطاب است که سبب خود و سید اندک و آن خطاب
اینست که تو هم در را و عشق خود و غمان انداخته و را و غمان انداخته عبارت از و به دست
یعنی تو هم به غمانی که یک نیست که انقباض فاجیت ان اءف فمماقت افق الی ان فمماقت افق
که دو و عشق سببان و تعالی نسبت به شوقی محو صلی الله علیه و سلم به خط است که مطلق از زمین
گویند که او شوق و غم بهوشی بصورت و منی تکیان دلیل نبود و او عشق به که او زون از بعد است یعنی
قصه است که از صلی که به دلیل داشت و در سبع ثانی دلیل آرد و کاف و بعد است به نیم از

فصل خزان انداخته به تعنی این بیت چنان گل میکند که زمین چو آبی گلشن آید و طبیعت باغ جهان
 بهر محبت تعبیه و در طرح رنگ آمیزی از فصل خزان انگلند و در این بیت که آنست
 دارد و در حدیث و در جملگشت کنان چهار ولایت پوشیده نیست که در این بیت از طبیعت کل نشان
 میدهد بهر بیت سرعت انداخته را انگلند و در دامن شیر بدست و طبیعت را و حبیب کنان انداخته
 بهر سرین نهان پوشیده نیست که نمک اند از آماج ماه و باغ رعیت انداخته را در دامن شیر انگلند و
 است ای تیر را روانی انداخته که است کرده و در بخش خنیا زود و حبیب کنان انداخته این بیت وضع خنیا
 در کنان نهاد و چه وقت کشش کنان بسیار بخنیا زود و طبیعت را و حبیب کنان انداخته که است کرده
 بال و غنچه شاهین رحمت را بران انداخته که طایفه یعنی از آید این بیت چنان این است
 که بنور مرغی کسی در هوای گناه باز و گشته و که شاهین غنچه تو طبیعت را و حبیب کنان انداخته که است کرده
 بیشتر بچاک آورد و طبیعت صبیح دل را بهر آگاهی صیقل و بال و گنجه طایفه نشان
 انداخته که خنیا فغان را بنور عشق چنان سه ارا و با آنکه طبیعت بخش درم و در دست و ال شاق
 را در گنجه طایفه بمان بمانی از آن بسته که دل عاشق در این عشق نشان می آید و طبیعت را و حبیب کنان
 که با کاهی محب و به حقیقی سرانجام بهر بیت و در این بیت چنان که در این بیت
 نشود و فرزند را روان انداخته که در ترانه لبان نیست که باقی سخن پوشیده انداخته که در این بیت
 جلد و گاه و در دست و در این محبت و هر قدم از این بنور مرغی چنان نشان و طبیعت را و حبیب کنان
 محبت و بفتح نیم تحقیق شد و از آنکه صفا می ست و بعضی منطقت بهر بیت که در دامن فغان بهر
 عجز را در این دراز و کوتاهی و حبیب عقل گشت و آن انداخته که در این بیت چنان که در این بیت
 که عقل را سنا راسته لال به پای زود و عجز را کاسیاب و فغان من و در لباس عجز به فغان است
 بهر بیت طایفه عشق را از غریبان آورده ام به آن بهانها سایه بر این سخن انداخته که در این بیت
 اشارت بجهان است چنانچه بنور زبان سخن پوشیده نیست یعنی تمام عشق که با جان بن افشانه
 دارد و خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام اگر چه غریبان ستاره بهر بیت بی عز آید آن صراحت
 نمائی غرض را یعنی است یعنی تا عشق تو جانب من التفاتی دارد و در حدیث جان را در حدیث کار او ساخته
 استعاره غریبان نظر لفظ لغز تر است و تخصیص را و او استخوان تو را از این که لفظ استخوان بهر
 مناسب تر است در این عشق حقیقی جان انکس کمتر از استخوان تو را بود و بعضی در این بیت از این که لفظ
 استخوان بندی شعر اندیشه ندارد و که بهر استعاره غریبان استعاره میکنند و در حدیث منظر حدیث بهر

از قلیل انصافت مشبیه خواهد بود و چون نسبت دل عالم مغرور و توهم آن شده ذکر انصافت
 و از میست بیت سایه پرور و غمت و افتاب سست خیزد و فرخ استیغی جز بر سالیان انداخته
 استعقبی طلی است سبزه خانه منی انکه پرورش یافته غم از وی تمام بر چین بسته و لعل کنه غیب
 نبود و بیت زمین نبات چون برون آیم که دل در موج خون بد نرود و مان غمت را سوا نشان
 انداخته بد عروس منی از حجاب کاه این بیت چنان رومی نماید که یک نشان و دس را در خون افکند
 سبب دلت اوست نادانی اگر من بی ادبی در حق دس غم انهی تجویز کند جادو که از جانی
 زبر آید چه دل یک کس که خسته خونست نظری است ناقابل رعایت و نماند و خاست غمسم انهی
 نظری است این منزله و کمال شرافت و انصافت بیت فیض را نازم که کس با برایت نماند
 است بد دل بست آورده و جان از میان انداخته بد بر بر و ان قبولیت خطاست که کسانیکه
 به دل زند و اندازد مراتب شرف پذیرانی دیگر دارند و آنما که بجان زند و انداخته و دیگر نماند آید گوید
 که نمانم که کس اگر بر او نماند و هست اسی در آن راهت که دانی گزید و دسوی جانفش بدید و در صورت
 اگر بلفظ است مانده و کاف مقدر با یغت خوب است و در بعضی از نسخه دسبع اول بجای لفظ
 است شست بلفظ آورده و در دسبع ثانی بجای از لفظ وید و شست و درین صورت منی است
 که نمانم فیض گوید که بر او نماند و هست اسی از میان مانده و دسوی جانفش بدید و در صورت
 میان و در پیش انداخته اسی قوت رسائی بخشید و هست و انداخته لفظ است بهم سستی منی بدید است
 و انداخته سبزه عالم بیت طبعه که ز خانه ان شت افکند و در کام دل پذیرفته آید و انجم نام و بان انداخته
 در زو جینان ساطع عشق و زله نوزان خود انجبت سید اندک که لغنی از آتش عشق بدال است
 آتش خیمه زوریزه خیال باید که در سست شمع گوید و سبب لب لبان عشق گوید و زن و کاکای تویم
 و راه عشق خود و عثمان انداخته و لعلی شمع سبک بخوشی می گشت و از خطابی که در سماع شانی است
 زیرا که ترک ادب است و عشق نعو و فرمای آن خطاب است که مناسب خود سید اندک و آن خطاب
 نیست که تویم و راه عشق خود و عثمان انداخته و در راه عثمان انداخته عبارت از وید و است
 یعنی تویم بقصدی که می گشت که انصافا غایت ان اعف و خلعت انان لکن لعل و عشق خود را
 کرد و عشق سبزه و تعالی نسبت به شوقی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و خطابت و کمال که چنین
 گویند که او شمع نظر بخوشی بصورت و منی تنج دلیل نبود و راه عشق با لعل و زون خطابت و شانی
 قصه ایست که اصباح کوه بلیل است و دسبع ثانی دلیل آورد و کاف و نجه و بیت سبزه انداخته

و این اشعار بنا بر حکایت و نقل میگوید چنانچه توبه کرد و بی شود و اما من این بیت با اعتقاد کتاب
 این مقام توحید غنائی بیان انداخته رفته است که در مقام شریعت شعر نفس است بکنه
 و نه در طاعت نفس من می شنید بیت دولت و محنت که در یاد که با آن غرضی بود بر او اسلم
 بر آستان انداخته نیز بر مجرایان خلوت گاه و بچشمه و نهان که جوهر اول باعتبار افراد انسان عبارت
 از او هست مایه اسلام و باعتبار جوهرات مراد از عقل است که مایه عقلی دیگر که نفس
 انفعالی اند و از جوهر عقل نیز مراد است که انداخته اند معانی منی است که جوهر اول با آن محسوس می کرد
 علم بر آستان انداخته ای عاجز شده و در نیافته این تقدیر است که آستان جوهر قوی مراد
 داشته شود و اگر آستان منزه از جوهر اول که از اعراض زیاد بود که جوهر اول با آن خود را
 گردان نتواند توحید از او و حال شده که در بیت حیرت حسن تر از نامزد که در بزم و محال بود جام بی
 زنگی از دست جان انداخته و توحید حیرت زدگان بزم وصال ملامت است که از پس حیرت
 حسن است محبت بنابر آنگی از دست جان انداخته ای جان که بر وجه از فواید توحید است
 هم از حیرت و در محبت و محنت که از اسباب بر آرد و نیز در بزم و فواید برادر معروض
 عقد و لسان انداخته و فواید منی این بیت آنکه جان هر سو در غیب خود به محنت و توحید است
 یقین که گویند طلق درین فعل در گرد بسته زبانی بسته اند محبت شده به ششم عقل کل را و کل انداخته
 او ب هدی و معانی تو از او بیان انداخته و توحید با آنکه با آن بیت چنان بیان
 که کاف و دین بیت منی که ام باشد و معانی او صاف را درین ترکیب باب است و عقل کل را یاد دارد
 و عقل کل مقتضای قیاد و عقل است از عقل و نیز در انداخته عقل است بین موضوع و موضوع
 و بیت اول او را از آن عقل ثانی پیدا کرد و آن مایه نفس و توحید و جسم و روح را بر او است
 انفعالی و از این مایه و معانی این مایه الیه شایسته که عبارت از نبات و حب و حیوان
 باشد و در عقل کل جوهر عقل مایه اسامی و او داشته اند معانی منی است که عقل کل با آن کمال
 مقرب اگر معنی و معنی تر از این بیان او و فواید که از او است و معانی را از او بیان
 انداخته و در معنی است نبات توحید منی زسیه و من که ام پس بشم که در وصف تو
 اندیشم انداخته و فواید که از او است که با ضافت بیانی جهان او بود و فواید عقل کل
 فعل و معانی او صاف که هم با ضافت او صاف مرا داشت و عقل کل و عقل کل و معانی و انداخته علم
 بالصواب قصیده و در نعت سید کونین و رسول تقنین عرض کرد و بیت

الغناء

در باب بیست و یکم در جفت اضافی خوش نباید بود و چه جفت اضافی نیست که نسبت ذات و درستی و غیره
 شود و این ذرات و درستی و جیت اقبال کند و چه باک نمی نظم بدو است یکم است قلم را و علم را
 بر توجیه نشان قلم و ذوقی نظام است که صفت و درین بیت انما یکا که خود را از او شرف بیکند و یکم
 که دولت کند می علم خود را و علم را در حق جهانگی می یکم است بدو است است ای برابر داشته
 و درین بیت فعل نظر است زیرا که قلم عرفی با علم کند و در جهانگی می متحد شده اما در صورت قیام اضافی
 جهانگی می بسوی نظم عرفی است و می تواند شد اما علم کند بی چنان اعیان اند و که قلم عرفی از جهانگی
 تعقیب با اقبال باشد و امکان فعل نظر بر تقدیری است بقیه که اضافات جهانگی می بسوی نظم اضافی
 لازمی تو هر حرف با که با لفظ جهانگی می تعلل است باطله اینجه می یکم و در آن اگر بویست معنی چنین
 باشد نیز ممکن است که دولت کند نظم جهانگی می نظم معنی چنانی را گرفته است و که درین جهان را
 علم است و نظم معنی و علم تو چنان را استخراج کرده است و دولت است بی هم علم جهان را
 تسخیر کرده و بود و لیا قلم انظر به جهان کار برابر داشته و الله اعلم بیست و یکم که شرف و نه شرف
 از محالات است و تا می شود بهشت تمام را و می بینی از طریق این بیت که از فواید آن محل شعر ای تاج وین
 محل گرفته است چنین نیز آید که بر آفته نیست توله بسوی علم فقه تحقیق و چه در علم خود داشت
 زیرا که در علم غیره معلی الله علیه و سلم تا از محالات نشود و بود و در علم غیره ظاهر بود و شرف و آن دلیل او
 علیه السلام معلوم است که علم موجود و درین و در نسبت توله بسوی دلیل فطریه علم اعتنا و چه خود
 و عالم ایجا و ممکن بود و در عالم محالات توله شد و چه در گرفته علم تا می شود توله است و الله علم
 بیست و یکم آرایش ایوان نبوت که در تقطیع بدو خاک و در اوقاف شرف و اوقاف را بدو آرایش ایوان نبوت
 و ترکیب بیان شرف شاه عرب و علم است که در نسبت مسبق و کورست و از بدوگی خود خاک و از او
 قهر و تاج شرف و او ای قهر را اعتبار است از نیکو خاک و در او معتزم است بیست و یکم است پس آنکه
 سبک و جیش آید بیکم بدو استیب گران می بخور و گوشت اصم را به سبک و می معنی سخن باطله فیه لغت
 معنی حرف لطافت هم می آید که مقابل گران جانی یعنی چون آن شیرین بیان اما انصاع العرو
 و المعجم با نفاس مجوز اساس بخور شکوفی در آید اصم را از گران می خلاص کند ای می نشود استخوان اگر
 بیست و یکم انصاف تو بر و خفته چشم و درین آرزو احسان تو انبگانه هر قطره می را به معنی انصاف و درین
 کرده که ذوالقهار از آسمان مانده و در چشم حرم جیبی می یافته و احسان باقی نبوده که قطره
 و آریا شکافته است یعنی در یکا که در خورشید شرف است انصاف تو جو و بر آریا و نیز می آید

شرح قصه کرمی

احسان تو از حسرت خود که در بار ادا و مقرر و در بار انیز فدا و در پست زان که در بار رشتی دل
 که بیا به خست و روشنگری که بیا به انصاف تو هم این بر سر نشان با و از گریه و شمع و در کوهین
 بیت ز روی ترکیب نظر بیا به خست فعلی است سندی و انداخت فاعل او در کشتوری از بیخست
 فعل و چون در آن نمایی یعنی آنکه در تنهای یک یک بسین انیست و انداخت فاعل او در کشتوری از بیخست
 روشنگری از انیست اشاعه که در دهانه از یک که نم است و انداخت فاعل او در کشتوری از بیخست
 تحصیل کرد و در تو از دست بیت و کوی تو ندید که در دهانه شمع و در کشتوری از بیخست
 اجزای است هم را به کجا که از زمان ما و بکسی نمیدانست که در کشتوری از بیخست
 هست مردم دید و در آن اجزای وجود و در آن تنهای یک یک بسین و انداخت فاعل او در کشتوری از بیخست
 ای به پا از آب که در دهانه و پیشین است که در دهانه شمع و در کشتوری از بیخست
 و در دهانه و در آن از آنجا که در دهانه و در دهانه شمع و در کشتوری از بیخست
 آن و در کشتوری از بیخست که در دهانه و در دهانه شمع و در کشتوری از بیخست
 قلم را به پیش نشان عانی بیان می هر است که در دهانه و در دهانه شمع و در کشتوری از بیخست
 است و در دهانه و در دهانه شمع و در کشتوری از بیخست
 باشد و در دهانه و در دهانه شمع و در کشتوری از بیخست
 به بیت و در دهانه و در دهانه شمع و در کشتوری از بیخست
 چون نشی به حجاب فعل پیشین که در دهانه و در دهانه شمع و در کشتوری از بیخست
 نه سج است که در دهانه و در دهانه شمع و در کشتوری از بیخست
 این قلم نوشت و در دهانه و در دهانه شمع و در کشتوری از بیخست
 سکندر و در دهانه و در دهانه شمع و در کشتوری از بیخست
 هرگاه و در دهانه و در دهانه شمع و در کشتوری از بیخست
 غرض از این است که در دهانه و در دهانه شمع و در کشتوری از بیخست
 خود را به در دهانه و در دهانه شمع و در کشتوری از بیخست
 نهایت از تو به تو از دهانه و در دهانه شمع و در کشتوری از بیخست
 نشو و بیت آن روز که امکان شمع و در دهانه و در دهانه شمع و در کشتوری از بیخست
 مشکین است که در دهانه و در دهانه شمع و در کشتوری از بیخست

به تو خواهر به او و در خجست بکنند باغ لهرم را به نظر طلب حوئی کرد و میگردد که فی بوسه تو حورست
 از یزدی را طالب است و پشت را و در خجست می گوید یعنی ارم را و حق خود و در خجست سیدان و نیز از او که
 مصرع ثانی چنین خیال توان کرد که فی ارم را و در خجست که عذاب گاه است باشد هم خیالی نمیکند چه با آن
 و در خجست که درین باب است همی مینویست چرب طبعی بود این س قو لقا با س به تا بعد و هست
 فیض تو کسی که مرا به بر گزارش کرد آن صفت جو شش معنی یعنی این بیت ظاهر است لکن میگردد
 که چرب وجود من طبعی امی ذاتی باشد تو فیض خود ام کن که کسی که مرا را جوده و به و حسن
 طلاق کرد و امی کمال رسد و بر به یکسانان کیسیای تنه پوشیده و نماد که کسی که ان س را که طبعی
 باشد بطلان کرد و سیر ندرستی که غریب است پس باشد این کلمه چرب که اقتضای ربونی میسیند از
 اقتضای خود و در می نماید که اگر گفته اند آن صهار باشد بر آن س طبعی بی قیله از می و الله اعلم
 قطعه من هم به امی لب خجست کشاید به امی آب حیات از لب تو خفته و غم را به به گاه که در معج تو
 خفته تو به بنشاید به که از مع خجست بر آن شد و از مرا به قطع منی ازین طعم که در غم زار سالی مع
 خود میکند خیال توان کرد که امی طهارش من هم لب مننه کی ساق طبعی اگر بسته مای آن از بیت ثانی
 است و معنی آن کلام مترنم آنکه غم را که زبان بی و اوف آری است مایه استنش از لب نیست
 از هم مستجاب نظر طوطی آب حیات کرد و در کلایه مرگاه و است امی بیت ثانی برای است به است و
 اینجاست جزای او و کاف و اول مصرع ثانی بیت ثانی برای دلیل می نماید که این بیت از نسبت
 بقصص صدر را به کرد و در آن کلمه ازینکه در این بیت از روی ترکیب مدام میشود که اشار و است
 معنیه و او را که شاد الیه که شمشیر به بود و مجهول و در بیت که ذات معنی را و با است نسبت
 که خود را و است مالا موصوف میکند و درین صورت خیالت خاقانی تصور را و از نسبت غرض عرفی
 ترا به بود و ممکن است که از لفظ رنگو به طاعت خیالت خاقانی قصد کرد و به شد رنگو به قبل ساخته
 بیت تحصیل صواب به شدن نسبت نیست به رنگو به قبل ساخته خسان مجرم را به به بسیار قبل
 ساخته و لفظ به بیت اول قطعه که درست که مقتضای خیالت عرفی نسبت شخصی و یک است به هم
 تأیید است برین معنی و درین صورت این بیت را تعلق در معنی با قطعه مذکور نخواهد بود و دیگر مؤید
 آن قطعه گویند و لفظ رنگو به و از آن گونه و تنها لفظ این برای سبب صفت است خواه این
 صفت مذکور باشد خواه مذکور و درسان نام شاء است از شعر اء ب که مایه سیدان مکنون بوده
 و چون خاقانی هم قصاید بسیار در وقت گفته به تان و به شود و است به بیت معی تو ز خجست

که نم که نه از غم از تنگه چون آوردم آهوی حرم را به ترحم تو آهوی حرم منی است او تنگه و غم
 قصه حاجی بدو در کتب نقل شده است که جهان مشتمل بر هفت و دو قسمت است سید المرسلین
 حضرت کریم و بیت اسی که تو جان آفرینش و نعمت تو زبان آفرینش و این قصه در
 انت سید المرسلین عرض کرده معنی آفرینش محبت تر جان خود گرفته و نعمت تر زبان خود گرفته
 ای چه بگوید و نعمت تو سیکوید به بیت جودت به بخشش عالم کون به طاعت به دان آفرینش
 یعنی خود تو به بخشش کون است ای پنج نده و از دره کنونات بخشش نیست که حقیقت و ماهیت که جود
 به جود و به شکاکم بخشش نماید پنج آفریده از آفرینش نیست که بهیت و ماهیت او بیرون از علم تو
 عالم باشد بهیت محراب تو در جوی لایبیت به حد طیران آفرینش به یعنی اسی محراب
 محراب عالم لایبیت بهایی که تو به جوی رسیدی حد طیران آفرینش استیلا به این معنی را امید و از
 تبیل غایت تحت تعینه توان گفت بهیت در ضمن محراب و عبادت به اطلاق جان آفرینش
 یعنی در شمار کردن عطاسه سنانهای تو آنگسان آفرینش مقرر است و اینجا مصدر معنی مقبول است
 شد و فایده نام بهایت که اعضای از عارضه آن تاب بخورند بهان بالفتح بگشت بهیت
 به خواننده خلط است بهیت تا سیر لال غیبت تو به و به خفقان آفرینش به بهنج معنی طبعش دل
 به بنیدن شهاب و برق و علت گلو که انی الودیه و لیس بهیتی غیبت تو به طاعت که طاعت
 احوال آفرینش چون شد و خفقان گیر داد و قصیده و نعمت حامی حماه و شفیع عصاة
 سید المرسلین بهیت اسی در ابرو شستی اعمال نویدی گواه به و درم از حسن عمل چون
 به سپیدی از گناه به این قصیده و نعمت حامی حماه و شفیع عصاة سید المرسلین عرض کرده
 به لفظ اسی درین بیت برای اظهار است برای خطاب یعنی بر زشتی اعمال که شقصر از ان ناکاری
 محراب می از قصد و گواه است و در از حسن عمل خاتم کرد و سپیدی از گناه و در است
 چه و سپیدی و گناه از قبل نمده ان لاجتماع اندیش من چه با حسن عمل جمع نمیشود بهیت محراب
 اسپه می میم و موج آب زن به نسکه میگیر در ششم هم عرشه در نورنگاه به عرشه رضی است که
 با و نشانه او است و آن رضی معنوی که گلبه و بارش دارد و تقریر است آنکه صورت اسپه می در جوی
 موج زن می بینیم اسی لرزان می گرم از گرم گشت حق همین که نورنگاه در عرشه گرفته است و نورنگاه که
 فوت ما بهیت چون تو که نما به مجوس او نیز تو که خلد بود و تو که به طبع عجب و بهیت
 که به صورت نگاه اگر که هرگز نمی باشد که با چون در چشم تبان گرد و سیاه به درین بیت بهان بهی که می خواند

و

از راه حصیان بکنند اگر بصورت کار از هر یک دو سه اردو نیم سبت هر یکی کار را بر تنه سیاه گردانند
 که در باسرخ و زرد و سب از سیل طبع جذبه کا و خنجر و کین و در آن حدیث کردن مانند مردک و حش
 چنان که پس سیاه است سیاه گردد و در حصیان در می آویزم از بی قوتی است و این بعینه چون سب
 شصت است و نصف باه یعنی اگر در حصیان در می آویزم ای گناه نمیکند آن از دولت بی قوتی
 که از پس گناه گردان مانده و شد و ام جا بی طاقت گناه گردان هم نمانده است و این بعینه بحسب
 شصت و نصف قوت باقی نماید چه در حص شصت از زبونی قوت باه کا سیاه نشود و همچنین من هم
 از بی طاقتی است که رنگ گناه نمی شود حرف و او بر کله نصف بنی است و تمام کلامش بیسی است
 پیوسته حالتی یا هم که از کفیه من کا و شوند و اگر ترا و از زبانی من فی و لغی سواد و بر نه سیاه گردان
 فلطانت پیدا است که نفع از بی حشال من فی و لغی سواد و از دامل نوحی عین ایمان است پیش
 اربابش بیعت محض کفر است و همانا درین بیت موافق اربابش بیعت سخن برانی کرد و دست
 و الا نظر باختلاف چاشنی یا با نفع و قیود حرفی است و دست و از دملکن است که در خمار او از کفر کفر
 مصطلح باشد و آن عین ایمان است اما از شرح ملا سیر الضیاء درین بیت مقدم مصرع ثانی شرط است
 و کلام حالتی یا هم که در مصرع اول است جزای اوست که مقدم واقع است و حرف یا که با فلطانت متصل
 است و مصنفیه است و حرف کاف بیان آن وصف و کلمه را و فعل لازم و کلام پس فی و لغی سواد
 تمام فاعل آن معنی این کلام که فاعل واقع شده و چنانست که نسبت در و لغی سواد به خدا اطلاق معنی آنکه
 اگر دعوی بیات حق و لغی یا سوسی الحق است تملال کنه حالتی یا هم که از کا و لغی سواد گناهان کا و شوند
 چه در صورتیکه از لغی خود چه من او شود نسبت لغی اگر کسی بسوی من گند و معنی لطف حق کرد و دست
 او خرد مانده من است که قطعه در شب بحر آن کان کیتا و بی شبهه و کفیه به جا صورت نه دوش
 او فلکند در آرا و نگاه و از آن کسی حسرم نبود اندر حریم اندوی و تابو و دو هم غلط بین ایمان و شبهه او
 درین قطعه اظهار حدیث محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باذات نسبت که در شب بحر آن کان کیتا و بی شبهه
 که عبارت از ذات والا صفات حضرت است جامه را که زنا کیت از وجود جاوش باشد در آرا و نگاه
 که از شصت از آنست کسی از نفوس و قول و غیر ذلک چه بیم از دی محرم نمید و تابو می که نسبت
 غلط بین موصوف است از شبهه گردان و خدایان مانده و ای لفظ زدن و بعد نسبت ثانی شبهه است
 که در آن مصرع ثانی بهای جواب است و از او دلیل هم نمونید و هم نمون و غلط بین صفت و اگر از
 غلط بین شخص مراد و از در و هم خصان با صفت لازم می باشد مصرع ثانی را هم سیاه فلطانت را هم گناه

و غرض همی دل از بزرگواران مقدم واقع شد چون نفع شنبه هم غلطی در حق آنها شستن خلوت سر
 و جوب بود از برای این پنج کی را هر محال خلوت سر را خوبتر کرد و چه آیه شریفی بود تو هم روی میکرد
 ما تا تو کس نماند چه بداند که بود و این دلیل است و واضح بیک شدن حد و ثبوت است
 شاخ شاخ و برگ برش باز برهم نیستند و تا دماغ هست خواندیم طوطی و آگیا و حرف شنیدن که
 با لفظ بگفتن متصل بر طوطی و اضمار قبل از ذکر عائد را هست بسوی طوطی و نیستند فعل شاخ شاخ
 فاعل آن تا از دماغ بگفتن طوطی و آگیا خوانده ام شاخ شاخ و برگ که برگ آن طوطی برهم بگفتند
 ای فرا هم شده و اندیشی از بس نشاط بر خود بالید و هست اگر سجای برهم از هم باشد درین
 صورت بقضای هست آن طوطی هیچ با خود نخواهد داشت و در بعضی از فتح سجای لفظ باز تازه
 نوشته اند آنها معنی لفظ باز که در محاوره می آرند نفیید و اندیشیت بیک دست نیست آتش
 هر چه کرد و به عشق می درز زمین یاس و امید شنبه و آتش که دست شاطی حست تو آتش
 بر پیشانی کرد و هست تا امید یزید و از امید که شمع جلگه گاه و حسن است و شنبه که پیش ازین
 یاس و امید بود و حال یاد داده باش و امید بر و بهت بیت بازل گوید که این تا امید
 از ساحل است و گر کند و بحسب علت جوهر اول شنبه و آتش و این تا امید می باشد و این
 که در مصرع مخفی مذکور است و لفظ اگر که در مصرع ثانی است برای شنبه و هست و کلام این تا امید
 از ساحل است که در مصرع اول است جزای دوست یعنی جبریل بان به کسان و بعد از آن اگر
 و یا به شنبه و سی کند و یا ازل گوید که از کنار دریا با امید افتاده و به در میان غرق خواهد شد بیت
 سینه در الف بشکافد ویر و ن جدید و چون در انشای بر پیشانی نویسیم قرآنی و درین بیت سبانه
 در پیشانی خود می کند که تیر آه که با اعتبار شبیه الف لفظ آه فرا باشد و بجای آه انشای بر پیشانی کنی و
 بقتضای آن انشای لفظ آه را از قلم از ناثر بر پیشانی با الف لفظ آه سینه می را که بریدارد و شکاف بر
 گذرد و در بعضی نسخ سجای انشای است این نسخه نزدیک بدین است قصیده و در لغت
 حضرت سید المرسلین بیت مسجد چون در و در دل محویش چون ای بن آسمان
 مسجد قیامت گردد از غوغای بن و این قصیده و را ملا محمد بنی در لغت سید المرسلین عرض کرده و تفسیر
 بر حسب حال خود بنا نمود و اگر چه این قصیده در اسناد و متقدمین و متأخرین بنیایت متین گفته اند که
 لوازن کلین شیر هم خوش شمرده است و معنی بیت است که گاه و صلیب اگر اسرافیل دل با صوری بود
 که معنای با تمیز و دلش برید و آسمان از غوغای بن سیدان قیامت شود ای دل غم آلود و در خیال یاد

و غرض همی دل از بزرگواران مقدم واقع شد چون نفع شنبه هم غلطی در حق آنها شستن خلوت سر
 و جوب بود از برای این پنج کی را هر محال خلوت سر را خوبتر کرد و چه آیه شریفی بود تو هم روی میکرد
 ما تا تو کس نماند چه بداند که بود و این دلیل است و واضح بیک شدن حد و ثبوت است
 شاخ شاخ و برگ برش باز برهم نیستند و تا دماغ هست خواندیم طوطی و آگیا و حرف شنیدن که
 با لفظ بگفتن متصل بر طوطی و اضمار قبل از ذکر عائد را هست بسوی طوطی و نیستند فعل شاخ شاخ
 فاعل آن تا از دماغ بگفتن طوطی و آگیا خوانده ام شاخ شاخ و برگ که برگ آن طوطی برهم بگفتند
 ای فرا هم شده و اندیشی از بس نشاط بر خود بالید و هست اگر سجای برهم از هم باشد درین
 صورت بقضای هست آن طوطی هیچ با خود نخواهد داشت و در بعضی از فتح سجای لفظ باز تازه
 نوشته اند آنها معنی لفظ باز که در محاوره می آرند نفیید و اندیشیت بیک دست نیست آتش
 هر چه کرد و به عشق می درز زمین یاس و امید شنبه و آتش که دست شاطی حست تو آتش
 بر پیشانی کرد و هست تا امید یزید و از امید که شمع جلگه گاه و حسن است و شنبه که پیش ازین
 یاس و امید بود و حال یاد داده باش و امید بر و بهت بیت بازل گوید که این تا امید
 از ساحل است و گر کند و بحسب علت جوهر اول شنبه و آتش و این تا امید می باشد و این
 که در مصرع مخفی مذکور است و لفظ اگر که در مصرع ثانی است برای شنبه و هست و کلام این تا امید
 از ساحل است که در مصرع اول است جزای دوست یعنی جبریل بان به کسان و بعد از آن اگر
 و یا به شنبه و سی کند و یا ازل گوید که از کنار دریا با امید افتاده و به در میان غرق خواهد شد بیت
 سینه در الف بشکافد ویر و ن جدید و چون در انشای بر پیشانی نویسیم قرآنی و درین بیت سبانه
 در پیشانی خود می کند که تیر آه که با اعتبار شبیه الف لفظ آه فرا باشد و بجای آه انشای بر پیشانی کنی و
 بقتضای آن انشای لفظ آه را از قلم از ناثر بر پیشانی با الف لفظ آه سینه می را که بریدارد و شکاف بر
 گذرد و در بعضی نسخ سجای انشای است این نسخه نزدیک بدین است قصیده و در لغت
 حضرت سید المرسلین بیت مسجد چون در و در دل محویش چون ای بن آسمان
 مسجد قیامت گردد از غوغای بن و این قصیده و را ملا محمد بنی در لغت سید المرسلین عرض کرده و تفسیر
 بر حسب حال خود بنا نمود و اگر چه این قصیده در اسناد و متقدمین و متأخرین بنیایت متین گفته اند که
 لوازن کلین شیر هم خوش شمرده است و معنی بیت است که گاه و صلیب اگر اسرافیل دل با صوری بود
 که معنای با تمیز و دلش برید و آسمان از غوغای بن سیدان قیامت شود ای دل غم آلود و در خیال یاد

و غرض همی دل از بزرگواران مقدم واقع شد چون نفع شنبه هم غلطی در حق آنها شستن خلوت سر

و اندوه کشید که آسمان را از شور عرصه قیامت ساز و دیمیت گوش اهل آسمان و ملقه نامم کیست
 سحر خیز تا بکشید آهنگ با پایا به من ۴ یعنی گوش ملک با ملقه نام نشنان یک شده و با شمعون
 با آواز با پایا سحر خیز و در الشفا به آورده یعنی فغان هرگز با یک جوشش گرفته با آسمان جدید است
 گوئی گوش ملک با پایا و نامم فرق و تفاوت ندارد و کل ما در محلی گوشت که در و طاری حال شود چون
 آن در و جوشش نیشها با پایا گویند و با حرف با که بالفظ متصل است الف نه ای را زیاده کرده و با پایا
 مقرر کرده اند و با پایا بالفظ آه متصل کرده اند و در بعضی از نسخ با پایا بنظر آورده و این قطعه
 از اشعار بالفظ خانی از که هیبت نیست بیت سحر ویران کرده و در وادی این بنام ۵۰
 در و ذیل شوق یعنی گر یه موسای من ۴ بر خاطر آشنایان و ذیل معنی که در شرح و بیان سحر و دنیا
 دارند چه شمع نیست که موسی من باعتبار اضافت بیانی مراد از تکلیف باشد و انداخته و ذیل
 جانب شوق اضافت لازمی که گریه از آن عرض شده و در و ذیل نام آبی است که در زیر سر شده
 سحر در و این است و این نام وادی که موسی علیه السلام سرگردانها از آن کشید و از روی سحر
 مفهوم مصرع ثانی در محصل مبتدا است و مفهوم مصرع اول خبر آن یعنی گریه موسی من گریه نیست و در و ذیل
 شوق است که مصرع اخرا با ساخته متوجه وادی این شده و از این به الف کثرت گریه مراد داشته
 بیت زان دل شورید و را بر تار که خود نمی سم ۴ کاشیان مرغ همچون شده دل شیدا ای من ۴
 بالفظ از آن شبیه است و کاف در مصرع ثانی بیان فعل است که در مصرع اول نهادن دل بر تار که
 باشد و معنی آنست که چون همچون خلیفه عین العشق در عشق لیلی سحر آریه و طار سحرش را از خود بی
 مرغ من غدار آمد و بر سرش آشیانه کرد یعنی برای آن دل دیوانه را بر سر خود می نمود و این مصرع
 مرغ همچون مراد از مرغ خارج خواهد بود و اگر از مرغ همچون دیوانگی مراد داشته شبیه که مرغ همچون
 است تار که گویند پس تعلیقا بگوید که چون دل محل دیوانگی شده و جای آن بس اولی است و این چه
 بترست اما اگر مرغ همچون میگفت از مهر شادیش نزدیک بود احوال بر مجنون فی فکر او و الا نشانی
 جویست و غمار است یا جز آنکه ریزد و در دشت ۴ با و گو کام دو کون از جام استنای من ۴
 بر دل غمور با و دهنی که در جبهه شاد با سحری الله رب استنشامی جام استنشامی خود را زنده پوشیده
 نیست که کلام غمار احتیاج مراد و چه منی توان گفت یکی از غمار احتیاج جمله به او بود و غمار غم
 بودن طلب آن چیز شده است و دیگر آنکه از غمار استعلاج رفع احتیاج فرض باشد چه غمار
 فروشن نشان نشاء می باشد پس نشاء احتیاج نماند و است بهر حال قضیه اول جنبه

معنی قرآن گفت که در مخارعتیاج تمام کلام که مقدم واقع شد و بسبب سبب است یعنی چون ساقی ازل
 شراب بقصد دو جهان ما از جام استثنای سدره و کشته ای در احتیاج او نکرده من در مخارعتیاج
 ای شراب حلی هو الله را طلب گام و بقصد ثانی ظاهر شد که در مخارعتیاج ای اصفیای آن فی جود
 و این منی نزد یک به ذوق منمایه و بعد از عزمیت نیکوین کرد و در کوشش آفتاب از گماید و نیکو
 هر گوشه که استانی از غمناکی من به دل داند از غم منی پوشید و نیست که لفظ از نیکو لفظ او و
 معنی تو آن گفت یکی از نیکو که در دن مار و دیگر نباشد و دیگر از نیکو که دن و دیگر می برابو و اینجا قصد دیگر می کرد
 و مناسب است یعنی از سبک هر سوی من که در غم شده و در غم منی آن که در غم تا آسمان رسیده است
 بر پوشش آفتاب نیکو که در دن و در دن بر برف و نیکو کشت ساخته است منت باز بر عیسی کاش بر
 از رشت به دن بر پس از نفس هر گل آرای من به قیمت شمس آن هر گل نفس هر گل آرا و از غم جود
 احیاء اموات عیسی علیه السلام را باز پیو خیال کنند و برای زندگی جاری می گفتن و شوق آن باز پیو
 از شوق بیت خورد و هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن به شوق بی هنگام است
 تا تا بر روی من به بخورده میان و قاتل معنی پوشید و نیست که از روست ترکیب لفظ خورده
 فعل و شوق که در مصرع ثانی واقع شده و فاعل آن کلید شکست فعل و فوج موصوف و قدس آشوب
 صفت و اضافت مجموع موصوف و صفت جانب اضافت لامی و کلید بی هنگام ناز و
 مصرع ثانی صفت شوق و کلید است بی پروا از آیه صفت بعد صفت شوق باید گفت یا شوق
 مراد تو آن و هست که آن شوق بی هنگام ناز را موصوب به و تو آن گفت مصرع ثانی اول جزا
 آن که مقدم واقع شده به سبب این شوق ماکه بی هنگام ناز است هست بی پروا است یا شوق
 من به هنگام ناز مالک است شوق بی پروا است بهر صد شکست از فوج خورده که قدس
 را می باشد قطع شکست ازین که از فوج قدس آشوب سبب آمدن و شکست پذیر فقر محال بود
 سبب هنگام نازی در استعدا و شکست خواهد آرد و اگر گمان آن بود که این بیت را فقر مصنف
 و نیست و نظر بلفظ شکست گویند که فوجی است نه شیو و باید دانست که اول این بیت هم لازم که در فقر
 نه گفت است سبب حال خود و بگوید و بقصد مرثیات خصم هم مقابل که در دن شوق فوج حسن ما و
 هر دم شکست خور و دن آن را از فوج و مصرع که در دن شکست کمال فوج است و تواند بود که لفظ است بی پروا
 جانب لفظ آن اضافت عالی بهشت یعنی من که هست بی پروا و شوق بی هنگام ناز من مصرع دوم
 شمس ت خورده و بعد از علم بیت شمس ت تلاش محبت من کی کند به طوایف فیض خست بر رز

برتر و لا اله الا من به استغنی اینست که ملائک حیف از رجال را در حق معصیت ثابت میکنند نظام است
که شایسته است که باعتبار اضافت بیانی جهان معصیت و او باشد چنانکه کسی بیکند که حیف از او بود که
بسیست مریم من فیض جبریل از مزاج خود گرفت بدینکه را بر او با از سبب سی زای من به بر پا کرد و لا اله
منج نفس که از مزاج طبع جنهای عیسی یکیشند پیشه نیست که تکراره هم از آفتاب شده و نیست که در
اولین عیسی علیه السلام مریم علیها الرضه محتاج فیض جبریل گشته است در هر طبع من فیض جبریل را از
مزاج خود گرفته و محتاج کس نشده پس ذهن که باعتبار سخنها ای اعجاز بایستی زای است و مریم را ای مریم
بودن با وجو حایه نیست یعنی یک پایه و الا ترا از مریم است نیست آن بشت معنیم که بعد از او
نهونند خد متی طوبی بود خاک چمن بر ای من به پیر خاطر چمن بر ایان گشته یعنی پوشیده نیست که آن
آن بشت معنی است که چمن بر ایانه را مانده از آنکه از چمن بر ای خود و اول کرده بکشم خد متی طوبی
جنت کردن نیک بود و اگر هنوز زمانه خاص نیست به از آنکه از قیود به حرولی کارشود و مقدم شود و فیض
برای انعام طلب آورده که در محاوره چندی نامی آن است **بسیست** در امن تر کرد و طوفانی که در سنی کی است
میگوید دریا و موج مکه خاری من به بر دلی که در یاسی سخانی در و طوفانها سیکند پوشیده نیست که در آن
عبارت از اندک کثرت عیالی است و عزت با که با لفظ طوفان تحصیل یا خد را است طوفانی کرده است
که طوفان کرده و وفات و در ریاض طوفانی بر ای دلیل است و خد انام به چه نیستی است که تابانش معبود
میباشد و چون طوفان در دن لازم آب موج است برای دعوی طوفان که دن در من تر که عصیان از و
مرا شده و اتحاد و عبادی بر این خاری من با موج دریا و سلی است و از چو طوفان را با طاقت و عزت
آب بی ثاب پس موج او با موج آب در سنی کی شده **بسیست** که گردیده سر نه خبر ناک دیش خرگان به باز به
چنگل انداز جز باغ و دیده میانی من به از روی ترکیب گردیده فعل و دیده میانی که در مصغ غالی واقع شده
فاعل آن انداز و فعل فاعل آن خرگان که در مصغ اول قدم واقع شده و سنی اگر تراغ و دیده میانی من
که باعتبار اضافت بیانی جهان و دیده میانه را بدختر از خاک در و انداز آن مدح سر نه که خرگان که با آن
دیده و متصل به نظر با فسیکی و کوری دیده باز شود و در کل زبان و دیده زنده ای کو کند و در نهایت بهر
استعاره رعایت کرد و چنانچه خرگان با باز استنداره با لکنایه ثابت گرد و در وجه تشبیه که افنی است و چنگل
برای خرگان که لازم نیست استعاره و تخرید و تخرید که برای میگوید که باز نام با هم است استعاره تخرید
و این با چنگل است که خرگان از روی تخرید و تخرید که برای میگوید که باز نام با هم است استعاره تخرید
نهایت و از آنکه **بسیست** تا از گشتی نایب چشم از دست گرفت به هر که حکم سبیل زد و دیده میانه

متنی است که سواد دیده شعر است ظاهر است که قوای مدیون نائب چشم شدی مردم چشم از این است
 و در این دنیا بی آن که میل پیدا کردی محفل شد میل نام منی است که بیا به آن آب از چشم جاری باشد
 و در دنیا قوت از دزدانی جانیکه ذات منوت علیه اسلام و من چشم طو از مردم دیده جز بیکار بودی آن
 بیت ساینه من همچون در ملک هستی است مست به سایه تو در عدم طریقه بر تنای من و تینی ای زیبا
 بطور و اراض ماه من ناخند من در موجودات است است ای آنچه در است بودن از تو به ما و چیست
 بر صاینه من نیز واجب است و سایه تو طوف علیه اسلام بر تنای من نیست ای چنانچه تو سایه نداری من تنها
 نه اسم و چون انقض است گردد و سایه آن شخص که لازم شخصیت آن درم آمد بطرف اولی است بود پس
 و که رافا که خاص پیدا نشد معلوم شد که شاعر درین بیت چون سایه زد و گمان حرف زد و هست میست
 آسمان و حد تم بهما فطر تخطی و تو بیت بر نیاید بیک جزای من و قرین بیت صفت بهما لغز
 در کینای خود میکنند من آسمان و حد تم و در صورت ناخون سیم می باید استناد و حکم تمام کرد و سطنه
 من آسمان و حد تم بهما فطر تخطی و تو بیت بر نیاید بیک جزای من و قرین بیت صفت بهما لغز
 و حد تم من بر عالم فطرت الحاطه دارد و این کلام بر بنط دفع و فعل بقدر است یعنی احاطه کردن او را بیک
 عالم یا بدین عالم فطرت مخصوص شد و بیک جزای من تب تاب تو بیت ندارد و چه جزا بر چیست که از دوازده
 به می بگوید بر او را بد و امر دوست در گره و یکدیگر کرده و یکشمال تصور کرده اند یعنی هر دو یک
 ملک و یک بیت و من چون آسمان و حد تم جزای من مناسب محل یک یک است تب تاب تو بیت ندارد
 قصیده که در شقیبت لشکر آرا می لشکر چکیده و بیت و یکدیگر فخر و صفت خود خوانده
 و در بناله منصب علم داری و این قصیده از طبع و الهی آن که تاز و نگاه من و شقیبت لشکر آرا
 به لشکر چکیده و طبع آن قصیده علم بلندت فخر و قصا کرده و معنی بیت ظاهر است یعنی تو یک
 فخر و صفت خود خوانده می کشد دل را بناله منصب علم داری و چه توان بود که از لفظ خود خوانده فخر و صفت خود خوانده
 را که کند که از او شایر که هر که می فخر خود را و ناله که در اندیشه و فعل خود یعنی همان فخر خود خوانده
 بر طبع و دل بناله خود را لازم فخر نمی کشد ممکن است که ایراد خود خوانده فخر و صفت خود خوانده یعنی اگر
 فخر برای خود خوانده من لشکر چکیده دل ناله را علم دارا و یکدیگر فخر و صفت خود خوانده سبب آن فخر شود و هر حال
 در هر صورت علم است که دل با فخر و صفت خود خوانده فخر و صفت خود خوانده فخر و صفت خود خوانده
 انسان میست که که بعد برگ بیاید از بیک جزای و دل تبه آن من جاودان علیه که فخر و صفت خود خوانده
 با بیک کنایه و تینی اگر چه بیاید عشق تو که درام اش به فخر و صفت خود خوانده فخر و صفت خود خوانده

است تا از آن پیشتر خبر دگر آید و از خوردن بگریند مگر در کمال توان آورد اما ای مشوق توجیه آن
حسن جادوان تو با دگر نفیض ندیده آن حسن در دانش نمودن با بگرید و کند که در وقت بدون آن جلد و فاکند
و در بگر محال که غایت کند و تواند بود که جادوان صله توجیه گویند در تصویرت دوام بر توجیه خواهد بود و صیت
ز خوش شامی باز عشق مریه هم که دست حسن بر بند و کشاد بازاری به برینا در خوش شمع نقادان و جادو
پوشیده نمائید که خوش شمع بود و بی عجز و دلماشته نیست یعنی از گرم بازاری عشق که عزیز دل هر کدم شده و دانه
و بود و پس به پیشق بر خاسته اند مریه هم که سباده کشاد بازاری دست حسن بر بند و دست حسن برین عبارت
از بیکای کردن حسن است بهی است که در قبول و انقیاد عشق حسن خوش شمع واسطه بوده حال که عشق
خوش شمع شده و مردم محتاج واسطه نخواهند شد واسطه بیرون رفت خواهد بود و دست و ران دیار بود و
رود و دم که هست و جوی طلال بمبارد بسیار بی به تریش و ران قافله در و تقریر یعنی ظاهر است
که کاروان دل با دران شهر برای سود و میرود که یک جلال را محض عمر اید سید نه از بسیاری بیست
با وجود که شمع طلال دران شهر زیاد و هست که سید نه و ظاهر است در حالیکه شمع بسیار باشد از بسیار
از زبان بهست آید نسبت نیاده سید اند نسبت مخالفش جو در آید بزمه اسلام به کند بهست
ملک تار سبزه ناری به ترمیم مخالف از نسبت کفر ان می کنند که اگر مخالف کا فر نهاد و مدح و دیگر و
اسلام در آید از شامت کفر در دست فرشته تار سبزه کارزار کند در زمره اسلام از ملک یا سلمان ملک
صفت آرا ده و دیگر که و یا بگفت که در زمره اسلام برانقدر یک ملک هم باشد کفر او دران باشد نسبت به دیده
که شو که نشان او نگردد و کند گاه عادات نگاه مساری و درین بیت تعریف میزدی نشان که در او زوی ترکیب
عزت بگر با فخر دیده متصل است یعنی فیضت و دیده ظریف نگاه و عادات صد است از باب افعال معنی عود
کردن و مساری یعنی سخت و درن یک با فخر مساریت بای همه ریت و تقریر یعنی ظاهر است که در دیده که
جانب بگر که شمع تو نقطه کعبه که در دای قوت بگشتن نگاه خاصیت منظره می شده در آید و دیده بهش کند
بیت اگر کرمی بگر بهیت عود من ثقل و طبع سلسله مادنات برداری و سوز که حسرت و دیدار
بر دل عشق و نگاه شرح شود و مالیه بسیاری به لفظ اگر از ادب شمر طست و مضمون بیت ثانی خواهی و
درن با که بگر بگر و می متصل است یعنی در بخت و عود من ثقل مضمون لفظ به دست که در مصرع ثانی امر
واقع شده و درن با که لفظ به دست متصل است با بی فخر طست و تقریر یعنی آنکه به دیگر و می خود و عود من
ثقل از طبع مادنات برداری و برین کنی هزار و است که حسرت و دیده از مشرق بر دل عاشق بخت نزع که
عین سبزه مساریت که بکساری گردد و این ماضی و قسمان بگر و دست شمع دیده آن کس که

بسته قسم تو دیدم که بخت باده آفتاب بگری و در بیت سبانه اسباده و بی خوشی بدو می کند که
 نغمه و یک سبک. یعنی قسم تو دیدم که بخت باده آفتاب بگری و در بیت سبانه اسباده و بی خوشی بدو می کند که
 سازه و قطعه سبیل عدل بود طبع آسمان میل به که شیشه است لبالب زدم آناری و ببلان رنگ
 از این اوزان شک نیست به بروی هم شکند شیدوهای طاری به قطعه تعریف عدل کرد و معنی صلح تو ای مدح
 و طبع آسمان چنانکه که آن شیشه بر از باد و مردم آناری است ای کار و آزار دادن به و حکمت مانند رنگ
 از این اوزان شک نیست آن زینا بروی هم شکند شیدوهای طاری آن فلک. افطخ میل اسم فاعل است
 از باب فعل و شکست گنگ زینا که عاشق بود و پید است خوش شکست زلف اده که عمری خبر بی نام
 بر آورده بود و ظاهر است و تواند بود که از شکست گنگ خواری آن زلف ارا و کند اما و اول تبت و شکست فعل
 متعدی و سبیل عدل که در بیت اول مذکور است فاعل آن بشیدوهای طاری معنول است بر پنج نسبت اگر
 بوالهوس و آرزو و چه تیر عشق شود ناله میسکاری به ناله هوس. تاثیر تیر عشق نباشد اما از نجبا
 که قبای قسم تو غافل تمام است در پنج وادون و شمع ناله هوس کار بسیار میکند بیت جمع کرده و سرایت
 رمز عشق در دوست به گزینش از مهربان است علت ساری به ترغیب معنی این بیت آنست که من
 مع شکستم و رمز عشق در دوست و آرم و این. و ابا باشد از آن که علت ساری را اگر بیز از مهربان نباشد
 رمز عشق را تشبیه مید به علت ساری که در مع را و کرده است مهربان بفضیلت مین رای جمله بی عشق
 و چیز بی و نفوذ کردن در آن چیز است علت ساری علتی که از بی به گیری رسد و از بعد و پدر میراث
 باشد و حرف شنیدن که با فطرت غیر متصل است رابع است بسوی علت ساری بطریق اضمار قبل ذکر
 است سبیل عدل که طالع غیر و وزن بجا عروج به و به بیت ثری مایه نکون ساری به طر بر طالع خود
 کرده میگوید که من سبیل عدل که طالع مبارک من وقت بلندی تحت اثر ثری را مایه نکون ساری مید هر ثری
 تا زین یافت طبعی زمین که افضل ترین منازل است گویند طالع کسی را که در بلندی این حال باشد و یک
 باید که در نکون ساری او چه در حبه داشته باشد بیت فلک بهجوم اگر راه و او بر کام و تکلیف و بیچ
 سبیل عدل ساری به مقدم این بیت تتمه به معنی بیت اول است یعنی فلک در اصل مقصود و در طالع
 نمی نهند و اگر از راه سوگند اطلاق بر دو مقصود و سه نکته لازم است من طالع که یکش شیش در وانه
 مقصود طالع به سبیل عدل است که هرگز کشا و نه پذیرد بیت و طر من شکست زلف می نشد و چه
 نظم من ز معانی بسوی اشاری و عامه شیخ شاری نوشته اند آن سبانه از شری من سر نوشتن باشد
 یعنی یکی به شکست که از غم که خالی از غم نباشد و چه نظم من بسوی نظاری از معانی خالی نشود و من

دوست بلبر منی اگر صحن آئین را صحن کمال بود و مکاشفای در ناظرشان علم و ملاحظه که در این
 صحن و صحنه علم و صحنه نیست در خفا نشان در علم و انانی تو علم ملاحظه کردی جز تو هیچ کس را علم را در
 نشانی و در حضور و ممتاز بودن قنای صحن و کین علم غیر معلوم بود و چنانچه چنانچه که در
 صحن و صحنه نباشد چنانچه که الایس با ضواء باشد و پس علم نصیب دیگران هم شد این سینه
 صورت گرفت که بلبر تو هیچ حاصل نرسید ایات روزی روزی که بت اوج و دیگر که در ترتیب
 دادی به تصور جان علم و در دل تمام سایه طبع بلند تو چنانچه که این سینه نصیب آسمان علم و
 آشفته گفت طبع غیر مکه آن خوش و در یک سینه طبع کن که بلند است شان علم و اگر سایه طبیعت تو
 مبدلین است آن فردی سوز که در آسمان علم و آسمان چهارم است که در این سینه نصیب آسمان
 است صحن و صحنه که در روید و قضا تصور چگونه که نجات صحنی اجزای علم را جمع کرده و ترتیب
 میدادم و جهان را در آسمان آن جهان ما آسمان میبایست که تا گمان در دل آن طبع بلند تو ساین
 انداخت که این مایه را چنانچه که آسمان بود و در آن جهان علم و در آن سینه نصیب آسمان
 نور و گوشت که بعد از این طبع کن که شان طبع است چه تو کل را شان بلند دانسته که سایه طبع
 را آسمان جهان علم نمی و نیدانی که سایه طبیعت ما در آسمانی نیست که فرد و آید اگر با لغزش و انتقاد
 در محلی فرد و آید آن کل سزاوار است که آسمان گران گردد و در صحن ثانی بیت همه جای کلام
 زمین ثانی نیز دیده شده و صحنی آن بعد از این هم توان گفت چنانچه که نوشته شده و صحنی بی سینه
 و شاعران بعد از این کلامی که بعد از آن کلام بلند است شان علم واقع شده و آسمان
 قصیده و در تحت سینه المرسلیتین بیت آنگاه که خوش به افلاک جهان گردد
 بهشت نشتر فلک از نقش شمسینه بلاهین قصیده و در تحت سینه المرسلیتین عرض نموده و طبع
 بهشت و در تحت سینه المرسلیتین که در باز و بنایت خوب کرده و صحنی بیت است که اگر آن
 ظهور را بر آسمان جهان بهشت نشتر فلک از نقش شمسینه باغون و در رنگ است قصه آن کرد
 نشتر فلک که گوی است بر شمس فلک و او را اگر گس نیز گوید شمس او را از خراش محمد و رنگی است بهر آن
 مقصود که در سینه المرسلیتین آسمان این کار کند که گس و باز از الفاظ مناسب سما
 فقره بعضی از این الفاظ نیز دیده شده و در نصیبت با صفا و اضافت مایه بهشت نشتر فلک
 که در سینه المرسلیتین سینه شمسینه و رنگی است که در شمس بیت آنگاه که رافعی شمس را و از
 شمس و در سینه المرسلیتین آسمان این کار کند که گس و باز از الفاظ مناسب سما

[illegible]

لیکن از مرض کردن بیارید و در جمیع چیز میل تفاوت منعی ظاهر و پیدا است بیست و یکم که باز به بیست و دوم
در باب کلام و خند و جوهر فروست و دلیل تقسیم و جوهر شناسان منعی پوشیده نیست که درین بیست و پنجم
بر طریق کلام محلی است ای حکایه یکدیگر نیست معنی این است که اگر شکل اشکال بالاتفاق چه دولاخوری و از این
چونکه الماس زشته فطرت چنان تخوی توان کرد که اگر اباب کلام که متکلمین باشند از نبات جز دولاخوری
حکما بر ابطال آن دلائل و بر این که قاطع می آرند چنانچه کتب مبسوط و موجبات مقام و حکمت شامل و حاصل
این معنی است و ترکیب است آنست که مصرع اول که حاصل شرط است بمقتضای است و مصرع ثانی که شامل خبر
است خبر آن و باز به چیزی که فضل بدان دست بازی کنند و لازم است فاعل است از باب فاعل یعنی لازم
دیده و جوهر فروست متکلمین خبری است که قبول تحریف نکند و دلیل تقسیم ما بیان باید از جوهر فروست
هر کسکه بیست و یکم قطع نظر از صحیح متعدی و ملل مستبره اگر متکلمین از را و باز به بیست و دوم جوهر فروست از این
نکلی گنایت از دلمان مشوق باشد و بالتفاتی که جوهر جز دولاخوری و مصرع چنانچه سواد البعدش اعتبار کرده
و جوهرش گفته خنده آن جوهر فروست و بر تریه آن در مصلحت و دفع و جویی لایح است و التمام بیست و یکم
کنند از این بیست و یکم بیست و دو در دکان حلاوت کشاید نسیم و بر خوش کامان مالوت سخن پوشیده و نام
که بالاندر و در بعضی کتب طبعی نه و بیگانه که اگر چه طبع شیرین من بر شربت زنده می کند آن زنده چنان
باید که از کسکه نسیم که شربت بیست و یکم پیش او از سر مسامی و دکان کشاید نسیم که شربت او از این چنان
باید که در درجه و جوهر خواهد بود بیست و یکم با من از اجل معارض شد و تان فضا و اگر گشتن نسیم این بود
و غلط است که بعد از آن دیگر امر بهی کند و عقل اول به بر این تینش تقسیم و معنی این تقسیم
بر بیست و یکم که معانی چندان شرح و بیان نیست یعنی مشغول و نیست آنکه قبول اثر را بفرماند و مشغول آنکه
چنین بود همان باشد که میگوید که با من از اجل مشغول و مراحم که اگر گشتن او گویم بفرماند که این مع
غلط است و اما آنکه در عرض قرن او بر بیست و یکم دلیل آنست که عقل اول اول با تمام قوت تقسیم بدلائل است
و در انقباض بیست و یکم با بر تریه است او از چنغلیض و و آنکه با نازکی طبع وی از این بهیست که بیست
عقل است آن بادشا و بدان مرتبه است که لندی و در برابر او بیست و یکم طبع هرگز است و الحاق
او از دیشته گشت و حیات دارد از روی ترکیب او از بیست و یکم بیست و یکم خبر آن از بیست و یکم
از دیشته بیست و یکم از دیشته بیست و یکم از دیشته بیست و یکم از دیشته بیست و یکم از دیشته بیست و یکم
ترکیب که فعل نسیم که در معنی گمانی واقع شده و فاعل آن کس که سیلاب سیلابه حسن امیری نسیم که بیست
عقل که پیشتر او را از دیشته بیست و یکم از دیشته بیست و یکم از دیشته بیست و یکم از دیشته بیست و یکم از دیشته بیست و یکم

و این مد استعاره تمثیلی گویند و لفظ شود در صریح ثانی فعل و برق متاب که با اعتبار اضافت بیانی
 همان را از عتاب باشد فاعل آن یعنی اگر از برق متاب او نسیم که هو است لطیف و قبول کند خست
 سیاه و گرد و لعل ازین در وزیدن بسان سیلاب سیاه لفظ شود و بزیدن نسیم سوخته را جریان سیلاب
 سیاه خیالی خوب کرد و بیت چشم اشمل بصفت دیده احوال گردد و دیگر حرام تو نگاشت شگافه در
 چشم اشمل آنکه مردم او سیاه و روشن تر باشد چه در ولایت سلطان نرس مباحثه بجای زردی سیاه
 از نظر برای چشم سیاه چشم گویند این فعل تفضیل است زیرا که اخوات او بنظر در نیامده اند بلکه در پاس
 برین وزن استعمال گرفته و احوال کی را دو بند و آنرا احوال کوری او مل کند و خلاصه آنکه اگر تیغ باری
 شگافه او نگاشت آن چشم اشمل را بشگافه زد و نسیم ساز چشم اشمل صفت دیده احوال پیدا کند بیت
 گردبان نگر در ای تو بر نیانی بد نامی مرد مک دیده شود و در نسیم سیاه لفظ در تعریف روشنی برآید
 مدوح میکند که اگر رای تو جانب دیار عمان لفظی فرماید گوهر کردی برای عمان بر تیر و شن شود
 که در نیانی نبات مردم دیده را سیرار باشد و درین رمز است که آب دیده را نوار فرست بیت هر که را
 منبت گز تو در آید بنمیه در به نهام و از ضربت اعظم نسیم یعنی در خیال هر که را ضرب گران گران
 استخوان شکن تو در آید و سیاه آن فعل ضرب گز بر مردم بقیه و بدن مردم تمام استخوان آنها پاره
 بیت شبیه نیست و درین واقعه کامصاب بهشت و حسن و نایب نفوذ شد بر قوم و چشم و این بیت نه
 بیت اول است و ذکر این برای آنست که لفظ اصحاب که در صریح اول فاعل است و در آید و در صریح
 ثانی فعل که در واقع شده و تقاضای آن میکنند که فعل جمع می آورد چنانکه در پارسی فعل تنبیه جمع می آید
 و معرود هم می آید پس و ابود که فعل منفرد باید و فاعل تنبیه و جمع شود و تواند بود که تا و لفظ و آب
 سینه و نظر از معنایش بر آید و لفظ جمع در محل مفرد مذکور میکند چنانچه بیخ حدی کلمه نسیم کم را
 بجای اصم و اکلم آورد و هر چند متاخرین کم رعایت کنند بیت و ادراکی بسیاری تو بین تو بین است
 که در بیت مدحی چونند از نه علیم درین بیت لفظ العن که باللفظ و از متصل برای لفظ اصحابی اهلار
 عرض است تو بین آن نباید که که برای مد است تا نام علی المراد و دو تحقیق این لسان بسیار نوشته است
 از نه لفظ تنو و فیض خبری که بود غیرت فردوس زین ناز و نسیم دیگر بشیر است و پیش
 سازد جفته و نامش ملب حیات از هر نسیم و صریح ثانی در بیت اول جمله مقرر است و آنرا نشو
 مشروط هم میگردد یعنی هر دو و با لفظ مر که آن بلغ از بس ناز و بهمت غیرت فردوس است و اگر
 فیض سیاست و نسیم کند القطاع حیات از هر نسیم متعین باشد و حال آنکه بعد و نسیم شدن و بعد از نسیم

گدا و بادشاه بفرست که اگر کلاه نمدی نهاده سر خوش باد و مقلی خودست و بادشاه نایب کی نهاده
ست پیش سلطنت است نشان بجای رسیده که در آنجا تیرند سخن نریم و ترانه اطفال نهمان مصل
ست و مخالف طبع است گوش نیکند ای از لب خوشمالی پس مرتبه دانی که نیکند و طبعه میان که در
ترکیب نهیم بیت اول محمول بر مفهوم بیت ثانی است که آن بنده است و این خبر بیت پر از معانیه نیک
پس شجاع و لب از معانیه شادمان بود که کریم و اندیشه پشاد سنی چنان معانیه میکنند که
حاشقان از معانیه ناکان و لب که در آن و لب و پیش ازین و لب که در آن و لب که در آن و لب که در آن
از معانیه نیک و معانی از لب نشاد عید عاشق آید و در معانیه شده و بود و لب نشان از دولت معانیه
شادمان و لب که در آن و لب که در آن و لب که در آن و لب که در آن و لب که در آن و لب که در آن
و معانیه نیک و بیت که در آن و لب که در آن و لب که در آن و لب که در آن و لب که در آن و لب که در آن
از پیشانی این بیت ظاهر است که در احوال نفوس ذوی حیات و چشمشوم عرض میکند و آنرا در جیم
و در پس می اندازد و آنرا در اصل نیک است و لب که در آن و لب که در آن و لب که در آن و لب که در آن
از نمودار چه و امید میدهد است ای نیم بر تنه رنگ امید کرده بود که در جیم چه و امید میدهد
بیت نسیب بیت او در شیشه تقدیر و نکست گوهر گفتار بر زبان کلیم و نقل معنی از شیشه بیت
چنان نیز آید که در بیت معیت مدوح چنان است که بر زبان کلیم گوهر گفتار در ترقه آید است بیت او در
فقه بر اثر در بیت بهمد و عدالت او که عاملان فساد و زلیس به ایت تعطیل فارغند از سیر و اخصا
کشیه و فتنه مغزول به زیر پیرایان و در یه و ظلم از اوش طبل زیر کلیم و طبل معنی این قطعه چنان که در
که در عدل تو عاملان فساد از لب بکار بود و فاعل از بر جیم و توبیخ اند و فتنه و ظلم که در و از عاملان
فساد اند از مغزولی کلی سر بر پیرایان کشیده و دیگر سی طبل زیر کلیم در یه و زیر کلیم که از طبل نفوس
و ظلم از روی ترکیب و صفت و اوش صفت آن بیت بر روی از سینه که استین به افشاند و شود
بسیار ممکن زمان حال قدیم و آب معنی این بیت چنان موج سینه که زمان حال که در زمان ماضی و استقبال
و واسطه است و از پس سریان او در ماضی و عدم ممکن او در وجود و عدم بقای حیثیت او که توان کرد
و حکما شیه بیت او باب جاری قرار داده اند که در آب روان قطرات آید و را از قطرات گذشته و در
توان نهاد و همچنین حال را تفاوت از ماضی غیر متماثل است و استین افشاندن کنایت از دور است
اول معنی نفس کردن و دوم معنی رو کردن و اینجا معنی ثانی مراست یعنی آن مدوح اگر زبانه حال را
کرد که در زمان حال از زمان ماضی بسی تمییز و غل نشود و امی داخل شدن او که معلوم نمیشد بر چه مایان باشد

[illegible]

عجب چراغ در جودن سبک افلاک شراب منحل است سیم حکمت دوز در و بان بزم عشق دانند که
عشق زرد گیسو چه بگلگون آری کنان بجز آلودگی است دند بر گیسوی است که رنگ او عیار دارند
آرزو اسبیک نماند یعنی اگر عشق خواهد روی عشاق را زرد کند بیولای آن در یک منظر مال برود و عشق
که گاه من غلت غلوط قصد حسن و خصلت است آنجا که وفاتش شود پشته خورند و آنجا که صفا نخل
کنند آب خیریم بر گرم روان باد و دانه چشید نیست که آمد روی وفاداری در بختین خرد است
چنانکه وفاتش کرد و چون سیلاب بزم مثل آنکه در محض وفاداری جان حاضر و جانیکه صفا
طلب باشد من سبب خلافت و خلافت او هم بیت در قامت عاشق نشین آنو که گاه در غمت
عشوق کشایش در ترم و بهشت و نمایان مثل پدید است که در عشق از بس غم خوردن بر تیره قاسم
عاشق غم دشمن می آرد که گمان از رنگ گوشت گیر شود و در قضا عشق غم دشمن گمان می آموزم بجز چنانکه
گمان دشمن در دست قامت عاشق دشمن دار سیکم و چاشنی نگید آن گمان خدای عشق که جان پیش تیر
خمر به مشوق سپرد و اندام سید اند که خمر به مشوق کار تر میکند اندامی گوید که کار تر دهنده من نهاد
بیت در بند نه فقر قاصد انورم در فرزند عوا و علا ابرطیمم و بر بند سان منی پدید است
که در مصلح هند سیان بر تیره حساب مغرم می پیشی است چنانچه یک بند نه بر تیره و در ساند و در مغرم
بر تیره صد و سه مغرم تیره بر نظر بقدر غنای خود میکند که جای بند نه فقر است و بند نه قاسم آنجا که
انورم منی بسیار از ایدم و در کشت عزت و بلند می ابر بارنده که باعث سر سبزی است و طیران بلخ سیم
صفت کشته است یعنی بارنده و بیت در کوزله لذت شکنان چشمه ادرهم و در کاه که کوک نشان جری
شیرم و آنجا که قفا خرد و در بیت از راه ساختن خود بار و در زبان میکند که در کوزله جی کمانه که
لذت در بگشند و دست ندارد چشمه در هر ستم ای طبع حلیه شام و در کاه که شکر خواران لعلیس که طبع کوک
دارند و چون کوک برای یک جری شیر خوار ظاهر میکند جری شیر سیم بیت آنجا که ادب نماند طراد
سیمم و آنجا که هر صله و فروش است بصیرم یعنی که ادب نماند می طراد دای کتشی از نیز و در نظر کوک
ادب بگوش غنایم و جانیکه هر صله و فروش است ای ظهور سبکی نظر خیره شدن آن سرای چشم
بینایم بیت پای طبعم در کوش سیم تمام و دست ادرم در نقش کام بصیرم و قاطعانی تواری طلب
نیکو صد اند که پای طلب چند آنکه در راهی کوتاهی اندیش نباشد مناسب بود اندامیکو بدین پای طبع
در کوش سیم کامل سیم در دست نشینان بنام ادب ظاهر است که مقتضای ادب است که است که است که است
مقصود کنایه باشد اندامیکو که دست من ادرم و در کام طبعی مقصود از روی نیکو صفت پای بر

در مصرعه اول اضافت لای با و کفایت با اضافت عام بیوی خاص هر چه است متوجه شد و در کمال
 محبوب این کباب صفت پای که کو بخت یا بقدر حزن مظهر سببان او با و کفایت و ترکیب صریح نهانی
 موافق و مطابق ترکیب مصرع اول است بیت چون سجد بوسه گرم شد و ناله میوزم + چون تیغ صخر
 کند و شود و سیرم به بینی اگر سجد بوسه گرم شد و ای بر کار آید و رواج گیر و من ناله میوزم به بینی
 که گرم سجد و ام یا کبوتری پشانی بر زمین سجد میگردد که میوزم و در هر گاه تیغ صخر کند گرد و من میوزم
 از شوق در حضور شوق تیغ زندگانی ابی میست بر چند دوست نکشد من خواره خواره خود را کبشتم نیم
 بیت با ناطقه گلرزم و یا سماع گلچین + ما در همه نایب و با عاقله پریم + ناطقه قوتی ست موزون
 سجع که از مظهر شوق از هر که جز سجع و گلرزمی نیاید کند و میگردد که من ناطقه گلرزمی مستمع منی قوت
 نطق گلرزمی میکند و سماع قوتی ست که شنیدن اصوات ملایم اقتضای اوست پس میگوید که
 من سماع گلچین می ای قوت سماع من بشمارم یا چین پرسته است و در همه قوتی ست و سواس نایب
 که قوت و غلبه و کباب صفت قوت قاطع است بنا برین میگردد که من قوت و همه نایب می ای بدو کم
 میسم و از بسیار جدا می چون سپر از اسب میبکی زیر کی بسیار است میگردد که با عاقله پریم
 قوت مختل با چینه تیر است از فلک بیت از فلک بتان لوح خراشند و ما هم + در تیغ زبان خمار
 تر نشید و تیرم + قوی خراشیدن عبارت از نقشش با استن ز قوم برشته باشد و اضافت گلرزمی خراشند
 جانب با اضافت بمنی من است یعنی چون قبل از کشتن قسم میزنم از راه تخته میکنم و خاصه
 کرده که تیر و بار سحر عطا در اگر نید و آن در فلک است پس او را خاصه تراشی مناسبی است تمام
 و اینها نظر بقطعه که تیر خدنگ را گویند و آن در فلک است و آن کلک است و خاصه تیر کلک است
 خاصه تراشی جانب تیر نیز اضافت بمنی من است پس که خاصه تراشی تیر مناسب است یعنی بهتر است
 تیغ زبان از انزات عطا و در فلک است علم یا زم بیت در گندمی شمشیر زبان قاتل سحر +
 در بر زده اندیشه خرد و پیش نلیرم + هر گاه سمیت زبان من کند شود و بیت را که کنایت از بیفایا
 سحر قوتی است و آن رئیس الشعر ای همه خود بود و مختل میکنم و نظیر شاعر بیت از رئیس روان جوهر سحر
 متعین که فاضل از ابو منی در پرده فکر و خردش را میوزم این نکته که او را بر من است و اندیشه
 بیت در اوج سخن بهر فرد و آه من طبع + بر که ششم این تخته که آشتی و جریم + آشتی و جریم و
 شاعر شمس صبح از و لایب و بوزند کند و میگردد که طبع اوج گرای ما از یکدیگر ای سخن بلند است
 با می فرد و کام از ان اوج این حرف گفت که من آشتی و جریم با می نسبتی اوج بلند است و اینها

باید که بپایست و بپای و به ای چمن خلد سر و دم و در بست کشای و در دوش سر بر دم و بپای
 چمن که تیغ سر و دست میگردد آن تیغ بر دم و سر بر آوازی که بپایست ننهارد بر آیه ای بست و کشاد
 و دوش و دامن و آن کرد و توین چه صورت شکند قوت و دست تحقیق جو منی طلب جو منی ضمیمه توین
 اسباب مطلوب موافق اراده طالب و شکستن چیزی را قوت دست و کارست یعنی هرگاه و توین
 همراه که صورت را بپایست من قوت و دست ای سبب نقست و دیم و جوش گرفتن ضمیمه باعث ظهور منی
 از دوش مطلوب تحقیق جز منی منی تحقیق نیست این سخن چون طلبکار منی آیه جوش ضمیمه یعنی تکوین
 منی بر دست قصیده و ایضا ترکیب تر لیس مخاطب و بیت اگر مردی ز مردت نشان
 نخواهد و صد باشد شودیت از دشمنان نخواهد و آیین قصیده و اذان چار زلف و نوین سنده است و دست
 و تر لیس مخاطب جانیه است واقع شده و منی بیت ظاهر است که نشان مردت جنت ای چشم مردت از
 کس که بپایست و بپایست نشان از دوش طلب بهمان کردن است و شایسته ساختن و از نایه و الا جنتی از آن
 است بیت نشان زباج و دیگر نشان و دم و بپایستن نخل و در دهن اندازد و مان نخواهد و شایسته
 و دیگر نشان مردت بپایست ای خود را کش و دم و بپایستن هم از آن ماد که چون چیزی هست را
 فرو بپایست آب بر آن میکشند که در پیشین آن سبلی بکار برد و با آنکه چنین گفته شود که آب و بپایست
 طبعه و بپایست و وضع مصرع ثانی برین اسلوب است و نمودار شایسته آب بنایت سخن چنانچه نمودار
 سفال میان کرده بسفال نقش ساسکین و آن و مان و بپایستن آیین است و آن است بیت
 خاک از خاک نخواهد و مرد از زمین مجری و ماه از زمین مجری و فاذ از آسمان نخواهد و خاک از فلک نخواهد
 خاک بپایست و بپایست است چه خاک در فلک وجود ندارد و اینجا باغض نیست که خاک بپایست
 که بپایست و بپایست و مرد از زمین مجری و بپایست و بپایست و بپایست و بپایست و بپایست و بپایست
 طالب مجال شدن است لهذا میگوید که این مجال را نتوان یافت و فاذ از آسمان نتوان یافت
 بیت گریه شهادت از در شفت روان گشته و تیغ گشته دل ناهربان نخواهد و یعنی اگر شایسته
 تا کرده از در شفت ترا برانند باید که سبک را بگیرد و تیغ گشته دل ناهربان نخواهد و یعنی اگر شایسته
 گشته شدن خود در افشاق منون شوق چه نشود بیست طالع منی سر سقار تیز کن و یعنی که بال و پیر
 کین و سائبان نخواهد و طالع منی از بال و پیر و سائبان می شود و از آنکه طالع منی سر سقار تیز کن
 نشان طالع منی را که در ده بان چرخ سبک گشت لهذا میگوید که تو ای طالع منی سر سقار تیز کن
 که نتواند از چرخ که بال و پیر و طالع منی و سائبان نخواهد و بیت آیینی صحبت در بگریه و نه بگریه

گویی که این دو تن را به تنگ بیاورد و چون به تنگ می رسد که با اعتبار این یافت بیانی جهان است مرد و در آن وقت
تو بگریز و برای گرفتن اگر وقت نماند و چون می گیری ای کینه و تنگانی که مان شود دنیا آنچه بکشد به پاسبانند و باطل
هم در آن وقت که بگذرد و در بعضی از این سببهای که مان میماند و دیده شد و این برای مناسب تنگ
عنان است بیت که نگفت بروی موس دیده و داشت و به خراش تیزی بوی سنان نخواهد چشمتی که
بر موس افتاده قاعل خراش است لهذا سبب که اگر ناگاه دیده شود بروی موس افتاده بروی خراش
آن است تیزی نو که سنان پیش اینی نیست نظار موس اختیار کن اما نمون شیون نیز شو بیت
دستان زنی در بال افشانی که با شاست به از یک طالع من و زان که مان خواهد دستان زدن و
بال افشاندن که موجب شادمانی است چه مرغ وقت انبساط و فرح دستان زدن و بال افشاندن از یک طالع
من که با اعتبار این یافت بیانی جهان طالع و او باشد و زان که مان که سبب که مان را گویند و آن قدر
بر گوشه که مان بکشد و طالع بی دنیا آنچه از زان که مان دستان زدن و بال افشاندن باید از یک طالع
من هم این دو در توقع نباید داشت و بال افشاندن زان یک طالع نسبت زدن زان یک طالع باشد
یعنی طالعیه خیال کرد و باشد که در میان خود خورد و عرقی گرفته و با طالع و موسی این توجیه دیگر است
یعنی نه مرتب گویند چه دستان زنی با یک طالع و بال افشانی با زان که مان است و بند
چنانچه از زان که مان بال افشانی محال است از یک طالع و طالع من هم دستان زنی محال بود بال افشانی را
با شادمانی و مستی و بختان نباید گفت که دبی و حیثیت و الله اعلم قصیده و در مدح ناصر خان خانان
بیت زخود گردیده و بنده می گویم که کام جان منی جهان که استیاق و اشتیاق از جهان منی و این
قصیده و در بعضی از آن معنی تنگانی است که در مدح ناصر خان خاندان بنایت خوب
گفته و در بعضی از آن بطریق غلط و ترکیب سلوک سلک معنی نموده که در بیت و معنی است آنکه اگر دیده
از خود و بنده ای چشم از خود برداری و خود را موجود ندانی چه گویم که چه تیریه و به تیریه و جان خود
بر منی و از آنکه اشتیاق دیدن او در دنیا پیدا شده و آن ذات سبب عمل باشد تا شاکه چه باری بود
آدم را خلقی بهر از شایستگی قدرت نظار خویش آراسته و در یک شب و در دنیا پرتی گیل و دستاو
تا شایسته نیز وال اگر در دو کس که کان فی جوده اتی نمونی الا خیرة العجمی مصداق آن است درین
تقریر کام جان منی بنا بر جواب امام فخر که گویم بودیم چون شادمانی و تیریه و چنین نامی آرد و بند
و تقریر قید چندی دیگر که در شده که تیریه و کام است و در مدح من مالی بال از کام جان باشد یا کام جان
مفعول محلی گویند و انکار از آن مفعول کنند و اگر این مفعول است مفعول محلی نامی نماید و الله اعلم

بیت زینت نفس میارست پیش ازین بیکیمیای زمین که چه کند هم محکم را شرمساری امتحان نیست
 یعنی زینت نفس میارند پیش ازین بیکیمیای عرض کن اگر کیسار شد کامل مرا دوستی جوای میبار
 کامل شود و که زد و محکم هر دو را شرمند و امتحان یعنی در فرصت زمان نقد طلب کن و محکم را شرم
 که طلب از پرس باشد هم ندکد قو باشی و هم محکم که با هیت قو باشد شرمند و امتحان نشوند بیت
 قو سلطان فیوری از کند خصم بگو هر چه بکش از ان بیشتر خود را که جو آسمان بیند آبی بادشاه
 صاحب غرت هستی از کند خصم که نفس بگو باشد خود را از ان بیشتر بکش که جو آسمان بینی جو جو
 آسمان با عفت روحانی تو خواهم بود آن مشتق غیرت سلطنت نیست بیت روان از ختم و شهادت
 در غنای ان بجزین تاکی و دو گرگ میش بر درسا بگر خورشان بیند و روان بفتح را بیند جان بکشد
 شد و بینی و دانی آمد و بینی جان از کند نفس ناما همت داد دولت غنای و شهادت که دو نفس سبی بیند
 تو همتند و بجزین است انداز نفس ماطفه او در بیان عذاب تا کی با پندی ای ذات را تقاضا هستی
 که او را خرمست پاسی و هم شرم نداری و مصرع ثانی بنابر تخیل مصرع اول است دو گرگ گنایت از ختم و
 شهادت که ده و از پیش چشم مراد و گذشته و از شبان روان را مثل داده یعنی این دو گرگ میش ای بکشد
 و در عرض آن میش بگر شبان را بخورند چه اگر در غایت غنای و شهادت شدن روح را در حد ماکت
 اند از حق بیت طرب را پای بر سر زن که بت را بخل یابی و بوس را دست بردل که در دور
 را طایبان بینی و تینی خوش ظاهری را در کن و با سمال سازد که کت را که محل طرب است ازین
 استغنا خود شرمند و یابی و بوس را که شایسته دوزخ کند دست بردل نه ای ساکن کن چه دست
 بردل کسی نهادن گنایت از منغ غنای آگس است پس دوزخ را از راه نغز خود از ان بوس بکشد
 طایبان بیند بیت منبر شگانه یعنی بهمان شود تا از استغنا و گس را با دزن در دست را طاف خوان
 در نزد تلمه یعنی باید که همان شوی تا از بس استغنا گس را که از کمال حص از طعام بخیزد و با دزن
 در دست گرفته بر طرف خوان بینی که هر که میل لطعام دارد بیت زبان از شکله منم تا به بندی سوس
 عوفان مدد که قدر معش بر وانه و عزل زبان بینی و عدم استعانت زبان با کولی شکرت از دوز
 منم حقیقه مدین بیت غرض است یعنی اگر بخوانی زبان از شکله منم به بندی ای زبان قاصد و او را
 را شایسته آواز شکله انی باید که سوس عوفان بگذری ای معرفت حاصل کنی تا به بند پیش و معش را بر وانه
 عزل زبان خود بینی و به بند عیب معرفت سر از نشوی گمان به دهی که زبان قاصد را بیان می شنود
 بصمت او را که بیت اگر خدای که باشی عیب جو شاکر بیت شود که نام به چندی عیب خوش زبان باشد

میسری که خواهی که پیش عیب جانی کنی باید که مگر بهت شوی زیرا که تبت عیب است نام چرب را که بر زبان
 بر می آید توین چیر از زبان منی چه بعد ازین هر چیز که منقول و موطوعه شود در آن خالق نشوی و او را مسیوح
 خیال کنی و این عیب جونی فکمال سالک است بیت سر روحانیان واری بی خود را ندیستی +
 بنجواب خود در آت قبله روحانیان بیند چه یعنی اگر بنجواهی از جمله فرشتگان شوی آری خود را ندید
 بختناخته باید که بنجواب خود در آری خود را محو سازی تا خود را قبله فرشتگان منی بی انسان کامل
 سجد و ملاک است بیت نمودم گزبان پیشه که می نمده خود را بیک چون خال خرابیازند پیل و بان
 منی نه دم منی خبیت و فاسد فعل بند همان نفس بد خوشت که در بیت با لاله کو دست اسی اگر آن
 نفس محیل خود را از بال پیشه که ترند منی عاجز را نماید باید که فرمیش نخوری چه اگر که همان بدست
 خال خرابی زندای بر خرابی کون آفیل است او را منی و دمان منی است و این لفظ سبب هفت
 پیل و اثره دار و دنیا در هیت زیر وین منی نه و گشت و افغان از درون کشتش + اگر در نفس
 خود را منتفاسی از بیان منی بد فم صرع ثانی ستم است که منزه اتع شده و فم صرع اول خبر
 منی اگر در نفس الامر خود را نشاط و خوشی از بیان منی ای تحسین خود کشت شوی باید که منی و گشتش
 از برون منی که اگر کس تعریف خود بشنوی و فریاد از ته دل کنی منی تا خوشیا خام کنی قطع
 اثنای بیت بنجواب خود در آت قبله روحانیان بیند + بر من در آمیده تا آتش مه خانان منی +
 این دو صرع را که از دو بیت مطلع اول گرفته مطلع ثانی مقرر کرده منی چنین است که خطاب بشوق
 میکند که ای کبریا ز او شونی شرت بسکه از خیر یای نازت آفریده و از نظر بنجودیم شکنی باید که در خود
 خود آئی چه خانه خود بر خود نظر نکنی در خواب خود را بین تا خود را قبله قدسیان منی و تعریف منی صر
 ثانی مطابق این منی فلام است و خبر بشوق خطاب رست منی باید که در وقت گریزی گوید که ز منم
 کن و از غزل بر آ و بوعظ اند شو بیت ملاکم میکند گردن و مکتب منی است آری + تو نتوانی که
 بر لباب دشمن هر بان منی + سبانه در لی مری محبوب میکند منی آسان که مرامی کشد تو مکتب منی
 می یا بجهنم که تو نمیتوانی که بر عاشقان دشمن اگر گردن بدش هر بان منی چه شکسته نه ان لباب
 در گردن رستگار است از جنای تو از می شفقت منی آتجو زنی کنی بیت تو مکتب منی +
 و اگر مرا را بدم تا به تو شش انجمن باشی و در پر دانه جان منی + منی این بیت تعلق با محاسن
 چه تو محبوب جهان باشی و اسکان همارا از تو نغنون عشاق بود این هرگز با و نتوان که در آن که در
 بز می که تو شمع شوی نه زنگی بود و نه تصوف نیست الفح و بیت دست الماس است همد اگر در پای

که نوشتن به ترجیح نزد دست خفا بر وزیر جهان مبنی بر هر چه که در کمال کمال است
 ظاهر است که دل تو الماس بود و ای سوادان رعایت دنیا را شخص خود را بشی نمی پذیرفت و عالمی چون
 یک بنگری کمال ترجیح زد و دست افشار بر وزیر جهان با فی اسی باز می داشت با دشت و بونام شده
 و از قریب افتاده و دشمن معنی ترجیح زد و دشت افشار و قصیده که در وقت زنگش در نوشته شده
 است نشان جان بی جو نشان از بی نشان با بی و سکان دل طلب کن تا مکان در لاسکان
 یعنی به بر دل که به سکان که از بی نشان شدن خویش به نشان بی نشان که ذات بهشت است راه
 برده اند معنی پوشیده نیست که به سکان من عرف لغت نقد عرف به باید که در به طلب نشان حال
 خود باشی که تحقیق جان به نشان کانه بی نشان که قصد حقیقی است رسیدن آسان است و بر جا
 بودن دل اطلاع پیدا کن که سکان خود را در لاسکان پای پیست زنجیر دی و فردا است نام بی
 امروز به تو این دولت کجا یابی که هستی در زمان مبنی بر خاطر و استغاثی که بزبان و کان قلع
 نگین زلفت معنی این است که من خود را از قید از سنه ثمانه تسلیم نه رسانده ام معنی این اگر گرفتار
 گذشته و آئینه به کیفیت کشیده و دادم که ممنون امروز شده ام و سیه که نیست که وجود داشته به نیست
 که از دست آئینه و رفته بزار شده باشد و تو این معنی کجا و یابی که هستی خود را در زمانه می مانی
 گرفتار و قید زمانه هستی نیست به چشم مصلحت بنگر نظام ملک هستی را به که به خفای در این و آن
 در آتش کاویان مبنی بر به تحقیقان حقائق اشیاء که نیاید بیان معانی ظاهر است که سیکو که به بدو
 مصلحت نظام از فرمایش کن که در وادی آن آفرینش رخساری حکم و فریش کاویان دارد
 ای چیز غریب است و فریش کاویان نام نیزه است که گاه و نام به سگنی که از آسانست و موجب وضع
 آن بود که چون ضحاک خالک لب این گاه و راه سوے قارن و قباد از جان کشته بهاران دوش
 خود را در جوان نوبت بقارن و نیا و سیه و گاه و طرف بهند و شان افتاده و از آنجا فریدون را از
 بهیم خمال گرفته سوی بهند و شان گرفته بود که بشیر کاوش برورش و او به چون گاه و فریدون را
 دیده است با او موافقت کرده و از آنجا آورده و حال خود را پیش شخص که مصلحت بهیم خالک شهرت
 به پشت عرض کرده آن صاحب عمل نه گور میراوست بار که گاه و در که خود به دشت نقش قند
 و خند می کشیده و او که این را بر علی بسته برافراخته بسیار معجب خواهد شد چون گاه و مصلحت آوردم
 بسیار خوش کرده و برگاه و معجب آمد و گاه و فریدون بهیم خالک و آورده و غلبه یافته ضحاک کشته شد
 و پادشاهی بر فریدون حکم گفت بعد از آن رسم خفا و که هر که پادشاه بای جنگ و او نشد آن نیزه را

نظر بهینست پیش میرند و بعد از فتح جوامع دولتی قمری بروی سبت درخش کبر اول تحقیق نمود و عاید بیت
 نواز ملک عراقی و از گون کن عادت پیشین + اگر خواهی که حسن رونق بند و ستان منی + از ملک عراقی
 دنیا رسید و که فی الحقیقه سیاه روست و اوست و از بند و ستان سواد و حکم معنی مقصود است یعنی
 اگر سنجوایی که سیر شهر معنی کنی باید که روش پیش وطن خود را باز گزاری بیت ازان ناراج منی در بابا کنی
 کشور + آبادی جوانی راه زن را وید بان منی + بر سلطست روان جهان ملک پر شده و خانه ملک از سالیان
 محشر است و از کشور کنایت و نیاست معنی و فتنه که در آبادانی و دنیا که معنی و بیایه است می آید نفس شریفان
 را که دورن زمین و دیار تو سهند از غفلت نگهبان خیال یکنی و زنده در به و دود و مروت تو ستان
 عصمت + اعتبار جویسند و چون در بیان محشر که فی الحقیقه شده اوست بیکدیگر می درمی بای که در شهر
 تا ناراج کرد و از صاحب فرنگ جهانگیری کشور را بفتح اول تحقیق نمود و بیت تو سه اودیه و بر
 شعله می تازی ز خاکستر + بر منی حسن خاکستر و در روشنگر ان منی + جز آینه خاطر آن بر منی
 و روشن ست سر باخوده بر شعله می تازد تا خود را اگر گم کند ای گوید که تو در و سه و دنیا بافته اید
 در پی درمان سمل آن و نیامیردی که نظر بسیر با شعله بخوابی و قد خاکستر را نمیدانی اگر در شکار و گز
 که اودا و مصیقل گران آینه دل باشد در آنی حسن بیت خاکستر را در بانی که خود را گم است و سخته و بی
 دل احسان کند پس خاکساری باید که بیت مرد و عرصه و نهش ز آسیب تنگ فغان + تیرین
 در دنیا پر دو داران گمان منی + زهر و ان محبت دانه که نهش دیار گزناست در بای که در آید از او
 و آرد و ابل نهش نظر قبایس لوح خود را گم گرفتار بندارمانه و آن سه راه مقصود او باشد و از منبع
 بیکانه که در شکار و دانه و ان مرگ و آتشی تیرین او دنیا و گمان بانی ای گمان افسان منی بیت شوش
 خواهی آتشی که منی بر هر خسته + در آتش خواهی آتشی که است بر فغان منی + بر فغان خسته بر او
 شک به نواز سینه بیت پوشیده نیست که میگوید که و فتنه که بر وی را عاجز + منی شوش خواهی آتشی
 دل تر خواهی که بر حال او بسوزد و در آتش خواهی آتشی بقیار و مضطرب باید که باشی و فتنه که دست
 در غمان خود منی دست و غمان و معنی دار و اول و آخر و در شامل اینها منی اخیر است معنی که
 ابو الفتح گیلانی بیت بیک لذت و بهر یک سخت دل + بهر یک معنی که انگه ان نیز فغان منی
 از طوطی ملک آن گویم ای راضی معنی گران طوطی گلها بگم نواز از آتشی و غلبه آن گلشن جوان از او
 در من حکیم ابو الفتح گیلانی ترا دیده و تمیید آن تصدیقه شناسه خود با اختیار شیوه آوارگی بر داشته و در بیت
 و نواز فغان تصدیقه که بهر یک نوح نبود مگر داشته شده و معنی آنست که از بیک لذت و دست واقع شده و یک سخت

قریب بیدهند من نظر تجبصل مراد خود قریب زد و می شود این را و مناسب را و بیت سابق می شود
 و الله اعلم بیت بک که چندی استم نفس درست + غنچه بر بازو پیو نهان نیز غم + آزردهی ترکیب در
 مصرع اول نیز است فعل و سیم شکل فاعل آن و کجاست فعل خود که مقدم واقع شده و نفس درست تمام کلام
 موصوف و صفت مفعول اولی معنوی که صانع ازل آفریده است بر نفس است و ازین لفظ
 غفلت آن نفس درست راجع و سیم و این خیال نباشد جز بازو پیو بیدار میگردد که سن است و آن نفس که بازو
 است غنچه نیز غم و نیز ترکیب چنان توان گفت که چندی است فعل و سیم شکل فاعل و کجاست مفعول آن تقدیم
 بر فعل فاعل خود و نقش درست مفعول ثانی یعنی یعنی بر صور ترکیب دارد و کجاست سن از باب تفسیر خود آن
 کجاست را نقش درست خیال کردم و آن خیال کردن چون بازو پیو است نهان بران بازو پیو غنچه م و نقش اول
 و ترکیب نخستین اندکی بتهیه نماید بیت بک پیش است بازو پیو قدم + درست به بازو پیو نهان نیز غم
 یعنی من محنت شربت کلام منج تیه بلایم از بک درم قدم بازو پیو پیش می نمودم درست به بازو پیو نهان نیز غم
 چه عاشق منیلان بجای خود می آورم و او را نرم می پذیرم و بعضی از نسخ بر پیش پای می نویسته اند
 در تصویرت و دشمنی و ن بای بر پیش در قمار به بازو پیو نهان و از نسخ است اما در نسخ اول به بیت
 بیت که به در آغوش دل دارم و سبب فال آتشگاه که بران نیز غم یعنی طلب که می شود به بازو پیو نهان
 کردن مال به او شده است اما مصلحت بیت آنکه اسد ام و دیوانه ام تا آفرایم به بازو پیو نهان و اولی
 غرض است باشد یعنی کعبه و فعل آن که کس نامی آتشگاه نکند بلکه من از آتشگاه نهان هم بیت به بازو پیو نهان
 به بازو پیو نهان و او به خطه که به بازو پیو نهان از روی ترکیب می فاشه فعل به خطه فاعل که به بازو پیو نهان
 و خون را و مفعول و در خطه زدن اسکان به آن خون هم است چه بقایای جوش خون با وض و دیگر
 این یعنی محبت شده و از خون را و کشته شدن را و مقصود باشد یعنی خون از سرخ ایمان خطه سیکشیم و او که
 در قمر ایمان جا و پشت خون آن را و بر لب می آید و تصویرت را و مجازی که کشته شدن آن صحن را و
 است غرض باشد خامه آنکه خاک می و نام را و ایمان دارم بیت دست شویان و گلستان نشا ط
 بر سر گلگهای غنچه از نیز غم یعنی من ماتم و دست نشا ط و من اگر و گلستان بگذازم گلها را از غنچه انباشته
 دست شویان به سر غم و در محلی که خرمی گل کرده باشم شلخته نشوم بلکه آن گل ایا به اند و نیز غم و غم
 کنم خلد آنکه گلگهای خندان اتمی و شویانی کنم چون ایشان را به شویان بیاچم بیت شیشه از نیز غم
 می به کاسه و خون شیده ان نیز غم نه کشته و خون شیده ان در امر زباده از نیز غم بلایم است چون رن
 باعث پاکت است خلد شویان که در راه اند و کشته شده و آن خون غنچه است سیاه و در سبکی

شینه بنیانی در خالی که در میان جاعده خون نشیده آن که شربت مرگ است نیز نم و چون از سر کلاه و خنجر
 سید از بیت عقل میگویی گل ایجاد او به جبر تقدیر مکان نیز نم و بتیغی عقل میگویی که گل بود و دندان
 بر از تر تقدیر مکان نیز نم ای و در مدح مقلد که تقدیرش است چه از روی مقدار امکان عقل است آنرا
 خلیفه ملت اوئی گوید از غیاست که در تقدیر عقل اختیار شده بیت عشق میگویی عید بیت است او به
 بر دلی که یکنه نیز نم به یکنه ان عبارت از یعقوب علیه السلام آن قصیده دست که چون یوسف
 از یکنه جبر افتاد است و یقوت در فراق است الاخرانی گزیده و کارش گیر به کشیده و رود
 بویایم عشق بوی بر این یوسف از صبر کنعان نشیده و بنا بر این میگویی که عبیر گزینان آن مدوح
 را بر دماغ رسانی یعقوت می کشم خلاصه آنکه مدوح مرتبه یوسف دارد و عشق مناسب این تعبیر است
 از این خصوص شده و قصیده و مدح خاشا مان گفته و جریغ انوری بر داخته مطلع شده
 انوری ای نیست مطلع اسی قاعده تازه در دست تو کرم را چه وی بر بن نو زبانی قلم را چه منی
 نیست که ای مدح تیغ و قلم را در سایه یکدیگر داشته یعنی تیغ و سایه قلم است چه نصب قلم افزونی گرفته
 و قلم سایه تیغ است چه کات تیغ دست کشاست و نیز توان گفت که تیغ و سایه قلم است ای کار است
 که مضبوط به تیغ است البته در بیگانه از بودن قلم و سایه تیغ در بیرون متعلق است بیست حاصل
 آنکه تو صاحب قلمی و من صاحب تیغی منی معراج ثانی خارج است اما چون فضل و کرم باعتبار خودم معارف
 که در این فضا چنین به افعال آن هم مقابل نمیشود و فیه چه فضا فضل با فضا کرم بسیار یعنی بخشش می آید
 از آنکه بنی علم دانش گوید چون با فضا علم مذکور شود بنی تفصیل علم است قصیده عرفی هم مرتبه
 خاشا مان که از اثر فضا به چون گل گل گویا که جذرا صم را درین بیت قلم اندیشه عرفی از کرمی که است
 افعال را نام خاشا مان برای ضرورت وزن برداشته و اینقدر برای نظم نام مدوح و شعر تجویز کرده ام
 خلاصه بیت بر مندرسان فلک منی پوشیده نیست که جذر و حساب بر دو نوع است جذر باطن و جذر اصم
 باطن است که جذر وری فرض گفته که جذر بقاعه و ضرب و ضرب و بنیه بقاعه تحصیل جذر و فرض باطن
 مثلاً ناز و جذر وری است و چار جذر راست بقاعه و مذکور فاعله مظهر بنیه و جذر اصم آنکه همچنین نباشد
 چنانکه گفته و یا نوزده یا دیگر جذر و تر و از دهن هیچ جذر نیست که بدان جذر و بر سر فرض صفت است
 که فوای باطن مدوح جذر اصم را که درین صفت خصوصیت نشود و میگوید بیت جاوید می باشد و از این کلام
 شرح قلمت ثروت معنان هم را به درین بیت از روی ترکیب می نماید که کوشش فعل باشد و شرح قلم باطن
 و ثروت مغول اضافه ثروت جانب اصناف هم اضافه آری برین تقدیر شایسته است که تحقیق معلوم

وای مدون بافتنای عدل تو اگر طبیعت چنین اقتضای گیرد و سیری در لوتی عالم چنان بدین جوانی نازکی نکر
که صورت معلوم خدا او پس کم شدگی قلم و چنان در نوشت بیست و گرجا حوس است بنسبندی یافته در مرتبه
انقصان رسد از صفه قلم را به مدتی آنکه در سر نهاده کار شتی تمام داشته باشد و صفه نقد که از پیش بخش
ر قلم بود و حاصل آنکه اگر در قلمش تو که نقصان لازم او باشد از این پسند بود و از اثر او خاصیت قلم گرد
و بجای کمالی که در قلم بودی بخش نقصان در بیست برشته که لب اندر به آب لبش خورد و از لبش نشو و
کف و قوییم او از روی ترکیب لفظ ماند تمام فعل نشسته فاعل ضمیر شین که با لفظ لب ثانی متصل است
را چست بعدی نشسته و در فعل آن نشسته و ضمیر فعل و کف و فاعل آن و یکم که فاعل فعل خور و قوی و
این فعل ضمیر که بر او که در مصرع اول است بطریق انصاف قبل ذکر است و چون لفظ هم حاصل می آنکه
بخشش تو دیار اخیان شک ساخته که اگر نشسته لبی لب بدیاری این سیرانی خود کند و دیار اخیان لبی خور و قوی
آب نهی شک لب کند ایست از نو که در شایع شجاعت گذارد و بی به نیست که آهوی حرم را
بر عده که از نو و کمان تو بر آید و برین و کجایان بقا خون عدم را این لفظ در صفی و تقالی مدون گفته
و نقد کشتن عدم در قلم که دو جهان از این حال بود و چون بقا عدم یک حال طفلان طرفی را از
محل حال لفظ در شایع او با بسبیل او عا می اند که در تصور یعنی از این لفظ عا و در و کجا عا عدم را از
و عده که کمان مراد از آن آورده است که در کشت و گرفتن بر آید عده که کمان با شکار است بی خبر که
آن که پنهان پسند که در حاصل معنی آنکه از در کشتن تو که شجاعت جوهر است جز آهوی حرم که بیگانه از این
شجاعت تو جاز گذارد و مراد از سی که بخشش از کمان تو بر آید خون عدم در گریبان بقا برین و ای عدم
در اگر در حیات بقا با گوید و آنجا که کشید بر معنی رسان و دقیقه باب پوشید نیست که از در زیری عدم تو هم
آنکه لفظی اثبات نیز بود بانی است و توان بود که بقا از عدم مدوی مدون مراد دارند از آنکه آن عدم
چون بسیار دست گوی و در دکان عدم دارد و در آن عدم در گریبان بقا برین نموده از این کار به بقا باشد
و در مدوی شیدستی بیست آنجا که نیاید زبانه کند عام و اعمی سخن که در بخش تمام و بخش نشان
دارا شفا خون بد است که نشات زبانه استیلا و صفر و در اثر مدوی است و ستم که سیمین بی بی است
اما و صرح و قاصد یافته نشاید این سخن بود اگر باشد معنی است که با یکدیگر ستم زبانه می کند
همی که بعد از چنان برادر اک اشخاص بود و است می تواند کرد و از بس جنگی سخن که بنید و در نیاید از این سخن
ستم لفظ بقا در صفه و بقا بی شید و کاز و رنگ سخن می آید و بنسبندی زبان می کند و بنسبورت کلام
منتهی این نکته آن که در رنگ در شید بقا خون شک است و در و خلل آن خلل ناز

بودن تب لرنه که به تقضای هم تو پیدا شده که نه بغض بقیم هم متحرک نکرد و بسبب قید عام برین معنی توان آن
 هر چند که یقین عام در معنی اول هم عایت با فرد نوع انسان یافته میشد اما عراق مبالغه درین زیاده
 است بیست سلطان هم از عدل تو بگریخته بگذاشت بدو در سینه اعدای تو او تا دخیم را پیشانی
 این بیت دو فاعله دارد یکی غریبیت غم از جهان بعدل مدوح و دوم بملکت دشمنان هم از آن اعتبار
 گشته اشتن بهیمنه خیمه در سینه نهاد و بیت از بسکه بود و یا و تو و طغیت اشیا به انسان تو شمرند و گشته
 شهرت هم را به معنی این بیت که از غمیر به سه صورت گرفته اند یعنی که از بسباری یاد تو که در سبک
 اشیا جز وجودش و اگر ترا فراموش کند آن فراموشی به فحشه یاد باشد که شهرت هم غمیر است و او
 کرد و بعد اثبات یاد که بان مرتبه کرده باشد هر آنه چنان خیال از خیال او توان کرد و بیت
 از بسکه زاری توست دارد و می صحبت + عیسی بطیاب نشانیده سقر + درین بیت تعریف است
 صحیح مدح میکند و ترکیب فعل و سقم فاعل آن و عیسی علیه السلام بطیسی آن و چه بنویسد
 با دانه تعالی یک پیشه مخصوص است خلاصه معنی آنکه بیاری از بسکه از روی تو دار و می است گرفته
 عیسی علیه السلام آن بیاری را برای بر کردن دیگران نشانده و ای بر خ و تقو قش داده و فاعل شده
 عیسی را نیز توان گفت و چیزی بنبرست و ستم بکسر سیم و ستم تا دسکون و ال معنی گرفته است
 ماضی با سیت سیت زهش که ز حال تو صد آنگاه مخالف به بنواز وانی زیر کند کو که نم س
 تعریف عدل میکند و تقضای عدل آنست که هر شی را بر حد خود نگذارد پس عدل تو ای مدح و اگر
 آنگاه تو خنجر تو ای مخالف کننده زید و بزم با هم نیاسید و داین در مخالفت توانی شکل است مگر از
 عدل تو را شکر گفتند و این بیت که از عیسی در چیزی باشد بیت تمویست عدل تو که در کش
 او و دخلی نبود و ای نسیان مدح را به مبالغه در امتناع وجود عدل مدح میکند که موجب او
 از موجودات بی محاکم آن نسیان عدم و فراموشی عدم برود و از او بان ظاهر است که اضافت ماضی
 نسیان اضافت بیانی است و اضافت نسیان جانب عدم اضافت لامی و معنی ماضی محو کننده
 و در بعضی از نسخ بجای لفظ عدم لفظ قلم قرده اند و درین صورت از قلم او قلم لوح خواص بود
 نسیان کنایت از سوا بقلم باشد و نیز در لفظ نسیان و عدم او و عطفه دید کش که در خصوص نسیان
 عدم ماضی قرار توان داد و در یکی بنف صلاحت آن دارد و ایات زد و کس حیات است
 خصم تو چون دیدم + سر بچستی ز وجود تو به میا + تقدیر بی گاهش اجزای وجودش + اکسیر فساد
 گردش مگر غم را به هرگاه وجود مدح بنده است کرد و اند جا دار و کس هم مدحی حیات ابدی گشته

و چون چنین باشد تقدیر برای انحصار آن فکر دیگر کند که بسیاری فنان بر غیر هم است اصناف که جانب
 اصناف بیانی است و همچنین اصناف گزارش علم خلاصه آنکه علم با و دان گیلای با باشد که این زندگانی
 چنانچه درین بود و از اینرا و حفظ فنانا تو هم بقای عدم شود و در این تو هم چنین گویند که تفاوت در فنانا عدم
 کرد که فنانا بعد وجود و تحقق است و عدم قبل وجود و هم ثابت است چنانچه محتاج تحصیل نیست اصناف
 اصناف بدو بود الف و انوری از بدو به چنانست بنماز عدم را انجم اندر اعم از نفس جان و فنانا
 تا من قلم اندازم و دیگر بدو را و این بدو را تا منی شاکست تمام است و چون درین بدو است زمین
 قصیده و بیشتر حکیم انوری و ابو الفرج رومی گفته اند بعد و خطاب میکنند که ای مدوح اصناف بدو که
 انوری و ابو الفرج امر فرمود که من پسند نشین قلم و سخن به ششم بودن خود را در ملک عدم چه اقمیم شمارند و بعد
 ای مدوح از اعجاز دهم سیم خود باز جان بدو آن هر دو را تا من قلم اندازم و آن هر دو بانها
 استعدا خود در برابرین قلم برگزیده و قلم بسم الله را از بابی تکلف دادن کار می اطلاق میکنند چنانچه
 میگویند بسم الله هر چه در آید بجا نیندیشتم من مدح کردم یک مدح جای و طالع و اگر درین نشویم
 کردم را به کردن شدن برای نیست کردم قبول کردم کرد چنانست بر کردن محاوره اطلاق میکنند چنانچه
 نشویم نهم در بعضی نسخ بنظر آمده درین صورت معنی آئینه است و بهتر از نسخ نیست اسکان بود
 اسکان که مبه مجر و نیاز است + سرایه فطرت چه سلاطین چه خدما را و درین بیت یک اسکان معنی
 جا دارد و اسکان ثانی برای تاکید مجر و نیاز از روی ترکیب خبر است که مقدم واقع شده است بر
 خود که کلمه سرایه فطرت باشد یعنی ممکن است که سرایه فطرت چه بادشاه و چه گدا همه مجر و نیاز است
 صنعت که شان ششم و دل خصم تو بادا + تا صنعت تحلیل بود آتش و نم را + شان در خط بار
 تمهید است برای جمع و آن در صورت انما قبل اندک است و راجع است بسوی آتش و نم اگرچه آتش و نم دو چیز
 است اما با اعتبار آنکه شطقیان قول واحد جمع قرار داده اند حکم جمع دارد و تحلیل معنی گذار کردن است
 و اصل آنکه کارخانه صنعت که از کردن آتش و نم چشم و دل و شن تو باو نیست آتش و نم بخیم و دل نیست
 غیر مرتب است قصیده و مدح حکیم ابو الفتح نیست استماع حصول شوکت تو در حالت تر گینه زدن
 بادا + این قصیده و مدح حکیم ابو الفتح گفته درین بیت از روی تمهید اصناف امتناع جانب
 حصول اصناف صدری طرف فاعل است و همچنین اصناف حصول جانب شکست غرض است که چون
 شوکت خود در غرض شکست معنی میگوید منتفع بودن حصول شوکت تو ز غم کن سیه فرید و این بادا
 ای زردون را شوکت تو حاصل نیست ابیات انقطاع حیات و شن تو + جوهره مشیخون بادا +

بر سر ای که در جهان عیال است بد از غم خانه تو بچون باد بد یعنی هر چکار که خست گوست و گردن او محال تو او
 فدا و لا محاله بچون بودن سر آب کنایت از سوخته بودن حب و مذهب او بود و آن تبدیل کنایت است بحسن
 ابعری است بیت بر سر زانی که در خم اشیا است بد برب نامه تو قرون باد بد یعنی جری غیبت و
 مابیت است یا مقرون باشد با دای مصافح سوختن نام تو باد بیت علم غیبت تو غمناک
 عقل و فعل تو نیز مفتون باد و علم شادی است که فطرت غمناک او شود و اما فطرت تو مشغول است که
 علم بر و فتنه شده است عقل فعال گفتن فلک اتم است که او را و هب العو که نیز بیت صورت
 ازین پیش تو منون است بد یعنی محظوظ به منون باد بد و سبب اول از صورت او کائنات است یعنی
 کائنات نظر با تمام و قیام خود را که از پیش تو دارد و دست کنایت از پیش تو در مصرع شانی آخر است
 ازین مطلب و بی محظوظ عبارت از نفس کل است و او را غمناک است بد و آن عامل قابل هر ملک است
 اگر عامل قابل چیزی منون چیزی شود و چنانست محمول و مقبول او را دنی و بد و او آمده است
 بیت و در هر دو کار و دولت تو بدینم و جان با و لفظ منون باد بد یعنی گردش و دگر را با دولت تو
 نسبت چشم با جان نسبت لفظ با منون باد یعنی لازم بدینم باد بیت که نظر تو را بر و بش باشد
 قائم صبح شب که او باد بدین بیت سبانه در روشنی سایه بدین کرد و بیت که با حجاب صورت تو می لای
 او است و در پیشین و مصرع اول بر یک اضمار قبل ذکر این بیت بدی قائم بدینم که در مصرع شانی است و قائم
 چو ستین سپید است اکنون بر چو ابریشمی سپید و تفت بدینم نصرت بیت روح نصرت که زنده بگردد
 در تپه بای فتنه مرفون باد بد یعنی بدو سخن تو پنداری که گریست و بدین او در آن بدو زنده است و در غم
 در با کمال فتنه با و خلاصه آنکه با کله زنده و در گور آید و عاقل و با شال استند باد بیت و در و زنگار
 است تو بدیش از کرم کوهی خون باد بد دل و دود چون خون گریه و دای پیش بیت تو بد
 بیت بی و مدد میدی بیت و خست خسته با و کوی غیبت بد باد و بی با باشد از انشون باد و خست
 خسته باد و گفت و باز تر فی خستگی و دشمن مدوح کرده میگویی بر چند و شرح شکی او مدادی با بل که خست
 او است پیش هر دانشون او با و قصیده و در مدح ابو الفتح گیلانی فتنه بیت زبانی که در
 دل نقاب کشا و در فلک بگشاید چهرت خست و او باد بد این قصیده و در ازینم که ایام فتنه گفته طریقه
 آن ایشک است روزگار بد و خست بدی یعنی از گل این بیت چنان می آید از این بیت و در آن ایام که
 خست است بخش نان به و خست است بدو بیت زمانه غیر از نامه بیت فتنه بدینم و در آن فتنه خست
 برگرفت و او بدینم معنی آن و میاچند این بیت و اینم است چه می بیند و در مصرع اول

مردم ماصول من خون کشد و بعد مردن من مرا ستاد و خاندن چنان کند چنانچه اگر شمشیر را بریده از پا
 و از اندازند از جوشش شمشیر نکند از طره او که گشته کشته و در دوشش چوب شمشیر و امیات اگر بقصر ملک
 رود یا به شمشیر کیم یا به بود از آن شمشیر شده و به عجب به آنکه قدم سوخته باز پس کردند هم از هر دو
 سینه شمشیر اعدا و به بر نفعت شناسان کاغذ بزرگی واضح است که این شمشیر قصه تعریف بزرگی هر دو
 سیکو که که اگر بقصر نبیگی اوج شده که هفت فلک باشد و از این نفعت آن محل هم باید که هفت پایانی
 را که در بود و باید که آخر شمار اول یا به قصیر با خبر آمد بیت بسیر مرتع جاوه تو آهوان حرم و به بر سفره هفت
 که گریه های زیاد و به اضافت مرتع طرف جاوه اضافت بیانی است و اضافت آهوان با سبب حرم است
 امامی و اضافت سفره جانب خلق نیز لامی و از با و کبر زار و دفع یا و تازی نوعی از عطایات است که اگر
 از خود و نبی بر انداختن آن نمی آن که بیت حاصل آنکه آهوان حرم که با کمال عزت و ارمان جای خود می
 از آنجا بر آمده و اگر ترسیده تیسر می کنند ای این مرتع با سبب تر از آن کمال می یابند و چون آهوان حرم را در مقام
 ازین و امان ذکر می کنند بجای جاوه اگر حفظ بودی سینه مار و بی آهوانی چون نافه آهوانی است
 شمشیر قدم اندازد تو چشم ندی و به غبار این آواز و تو گوش با و در به و صرع ثانی این بیت اضافت
 غبار جانب و این اضافت لامی از همین اضافت جانب و از و اضافت کوبل جانب با و از و اضافت
 لامی یعنی آنکه گوش شهر با غبار این آواز و تو سینه بینی شمشیر با و این می نشیند و با و این اتصال کنند
 بر حق اتصال پیدا کردن گوش شهر با غبار این آواز و تو سینه بینی شمشیر که آواز و تو در سینه
 از سینه و قطع نظر آنکه آواز و تو گوش میرسد و اینجا گوش بر آواز و سینه استعاره غبار که و در سینه است
 که غبار یا طریقی سان باشد بیت نفاذ امر تو که چنانچه که من و به انامل و بی آتش از نزل فرود آمد
 نفاذ کبر اول یعنی جریانست و دفع هم آهوانی و در صرع ثانی راجع است بسوی غیبه و انامل است
 آنکه از هر تو ضعیف بر قوی زبان غالب کرد که و غلبه کردن او و حال از آهوانی است جو را زوار تو کرد
 زرد و شیرین و ملال را به نیا پرست فرود و به چاشنی گیران شربت شقی شیشه و آواز و درین بیت
 است تسلیم دوست مدح کرد که از سینه و سطل آنرا خا طش شمشیر با و که از درون شیرین و در شمشیر
 و جان داد و فرود آمد که هر دو گوشش هرگز درون شیرین نشده و کردی ای چنان و سینه غش بودی مرغ
 اول کرد و فعل است و در صرع ثانی فاعل آن فرود است و به بر و زار و نایان را به معانی پوشیده و از
 تعریف از داری مدح کرد و به باشد چنانکه میگوید که فرود و جان و نون که از کمال و چنانچه از خود
 که هرگز بچین امر غیر منی نشده و بقاعده این مضمون منی اول هم سینه او را و از آنجا که در تسلیم دوست

و بر تعلق از معنی اخیر اگر بجای لفظ گردد و مصرع اول کلمه بودی آخر زبان سنی فرما و بودی بجای لفظ نیاید
 مگر دوی بر آنست خوب بودی بیت بیاض طبع تو بود شند طرزان بشت و چنانکه فو... مگر بر و کما شوق فدا
 طبع و چون شیه بینی تعریف کرد و نه انداز این ضمیر بسته و طبع را بیاض استعمار و در دانه طبع طرزان شود
 بیت اگر صبا جزای بر غبار است که کند تفتیت هم نه بر رخا ا جسا و چنانی این بیت که نه صد و کما
 را و چشم و شیه بیدار و چنان میاید که اگر ای مدوح باد صبا خاک در و از به تو یک قوی بر دوزیر خاک
 مردگان با هم تفتیت رسانند یعنی او این را گنبد که ترا میاید خاک که نفس پرورد و چو نه هیچ است سبار کما
 و این اورا اما شانه و لفظ هم پیدا میاید و آن نیست که از رسانیدن صبا خاک را یک مزار خلق تفتیت
 گفته ای جسا و با هم صدق می آید چه مزار یک قبر را گویند نه قبر را گویند مقبره و اطلاق گفته که در آن نقد
 قبر را و دار و دو اگر لفظ مصرع اولی برین نقد میطرز سیکر و مضائقه نبوده مگر غبار درت را بر و صبا بقبور هم
 که مصرع ثانی است هم نمی میدارد بیت بر آسمان هم مستر فشار د پای و چو نه هر سبب نکر دو
 از ابعاد و تفتیت علم از گزانی کرده اند و حکما گلی عالم را شده بقدر اراده طول و عرض و عمق خاک است
 و خلق از زمین تا آسمان جفت هویت یعنی و تفکیک علم تو بر آسمان هم پا بر دهنده و اگر آسمان فردا خاک
 یا زمین یک شود و عرض همانند خلق از میان به نیز و در چند عمقی که در جسم و چو نه حکمت فر از اده
 و مخصوص است باقی خواهد بود اما اینجا همین عین نمایان که قرار داد و است تمام کفایت میکند اسیات
 نه کر نام تو و تفتیت و عا و برگزیده و نشر عظم فوج فوج انصا و و برای رفع تقدیم عجب بداند که زند
 صفت تا شیعین چون باشد آحاد بد یعنی در وقت دعا کردن تو اگر اعداد را بر نفس من که با دعا
 اتصال دارد و آید از برای آنکه با دعا تو کسیر و کرده آیات که مرتبه آن آخر از مرتبه احوال است
 هجوم کرده بر احوال و چو نه و منع تقدیم احاد کند و تو و بجای آن آید جانیکه یک دعا تو گفته و شد انتظار و فوج
 لشکر و چون خوب واقع شده است خدا بیکان و دارم حکایتی بر لب که چون بگو تو توانم بب استادند
 از این بیت خطاب تا آن بیت که انداز او نیست که من از مناسبت کلمه سیزده بیت بطرز حکایت گفته
 چنانست آن از صفائی و هنر شاعر حکایت میکند و مناجات شرح و لاف تفتیت رنگ استعدا و بر رخ اندیشه
 شکست کفایت از ترک انکار و عی مدعی است و ممکن قبول و اقرار آن بیت کرم تو بنده و شردی ز خواص
 صد شکر و در قبول کردی ز ناکسی فرما و بد یعنی ای مدوح تو را اگر بنده و شردی از خواص طرزان مدوح شود
 که هر که از خواص گلی تو بنده و گیر ی باید شک کند و اگر قبول کردی از ناکسی هم مطابق خواص اگر نسبت به مدوح
 گیرند است و او باید و اگر ناکسی احوال خود نسبت و در رعایت تقابل از اصول شرف و شوق و بنا بر شرف

وسکاک که زند و هست ای بازگور که نقش کشیدن نماند باشد بیت چون کند نام او بنجام
نقش و خانه و زود و عطار و از سکا که در این بیت از روی ترکیب کند فعل و فاعل و مفعول و عطار و
آن وسکا که گویی پیش آن که نماند عصاره معنی آنکه اگر سکا که نام مروج را به خاتم نقش کند نقش را از پیش
کردن آن خوبی باشد که عطار که در هر یک است از آسمان آمد و فاعل او را برادر و وکیلین خیانتی فعل برادر
عطار و بود و هست فعل کند را نیز باشد و تقریر چنین کنند عطار اگر چه ابد نام مروج را به خاتم نقش کند
بایستی نقش کردن فاعل از سکا که برادر که نقشش توان زد فاعل را اگر نقش سکا که حاصل معنی آنکه عطار بنام
تمام بود و دار کس را تو به پیشم این شد که ثبوت و زدی فاعل سکا که براس عطار و در چو خیال کرده
او چه محتاج است که در شعر فعل نداری و تواند بود که چنین قیاسه بر کرده است اگر سکا که نام مروج را به خاتم
نقش کرد و از زدن نقش او را کمال حاصل شد که عطار که در دینک است بهمازین نیار که از کمال
نقش زدن کنایت کردیم و هم زند خانه و زدی که کنایت از انحصار است که است و به صورت
خانه را نسبت به عطار و باید که نسبت بهش در غیر نماند شش و آستان را گزید و در افلاک
خود نامه آنکه گویند که اصول فریغ است و سب کسی در آن نوشته باشد آید آن تفاخر او باشد اندر اینگونه
که عرض آستان مروج را را افلاک گزید و است از علم آستان او را در آن خود نامه بالاس افلاک
مهم بود و بیت چرخ در ملک نامه عرش به حرکت را نوشته از افلاک و ملک نامه آید آنگونه
که آنچه در تصرف خود کسی داشته باشد در آن ضبط کند تا صدق تصرف او باشد لکن آسمان در آن
نامه عزم او حرکت از آسمان بوقوع آید بیت روح او که تا مل عدل است به هفت اندام نظم را شباهت
حرف کاف که درین بیت مکرر است بیان آمد بهست اقتضای آن میکان که کلامی که بعد از واقع شود
جمله مترصه بود و تفصیل معنی محمول بر کلامی باشد که بعد مترصه تفصیل معنی آید و آن در بیت ثانی
آید و خیانتی در قطعه واقع می شود و اینجای خدات است و این نیز قسمی است از اوضاع کلامی که بعد
از کاف بیان مترصه کلام میقتد و ادای مقصود و محمول به عبارت دیگر نباشد و فاعل است که بعد از کاف
عدل واقع شده و در معنی مربوط با مفهوم مصرع ثانی است خلاصه معنی آنکه نیز هفت اندام نظم را شباهت
به ستیاری است عدل است و شباهت به آنکه است معنی به سبب که درین و مطلق بیت آید
به چنین سلوک و شباهت در آن نیست بهت بهمانه از یک معنی که هفت است اگر بعد از تافیه این مرد و
بیت حکم می بیند گویند و تقریر معنی چنین کنند که روح او که گشت خیر عدل است بهت اندام نظم را شباهت
و جوی می آید اینگونه و اگر سبب کلامی که در فاعل از بیت کاف باشد اندام بهت و کلف و فصل بر خیز تا وید و شش بیت

چرخ و قش می‌شده آن نعلین بد که ز قوس النصار یافت شرک بخت بجز بروت اراده کرده پوشیدن
آن نعل خیانت که جز خوشنشین تفر نیست از آن که بیان کردن و بیاوریدین از صاحب نما و در دست
و حال آنکه نعلی که بشرک باو بندند بیان بشود و که پشت پارانی چو شد و قوس النصار نعلی است از
خطوط فلک و بشرک تسمیه از یک که از دو طرف نعل بر آن جفت مانده می‌رسند و نعل بیت
آسمان در رفعت و بر شش و پنج تو انفع کند بجز سوک بد یعنی آسمان در هر برای عظمی و السیر
و تو انفع در گردش و بر شش و پنج می‌کنند و ابداً تو انفع نیست که بکلافه ترک ادب از تفسیر که تو انفع
فرض رفت باشد چنانچه نعلی کند سوک را بقیه اول و بعد از شصت صاحب شاهجهانی می‌گوید است و بفرش
نوشته است بیت چنانچه بعضی شعرش می‌گوید بیت چهارم ترک اورا شاک و
یعنی آسمان از دریا نیست چنانچه می‌گفت به آخر بیت اورا شاک نیست و شاک است شاکست و
نیز در نعلی به جلوه ای که در حربه باشد بیت از خم دست تو جام نیست و در هر دو
افلاک به اصناف جوده و در آخر بوی فلک اصناف لامی و جام نیست در ترکیب و در بیت که
مقدمه و واقع شده و بقیه ای خود از مقدمه است و تقریبی آنکه جوده و اورا فلک که از خم دست تو جام
شخص است ای نهایت دست افلاک که از استه او با بانی ندارد و در اب و در بیت که در بیت
جام را گفتن غرضی به اینست و تحمل ترکیب چنین گویند که دو تا از فلک و جمله کلام به گویند و به
خبر مقدمه و تقریب چنین کنند که در جام اهل دریا بده ای در آغاز علم بر علم تو معلوم شد که در آن افلاک
از خم دست تو فلک جوده است اما ترکیب بیت آید و موافق گفت دید اول است و الله اعلم به
از بساط زمانه تو خجل و درشت و در اول تر پاک و در تر پاک چون استعمل کنند به نسبت روز و
استعمال گرفته روز اول نشاء آورید باشد بهند اسکویه که شبهه پاک از نشاء روزانه تو خورند است
لفظ خجل از روی ترکیب نیست که مقدمه واقع شده به نسبت و آن مقدمه صریح نمایی باشد و در نشاء
جانب روز اصناف لامی و اصناف روز جانب اول اصناف و بعد از جانب است و در
جمله روز اول جانب تر پاک اصناف لامی بیت فخر از رخشا که آنم از بس که در
کان کاسب کا واک بد از رخشی مقدمه و تقریب که غنای بد اگر بدو ازین بگوید و کاک و کاک
کنند کاسب کا است و کاک و کاک است و کاسب بودن کان است که از انقباض است و کاسب
و کاک و کاک اعتبار کوش و در کان ظاهر است قصیده و در هر حال به این بیت و در
جهان رخت کشد چون کحل و شب فخر و نیم رخ و در زینت و در کمال و در کمال و در کمال

حکیم ابو الفتح گفته و مطلع اول آن چهار سوره فته متعصده نوری نوره و مطلع تعصده نوری نیست
 بیت حرم خورشید و از حوت و آید شمل و شب در کند او چشم شب از جل و تصور بیت
 معنی عربی را بجا تصور بان آب و رنگ که ده نوران کشید که چه سید از تصور گویند اینجا هر چه در
 مسائل کائنات از خورشیدیت به دو وجه یک آنکه طلعت و غروبش توجیه و جبهه و وجه ممکنات
 می کنند و دیگر آنکه تصویری که صورت ایشان از معادن و نباتات و آب و آفتاب و اتمام
 و فصل است و چون کند در محل در برین محل در آید شب نیز رخ شود یعنی اگر کرد و در دست قبل
 زیاده و بوجه در اصطلاح تصور ایشان از نیم رخ تصویر گویند که نیمه را و کشند و دست قبل
 تصور است که تمام رخ کشند و آن در تصور یک چیزی را و جبهه پیدا است و همچنین است که آدی بانی
 را در نوشته باشد رخ بجا در آستانه گرداند و لغزش برین بیت بی حیات است و در خشت کشید
 آفتاب عبارت از تحول است در برج محل باعث کاهش شب افزایش روز است و در احکام
 تنجیم مقرر کرده اند که در سال دو بار شب و روز را بر شود ساعات را و قسم نموده اند
 ساعات سهوی و ساعات معوج ساعات مستوی آنکه شب و روز در آن ساعات قرار داده اند اما در
 ساعات شب با جزای ساعات روز مشوب شوند همچنین از ساعات روز با جزای ساعات شب در حساب
 آید و در برج راشی و جهت دیگر فلک را سهی و شمس و اجرام در جوار آن شب باشد و در برج
 دقیقه گویند و دقیقه احوال شمس که در هر روزی از آن آید باشد و ثانیه و این شمس که در
 گفته اند آن ثانیه از آنجا که در این راه و تماس دیگر قریب که آفتاب بر نقطه اول و دوم
 نور و بوجه و روز و ساعی گرد و در بعد از این چنانچه در ساعات آن که شب کم گردد
 و روز زیاد بود آن نور و روز گویند و با این آنکه اول در جبهه برج سحر و در روز و بوجه
 و در برابر باشد بعد از این چنانچه در ساعات آن که شب کم گردد و در جبهه و این را
 با اصطلاح دریا نور و آن نور و زریالی خوانند و این را از تحول آفتاب در برج محل است و در جبهه
 داشته اند و انصاف نقطه در جوار این چنانچه که بر درختان رسد او داخل خانه گویند باقی بماند و از
 تحول می را و در آغاز محل بلکه در محل ماضی و اتمه است و چشم شب فلک است و در آن روز و در
 دید که در تدریج بر آید احوال معنی این بیت که از احوالی که در کتاب چشم آن بود بین فواید نور است
 عجب چنین توان گفت که از روی ترکیب چشم و چشم شب است که با نقطه در محل است و باقی
 و از آن مردم چشم مقتضی است و در آنکه شب کم گردد و روز زیاد بود و آن صورت شب نیست که

منظور از غوطه دیدن احوال که غیر اوست افزون گردد و در وجهی نماید نه دیدن احوال در قصد مصطفی نسبت
افزونی بر بدیهه احوال است نه منظور را و این خلاف واقع اگر چه تاویل توان کرد که از روی نسبت افزونی
بدیده روز باشد اما انصاف آنکه غرض باشد نسبت مردم بدیده آن زیادتر که بهیئت بیخنده دیده اند
روغن و بیاض و چنانچه این بیت که سودا دیده و شربت بر کوشن چنان پوشیده نیست که مردم دیده و آن
در گدازند و کوشن حکم فراموش دارد چه را که در گداز و گداز بر دو سیدی دیده و روز افزونی شدن
بروغن و بیاضی نماید چه اگر دروغن کاپط و سایر الگبر و در تمامی و بیاض بران لغو و کینه بیت خون سودا
شبندانه و فاسد گردد و در وجهی که شربت در کوشن بکشد و کمال بر در آن چنانسان سخن پوشیده نیست که
خون سودا می کفایت نماید و در سببهای میانه اندازد و خون سودا برای شب نفاست نیکوست خون شب
بیشتر زیاد و بیشه گونی خون فاسدش جوش گرفته بود و لاجرم جای نفاست و در شربت را با کحلش زد و آن
خون فاسد که شربت است خلاصه آنکه شب کم شده و در روز زیاد گردد و در کمال رکن غلبت اذام را اگر ندید
بیت بام یا قوت و فی اعلی جسم یا لایحه انما یجوز لاله و شمش تفتل و داغ عیب اگر
بر چنین این بیت است فکر نیکو بعبان نماند بر ترقی است بیت نماند چون میری سبز و ده اتماش
ناتقص از کار که از نیکو باغ از کمال و سبزه منی در چنین این بیت چنان موج میزند که در جواب رطوبت بخش
نماید و آن درست که اگر مصلح را ناقص و نیم کار از کارخانه در باغ رساند قوت نماند چنانچه میری سبز
را تمام کند آن مصلح اجماع تمام سازد و ضمیر شین که با لفظ تمام پیوسته است بقاعه و اضمار قبل از کارخانه
ست لبوی مصلح است عرق را شبنم کل داغ شود بر رخ خورشید افکار از لطیف هوا سبز شود و از تفتل
عرق معنی را که در این بیت چنین بود آن شبنم که از شربت خونی شبنم کل عرق بهیئت خود که بکماله در باغ
ست سخته داغ شود از پاکیزگی این جواب آنکه در شربت سبز گردد و بیت یکد و از لطیف هوا
طبع هوا بود و بهیضم اگر سودا و الماس کند و کمال بهیئت چنانچه شبنم معنی این بیت پوشیده نیست
که از روی ترکیب لفظ گیر و فعل و کلمه سودا و الماس که بهیئت ثانی واقع است فاعل آن طبع هوا بود
و فعل و جواب و در سبب است که پیش از این بیت و جواب را سودا و در آن سبب است که از این بیت
از کمال الجواهر و جواب سبب گویند و سودا و الماس باعث کوری دیده و است خلاصه معنی آنکه در
اگر سبزه دانی سودا و الماس میندازد و آن سودا و الماس از لطیف هوا طبع هوا دارد و در کماله بیت
موجب روشنی شربت است که کماله را که عیب نیست اگر با سبب شبنم از شربت سبز است
معنی این بیت از این شربت سبز است و کماله را که عیب نیست که در کماله کل تفتل است و است بهیئت

در صبح اول این بیت حرف کاف برای دلیل است که شب و پیش از آن بر بزم می ایستاد و هم که در بیت اول
 از این تا وقت صبح آن روی اجل در دیده مانده که دوری محبوب تیرگی اجل که برین رست بیت لذت نمی
 در وقت که شرح و هم که نوشته اند و بعد از آن بسلام غفلت تا بکامان در محبت و پاشنی که ان الم عشق دانند که
 اگر نسبت در و تر اسی مشوق شرح که در و بشو و بسلام غفلت که غمیز و به زمرش توان گشت نوشته اند و در تکلیف
 داد و آید یعنی نوشته اند و به حبه از پاید شیرینی و گو ارا فی خود غنیمت که غفلت که سخت تلخ و ناگوار است و غم از غلو و
 خیال کند تا بسلامت بود و اکنون در باب که قدر لذت تلخی و روان محبوب در پاید شیرینی بود و امیاس
 چند ازین آتش خس پوشش بر انگیزی و دل به اسی بخوش جوهری آئینه حسن و حسن استین و فایز و
 کشت تا که به پوشش این چشم ترا در رخ او نه اجل به بر سینه سوزگان جوهری عشق معنی طهارت که درین
 قلمه میگردیزد و آتش این به اطفاف عشق دارد که تپید و جویف و در آئینه رده فقر پسینی آنکه
 آتش خورشید پوشش نظر بسته اند و در و بسته خود را بیکو می آتشی که رخ بران پوشش ناز و به شد زنده بود و
 چشم نمائیم اسی مشوق پاک کن تا که شمر گریان خود را از نظر میانی تا صاحب نبرگی بنیان که هم بیت
 سیراب افش که در سینه دولت مهرش خود آفتابی است که تحمل نذر روز حمل و تلخ آفتاب معنی
 از بیت الشرف این بیت چنان طالع میشود که لفظ سیراب و افش از روی ترکیب بدل از کلید او
 اجل است که در بیت بالا که در است یعنی محبت او در سینه دولت آفتابی است که تحمل از بزم حمل نذر روز
 از طالع خانه شرف آفتاب است بر روی آید طالع فقر را آنکه هر او در سینه دولت چنان به به شرف
 که آفتاب و بیت الشرف خود ندارد و بدنی درجه آفتاب در محل پیداست و سینه دولت آفتاب و به شرف
 را و توان کرد و در اول به شرف است که در صورت دولت به دولت آفتاب مهر الشرف بخون خود ابد و ملک
 طالع او و لفظ طالع طاعت خوب واقع شد و بیت روی در روی رود و سایه او بخورشید به چشم به چشم
 پاید از جنت زحل به معنی این بیت از خورشید روشن در و لفظ از طالع زحل طالع تر یعنی سایه او
 بخانی و روشن است که روی خورشید نه بیند و به عوی برابر روی در روی آورد و پاید او به تبانی است
 که مقابل زحل چشم به چشم کند اسی شرف ساکن تفاوت ندارد بیت لب او خند و اگر چشم جان کرد و از
 دست او جنبه اگر دست خفا کرد و شرف لفظ اگر با شرف است و لب او خند و لب او است
 که در ترکیب تمام شده و به بیند و به شرف نامانی با از آفتاب گیر و بگرید لب آن مدح بخند و است
 چیزی نمی شود که مطلوب مردم است و پای حال در بر و و چش غمزه از خند و مدح نامانی تفاوت
 میشود و در اینجا گفته است که اگر دست خفا بیکار شد و دست او بجا آید و چشمن گویند که تلافی

[illegible]

در عرب پیاز را گویند که پوست او دانه بردار چسبیده و کله گیر باشد خلاصه وقت بر آنکه در
 عسل آن تر باشد آن که نه بود آنرا با تکه کشید مانند پیاز دانه بر سطح شویب این وضعیت
 سطح بود و پوست بر غرورت که تاسن در محبت نزد هم و این گمان داشت که
 و در انش بنیاد و در بل بله ظاهر اعرفی خود را غائب کرد و پیگوید و کات براس بیانی سنا فقه پست
 یعنی عرفی بر غرورت و تاسن او گفتیم این گمان داشت که بل است حالیا مر ابل خود
 داشته بر غرورت و تاسن مر ابل و بل را در است یک یک که تفاوت مناسب نظر شد
 و بل غائب کرد و گفتن با تاسن می شود و پست که کات براس دلیل گویند و فاعل کله بر و
 است و افق داشت مر و جهان عرفی و او بود و تکلم میوان پستی چنین بود آن گفت که حبت آن
 پیاز و پست که تاسن مر تو است مد و من گفت ام کمال آن داشت که زمانه پست بنیاد و پست و
 احوال از مر افق تو است که شغل مر که تر بسیار و یک که چنین گویند که از و عمل ذرت
 بل بل مر مر از و عوی غلط خود بازمانه اما تناقض غائب و حکم یک زمانه خوب
 مر افق نه شود و الله علم است چه با غایت تر است که کس که با او پست غریب از بیجا
 از سیم و دخل + چه با غایت تر است یعنی بسیار غیب تر است که کس که با او یعنی همین نه یعنی
 غیب تر است و زرد و پستی معینی تر خالص چه زرد و بان می باشد چنانچه زرد و زرد و ماهی
 زرد و زرد و بان را گویند که خالص تر است و سیم و دخل سیم قلب یعنی از من ناقص غیب
 کمالان گوش کن بیت مر که با او عطار و نبود و مصفا + عمل تحسین خوش آید و نبود
 نه بدل + یعنی هر که بان عس فی مانند عطار و در مصفا تواند شد اسه خاشاک عطار و
 حریف جنگ اومیت او نیز نشود و از اصل تحسین کردن با عرفی بهتر باشد نه که نه و بدل
 بیت عزت او نه شبیهی است که خورش پست + و نه بگریسته است و سیم مر و غزل +
 یعنی عزت عرفی نه آنچنان مر است که روز خشر هم خیر و اگر روز خشر برنجی است از آنجا از
 سیم مر و غزل بر غرورت او تر بود و میگردد و زبایک کنیم بیت الله الله که تا قدر
 شناسند بود + جوهر نیکویش چون هنر شمس عمل + شکر شمس بر حق است بر یک تاف روان تو
 اسه و من شناخته جوهر نیکو او چون هنر او عمل بود و ای سبکی او نسبت به سیم و سیم حال
 گرفت حالا که قدر ترا شناخته و دریافته است خود را به سبکی تو داده است و نشارت
 که مر چش طبع است قصا + زان با خلاص تو شکست عذرش اول به تو بر چش طبع است

[illegible]

شاید نظر از اصل قانون بر داشته باشد تا بران نوا حیه دیگر نیز توان کرد و لفظ متاب در مصنف
 طرف کل نگین و متاب کل تمام گویند و آن قیسی از کل بود که در ولایت سرخ میخواست باشد که داده
 اصلش آن قرار و کرد و حقیقت آن لاله که بهنگام بر آیدین خارا از رخسار سنگ و درین تیش
 بر آید و لفظ آن دلالت بر عظمت و کثرت بخشش میکند یعنی سنگ تراشند از بسکه خوش بها
 از رخسار سنگ ذرا باقی تیش بر و ن آید بگویند در بیت آید و عظمت چشمه میخواست بهر بیت
 از بسکه کعبه بربط و خطش نیست بهر کسایه یعنی زیاده از حجب آید و از روست ترکیب
 لفظ کعبه فعل و فاعل او خواهد ساختند و کعبه را در حجب بهر یک باوان معنی مساحت است و ارد
 اما ساغ اوست و منیر شین اصناف قبل ذکر است و راجع است بسوی ساغ یعنی که از بس
 نمازگی میباشند تن است از غایت رطوبت گرفتن بهنگام خود در بشکند است در شنگ
 از شبنم گل گردنشان نیست و آن باد که در سینه جو آید جدا آید یعنی در وقت چاشنگ که تشنگ
 از جذب آفتاب بهر گل کم میشود و کوشیده آن وقت هم از بس رطوبت و طراوت بهر اختصاف
 است از بیاری شبنم گل گردنشان نمی توانست آن باد که در سینه چنان سه و زو جگر گویند
 نه بان بهر می باد غمت را که در دینار بسیار می آید و جگر گویند و غمت بهر را بهر
 آورد و لیکن باز بسیار نیست که نخل و نقل زبان بند رعایت این بیت با کم میکند اما
 حاجت بدو از غم از قیاس قطع محال است بهر شنگ ولی از قطع شجر آید و زبان که در
 خوش و نماز غم خستین است شد و نماز غم دوم بر اثر آید و در قطع ضمیر شین در بیت اول آنها
 قبل ذکر است و راجع است بسوی شجر قطع محال از برای آن اراده کرده که در بیت ثانی گوید از
 نشو و نماز غم اول پذیرفته و بر اثرش بر اثر آید اسه بر درستی خود آید یعنی چنانچه بهر و چنان
 گرد و بیت طائوس شالی که نیشانه بر بال بهر لکه بنگ و گردانده لفظ آید و طائوس شانه
 رنگین زین بیت چنان بهر طائوس که طائوس مثال تمام فارسی کلام و یک بیت است و بن یا
 در و بهر صفت یعنی کثرت طائوس تصویر است اما طائوس که بر بال نیشانه است ای کر
 شجر و دو خوش رنگ است یعنی کثرت بهر بار نادیده رنگ تازه می نماید و مرغ بعد از گریز کردن
 نوب بر آید و ضمیمه آن بیت آید بهر همین مطلق است که کثرت گویا از میند و عروس که بهر
 به جمال و کمال زبیده و خوش می نماید اما بیت بر آزی کند از شمشیر است آمانه که شتاب و کثرت
 و نه فضل گرم نیز آید و یک از بهر غلظت که بهر طوفان است و چنان کند که وقت تمام آید

یعنی چون عرفی بشوق طربان تو سرگردان کشمیر او شش جفت گریه آغاشی بیند و گوید ای عرفی تنهایی کن
 که این فصل دیگر در پی این می آید و تمام سال تماشا کن اما اگر کشمیر تنگ باشد به طوطی آن آستان می آید
 عرفی اینقدر رنگ نماند که بهار سیاه آورد و بر صرغ اول این بیت همچنان که بر کله بی طوطی آن آستان می آید
 که در سطح قصیده بیت مکمل تو آورد کشمیر و گریه آن که مکمل این خاک از آن خاک برآید و معنی
 این بیت آنست که ای محمد و معنی سخنم تو در کشمیر آید و گریه سیکه از گل این خاک آستانه ملائک تو باشد
 که از خاک دیگر که شکل کشمیر و غیره بود بر آید بیت می آید و بیوز دین رشک که کشمیر چون بانگ که آید
 بجای بر آید بیت آن فعل و فاعل آن عرفی است که در انفعال مذکور فاعل است و امر است یعنی
 عرفی خود قصه مضمر قدم تو کرد و معلوم نموده که آید که و کجای آید در پی عرفی جانب جناب بیرون آید
 لهذا بیوز دین رشک و اثر که اول یعنی در پی بیت قصیده و گفت رسول تعلیم گفته
 به جواب قصیده و ظهوری به بیت سید و دم که دوم آید یعنی شمع شمع آیت استحقاق عالم
 نوید این قصیده و در تعلیم و گفت رسول تعلیم گفته به جواب این قصیده و کله طوطی یا بیانی مالی تنی گفته
 لطافت ضامین در میان گفته و طوطی قصیده و طوطی آیت سید و دم که کشمیر و دم سراسر به کشمیر
 آیت تو توانی ای صاحب جبر و جلال یعنی آنکه با همی که آستین شمع شمع و دم که کشمیر و دم سراسر به کشمیر
 افتاد آیت تو توانی آیت استحقاق یعنی طلب کشمیر و در از عالم کشمیر آیت طلب کشمیر و در از عالم
 شمع کلمه به باطله کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر
 فقه و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر
 و آری ای سید صاحب بیاد از آنچه شمع کشمیر از دید اگر در و دم کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر
 سن بود که کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر
 شمع کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر
 که وقتی حق سبحانه تعالی آدم علیه السلام را خلق کرد از خاک و در و دم کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر
 و دنیا و معنی سیر مایه کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر
 جنبه کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر
 درون کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر
 یعنی تحقیق کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر
 در این عشق کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر

دارای عشق از عشق جانان که در اندام فی سیکو یک گرمی دل محبت اند و در عزم بر تبه است طریقت
عشق از عزم تجویز پذیر است اسی او بر بن غالب است و نیز چنان قهر می توان کرد که در بازار عشق شمع
سج و ناتوانی و نیاز دارد و چنانچه عرفی خود در یک قصد بسته است چنان نیاز نشانی کم که عشق
به دو به طبع با طبع از غبار آن و گاه به طبع از عشق را از تجویز از دل برنج اتود حسنی غم حاصل است و در
تقریبی می توان و ناتوان پیدا است بهیت بنور ساینده چو ام سکون و سیر کنی + زمانه فاصله یا به میان ساید
نورانی یعنی نور ساید که از غم حاصل است دست در گردن بهر گیر اند و مفاصله در زبان هر دو شان غیر ممکن اگر
بجای صیل و تفاوت بینا حکم زبانی از سیم به اشد بهیت باغ طبع خود را در این استغفار و فیض + سبک
مصلح طلبکار ساید عصفو + یعنی و مفاصله طبع بهیت بخش تو بر کسی افاضت نشینده های عقل فخذگی
او کوشش آن مقام طلب که عصفو با غم کوشش + اگر بنید بهیت + است تو نما به چشم صیبت +
سید و چو درم از بی بهیخته و بهیخته چندی که ناشای شوا به عالم بهیت محرم اسرار آتی بنید بهیت
و محرم بودن او از بهیت تو آسان است بهیت ز نوران صیبت ماه گر نشاید که در بافتاب بود بهیخته حساب بود
تو رهنی از ناصیه این سبب چنان می نماید که با وجود آن سبک به دمی افزاید حساب شود و تعلق به دو در و بعد از این
استغفار و نور اگر از نور شمع از جبهه مبارک تو نوری را است حساب شود یا قناب بخش یعنی بهر تیر روشن شود
که کم و کاست خود با قناب و بهیت شمع شعله قهر تو گرفته سبب + ز با درق شود و در مضیقه بود +
معنی ازین بیت چنان شعله میزند که باب شعله قهر تو اگر گری ای ابر گرد و با وجود که ابر با آب است و در میان
و در برق که سوزنده دیگر است چنان سوزد که خاکستر او سر به با صبا و غیره و گرد و دوبرق است از باد
و را دینت خاکستر را گویند بهیت اگر چه بهیت بهرین که در سیر وجود به موثر اند صفات الیه با تو
ز سر کلاه حکومت به این تو نهاد به تضاد است و دعوای حکم او محبوب است معنی این قطعه بهرین است که هر چند
ظاهر بهیت که در آفرینش صفات آتی تاثیر کننده اند و قبول اثر از جزیس میکنند اما تضاد که صفت
عمده آتی است و دعوای حکم او حکوم اند کلاه حکومت از سر خود فرو آورده و در دهن تو نهاد و
که تو سر او را بر حکم هستی و دعوای حکم او صورت صفت آتی با تو رخ نه موثر و سیر بهیخته سیم سیر بهیت
سیر که کرده ام از رنگ شرکت لوس به نصیب فرقه انسان هر که به تصویر به نقطه شمع شاعر مدخل که
قصه نظم فرود می آرد خواه در آن نقطه سبب با لطف تحسین باشد خواه با لطف انجاسا لطف در ترکم که در گویند
که از رنگ شرکت نوعی یعنی من که به حقیقت انسان در نوعیت شرکت منظر انصافه اولان و من
کرده انسان کرده ام و بجای رنگ تیر دیده شده و در تصویرت هم معنی و فحش است بهیت ز نوران

یاس می باید چه چو حالت صفوات از اثر باجو به یعنی از زمانه من آثارنا امید می آنچنان پدید است
 که حالت صفوات از اثر باجو به ظاهر باشد باجو به دردت بدون آفتاب پنجیم و کتب پنجیم کرده اند
 برین چهلست و صفوات شناسان را نیک و بد از اثر باجو به معلوم شود و بیت که منزل علم را گشود و سر را
 بطبع بر اثر غوره کسود و انگور به معنی سبزی عمل من و اگر به سبزی تا زگی باغ شود و انگور به طبیعت از کج
 که پدید آید و در غوره خام شد و یعنی تنگی را و بنجامی بدل کرد و ای منزل پذیرد و بیت نیز در نفس مصیبت
 که زهر منوی است به به و ن روز که کند نفس نه نند سحر به تعقیر روز و مردم و در و در یک چیز
 بر اس سوز نه می کند نفس از و در حس نیست مصیبت که در ظاهر نعمت نماید و بقیع نیست
 پس زهر نفس است بی شرط روز و زهره بند و یعنی طایفه عصبان است بیت نمود با بعد اگر روز
 حشر طے کند به شفاعت تو عمل نامه انان و که به زنده م کثرت مصیبت من بر عکس نیست به
 بعوضه گاه و قیامت چو ارض فشا پور به معنی قطعه نیست که اسی خفیع لیم ابجر اسعاده الله که در قیامت
 شفاعت تو عمل نامه زن و مرد در این پی اسی تو شفاعت گیر اسی گنجانان انتمی از ششم
 بسیاری گناه امید ان قیامت مانده زمین فشا پور و گویند از پس زلزله پیاپی لرزان
 میباشد بیت اگر پنج خورشید دل به فیشارم به بجا خون زشت یکد لب و سحر به
 درین بیت سبانه از سیاه ولی خویش کرده و زمین بنه دن ل اسکان بر آمدن خون جانوست
 اما عرفی میگردد که سیه ولی من به تبه است که اگر پنج خورشید که نافع بزرگی ثبت است دل را خنک
 بگیرم از مسامات بجا خون شب و پنج یکد ابیات و فانی کند اسد غفرت با یکس به
 نه زانکه عفو الهی نسا ز و غم غفور به زطول مصیبت است غفرا الله انده ششم که اگر قصه نشینه بدیل
 غفور غفور آسید بخشش با بسیاری ناسیدی و فانی کند و این فانی کردن ساز است که عفو الهی که
 بیک آب رحمت چنان گناه را بشوید و غفور کند از و از سی گناه خود و ایمان دارم که عفو الهی تو ماه
 بر آید گشت خنکی علنی کرده و که است غفور الله بطریق صدر و نفس بیت پیش ازین اندیشه نالاکم کرده
 ایات ز مردم و بگلایه و فاست منفرین به اگر رفتن و فرخ می شوم ماسود به برزم ضیاع اگر
 از زمین طر امیشت به زود و آتش و فرخ بر دنیا بخور به آب به کل با که به نبوت و گلایه و فاشتر
 با ریشه اگر در حکم زدن می شود و زمین طر از که فغان است اند و آتش و فرخ بخار و طبعی در زرم
 به فشان بد و بدین مرتبه و فرخ خوشبختی را گویند که بر آتش بسوزن بیت از که به هر تو
 حاشا اگر در هم بلیع به کند با و به تبم طبیعت کافور به تو رعیت هر از گرمی کرده اند یعنی از گرمی

انشایی اگر بطبع بای رسد طبیعت کافر کس بار دست از گرمی خود و طبیعت باوه که خوار تمام
 خنده زنده بین مرتبه کم شود و در خنده او گفتن طبع طبیعت باوه هم در قبول اثر از مهر داخل است اما صاحب
 طبع چون قسم سیاحت خنوع پسنداند که یک فرد مخصوص را از این آفرین آورده و در کورسینکد سیاحت
 محبت ننگد که بکسینه ام داشته باشد که نیست مینش الماس و بی نامور در حرف یکا که با داغ متصل
 ست برای وحدت است نیست فعل و داغ فاعل آن یعنی نیست توانی مودع داغی در سینه ما
 پیچیده که آن داغ مار الماس و ماهیت نامور شایسته یعنی در داغ که محبت تو بود و او را پیشه نیست
 بیت غیر نایه این سر قصید دان رویست که که شاخ و برگ فرو دشت زبان بی بطیور و غیره
 یعنی ما و و بیو لی است و سر قصیده مطلع اول باشد و در این بیت جواب است و بنده شین که متصل
 با کله فرو و در این بیت بسوی سر قصیده و در اولیور را اهلایان شعر و خوانندگان باشند یعنی سر قصیده را
 از شعر غیر آن خواب شاخ و برگ بر آب طالبان فرد و دومی را از سر کفتم و تواند بود که خنده را مرجع
 افکار و یا بگویند و شاخ و برگ را که تفسیر درازی است و در این بیت به و باید و این معنی خواب از آنکه نایه
 در بطول و عرض بیان کرده و در بعضی از نسخ سجایه زبان بی بطیور زبان رمز طبعی نوشته اند
 و در بعضی بیت معنی چنین بود اگر گفت که زبان اشاره آن خواب را شاخ و برگ را زبانه کرده است اس
 ملول و عرض اعتبار داد و اما نسخ اول بترتیب است لایه بود حکایت دراز و کفتم و چنانچه در
 محصا گفت موسی اندر طبع و چون کلیم با کلام که باور آفرین بسبب حکم شریف و انشای کلام تو منی از و
 جل شایه زبان بیانی در حق محصا پسید که ای موسی در دست تو بر دست حرف محصای خود و غیره بود اما
 موسی علیه السلام کلام را انداخته و بنده بیان بطول کرد اگر در این بیت تاکید بیت حدیث قصیده
 و در این مختار نام بیت و در جنبش است که از غایت بهالالت و قد علی باب جمله فوارع در جهان
 آمد و این قصیده را الماعنی در معر خانخانان گفته که از سر حد فاک و حضور با و شاد آمد و در این بیت
 با و دست ثانی دیگر در تمام معنی شاکر است یعنی و جنبش است که از پس بزرگی و در بیه فلاحه
 تمام تو ارج آمد و بیت اول به الذین یثقلین از کلمه مغلطه بسوی مدینه شریفه هر چند سه موده
 و در باز آن معر که فخر نامه است از کلکی و رکاب با و شاد بیت همه ملک شاد و نعمت
 عالم که در حدیث با و شاد آن آمد و بر صد نشانیان معنی پوشیده همان که این بیت را و در نوع
 آنقر بیه از آن که و اول آنکه چون معر همه ملک با و شاد و نعمت عالم گفت که این همه مجلس کائنات
 است بیه با و شاد این نیست بوحسب تو و با و شاد آن سرحد گوی آستانه است و از آن مقام هم

همه مملکت بشیرت و دهر آنکه از خود که محل صدر و بال دست است نه و چون از این است
 بگذرد دست آن و این نصیب و قدری بهتر است بیت اگر هوای سن داشت تو بهار سید + اگر که شیر است
 بوستان آمد + درشت فعل تو بهار فاعل و مفعول اگر باست شرط و کلام بر سید جزای آن برایت
 ثانی هفتد یک صبح اول است و باقی تفریض ظاهر است توئی که در ازل اندیشه است به این دنیا +
 گذشت بر این پیش آمد کن فلکان آمد یعنی در ازل قضای الهی را در دل اول اندیشه بسیار داشتن
 بعد از آن به کمین کن فلکان آمد فرمودند بیت فلک بلیغ است بکمال است به و غنای
 به عجز و در آن آمد به بر غمزه کنان و ریای معانی پوشیده نیست که درین بیت دو که در آن
 اول آنکه فلک و بجهت بی که با خافت بیانی جهان حتی و او باشد به پرتو فان تو ای بقدرت
 تو در غوطه زوایایی وجود داشت چه ظاهر است که بیانی سستی غوطه زدن به ریائی حتی نشانی است
 به عجز و در آن تبیین تو فان تو خاص گردد و دهر آنکه معنی مکن مان خدایان و مان باید لرزست
 و به عجز و در آن آمد ان بیایان رسانیده ان مدد می یافت باشد به کمال ای و ارباب یافت شوق
 یعنی اگر فلک بی فانی تو کرد و لعل کشد و غصص و غوطه بانی قدرت استعمال باشد و از این بیت
 چه دریا وسط دریا را گویند ایسات و این صیبت نظری که در شکیلی دل + زگرید به سحر و پیشرو
 آمد به چنان فریفت و اگر ریای معانی به که ششم از موس فطره بجان آمد و از این بیت
 بزرگ زمانه سخت دل با نیکو عالمی را یکشده و غمی بنیاطش را و نیکن از گریه به موسی خود چشم
 تو افشان کرد و مرا گریه روحانی چنان چنان کرد و که چشم ظاهر به موس فطره بجان سید و بیت
 که به پیش آمد مشد که در و گش به سپاه پوشش از عجز و در آن آمد و از این بیت را هم دو و
 معنی باید گفت بی آنکه عجز و در آن هم بجهت چه بی که نیست که و گ او سید و پوشیده است و دل
 از ان عجز و در آن هم سپاه پوشیده است یا از عجز و در آن او آب حیات باشد و عجز و است سید
 پوشیده ان او ظاهر است یعنی سپاه پوشیدن مکن انظار تشبیه داده و این اشارت و ان ابو الفتح
 کرده است تمهید و در مدح ابو الفتح گیلانی گفته به بیت عشق کو تا فرود آمد از دیار
 محمود شوقی بود از و این تمهید و در مدح ابو الفتح گفته و طوطیه آن با طایر عاشقان به و از این بیت
 آنست که در بیت کجاست تا نقل به نهام آمده بود شوق در مبرانه از دای شوق را و کلام را و
 حرف پاکه بودی فصل است برای تمهید و در صبح او ان بحالی افکار که در و به شاه خدیو است
 به ظاهر است اما در صورت اول جزو مطلق یافته و در صورت ثانی تنها یکبار و بی غرض از آن است

مرغ جان به ابرو و باغ کلی که اگر بر زنده براندازد و بر فعل عشق فاعل آن یادگر گشته برای هفت
 که در صریح ثانی کاف بیان اوست و مخلوق بیت آئینه و نیز بر همین و تیر و بیت آسمان رنگ
 شیشه طلبه و افتابی سبزه اندازد و با دهنی از شیشه این بیت چنان می تراود که گویاست
 آن شوق که شیشه آسمان رنگ بخورده و شراب و سبزه انداخته و به سنگ گنبار پیاده طلب فعل و
 شا که در بیت دای بالان که در است فاعل آن و افتاب کنایت از شراب است و شیشه آسمان رنگ
 یعنی سبز رنگ با آسمان رنگ استوار و فقط با افتاب شده و در معنی شیشه بلفظ افتاب کان و شیشه
 و بر آن کان تشبیه توان گفت و طلب آسمان رنگ شیشه سبب آن بیت خنده جام غم مگر باید
 که پیش شیشه خون بر آید و خنده جام کنایت از لب نری جام است و یقین است کردند و شکنجی جام
 و اگر آید و در غم است و چون شیشه را و از شراب اوست و خون اگر معنی محبت باید گفت که بسیار
 آمده است و مقابل غم خوب شیشه و بیت نو خورشیدی بر زنده شفق و پس رنگ انحراف اندازد و
 درین بیت آید بیت شیشه آب کرده و انصاف نور جانب خورشید انصاف لامی و انصاف خورشید
 جانب می انصاف بیانی را از فعل و نور فاعل و بر شفق شعاع شعاع کنایت از لعلان
 شراب باشد و باقی تقریر بیاهم است و آنکه سبب لفظی لفظی از معنی از شیشه انداخته و در معنی
 است بیت تو که شیشه طبل کوچ زنده و پوشش را خیمه بر سر اندازد و شیشه ازین بیت چنان
 کوچ طبل بر سر طبل کوچ زدن کنایت از استعداده و بر آمدن است یعنی چون شیشه تیره که است
 کوچی طبل کوچ شراب است و پوشش را خیمه بر سر زدن عبارت از بریم پوشش باشد و بهی است
 که چون شیشه بجهت و پوشش بریم خورشید زخم از با گوشت و دهن به معنی در فتنه زنده اندازد و دهن
 بیت که رنگ استماره و حاج آید رنگ کرده یعنی آن باشد فتنه تر با طاعت چون آب است و از
 با دهن و در آب می افتد و به زنده بر تار فتنه چون آب لطیف را اگر بتمیز کند کوچی پوشش با دهن
 خود و معنی داشته و او باشد و گوشت و دهن زخم جان استعاره است که اگر با در بر است فاعل
 تو که هست چون با فتنه و خود تار که بهیست کلاهش بر باد کند بیت به غلط گفته این بزرگ است
 و در متن شیشه اندازد و آنکاره عای سابق میکند که معنی و که ام شراب این غم نه آن گرد است
 که در لعل از به سبب کجی تصور شود و ایات نقش کج بین مبار با عی و در و کلاه شیشه اندازد
 کلاه شیشه آن کج است که شکایت بخنده اندازد و رو به کوچ پیش با دهن است و در شراب
 سبزه اندازد و در آن شیشه پالایه و در شش عقل در سر اندازد و در شکایت بخون بیاید و

بر گروش و اوران از و چه پشش و خج زمان تخته منته پوشید همانا که مدهای منی این بیت بیک نشین
 میشود یعنی تهید گر ز کرده با معشوق بزرگ تمهید و توفیق خطاب میکنند که نقش برین ای بازی
 نگاه کن و غلط بازی کن که مباد اهره تو در شش اندازد ای بر تو غالب آید و در بیت ثانی که غلط کاغذ
 که از بازی قناست نیز اضراب تمهید در و بعینه رفته یعنی غنی آنقدر فرصت هم ندارد که شکایت نراند
 اشهره اگر کن و در بیت سوم میگنید که صدمت آنست که دلیری او کنی و در غلط یک مافتی خود ابر بر دشت باز
 در بیت چهارم بنامید میگنید که میرسم مباد اقل بایکش و بدو نگاه تو بدر تمام گوش مدهای رسد
 ارمیات و آنرا از گشت جوش از مرغی بد چینه و در غلط در اندازد به بگویم غ آسمان هر روز بزمی
 زرا اندازد و در بیت پنجمه بیانده و سخات مدهای که عرق خورشید و زربب مانا بیت باز و سلمان است
 کرده که اگر مرغی از گشت جود او که بران خورشید مدهای جبر و زردست و آنرا بعینه مانند سیرغ آسمان
 آید با صفت بیانی آسمان مراد باشد بر زمین بعینه زره که کنایت از خورشید است بعینه از و در بیت آخر
 استماع بچشمی ثبات است ارمیات مانا امتعاش مظلومان اگر بد امان سر اندازد و آشیان خراب کرد
 بازی پیش بچ آید از و در بیت ششمه صفت نوانی و قوی که از می نه و است اینست اگر
 من و جهر مانده نمی مظلومان و در بیت هفتمه گرفته و بر داشته خود را از شوق تا جوب رساند بعینه از و
 که از آشیان کبوتر که خراب کرده باز است آن هر چه پیش کبوتر اندازد تا کبوتر خطاب بان بعینه خود رسد
 آید که از تفریحی چنین کند که با و صده از من و زمین خود آشیان کبوتر و غیره از جای بکشد و این نظم صحیح
 است انسان ظاهر بر من مظلوم با من و جهر صده آشیان کبوتر را که خراب کرده بود بازی که بر رساند و ضعیف است
 بر غلط کرده باید ایستاد و حفظ کرده را فاعل صده با یگفت یعنی باز هم بگرد و امانک اضافت کرده است
 اقل است ارمیات در صفت قیامت آشنایی بد کرد و او را و بیک اندازد و لغو و اما بازی
 فعل کنه بد جمله را یاد و سر اندازد و در بیت هشتمه صفت شجاعت مدهای که در این بیت قیامت است
 صفت صفات است و این صفت را نیز دو و پنج یعنی توان گشت یکی آنکه صفاتی که آتش با آتش
 دو هم آنکه قیامت را مظلومان از و یعنی اگر مدهای و محرکه لشکری یا نهیت و دانه و صاف افکار
 یاد و سر اندازد صفت کنایت از و در بیت نهمه از و خفت آرد ارمیات است زنده بکشد
 شود و چون بیدار نکند از و بدو پنج فوال و عرض و ج زنده و تیغ الماس جو بانه از و یعنی چون
 مدهای است و در بیت دهم از و صفت بر عینه گیر اسی بر جبر که دو پنج فوال و بکمال غنی که یاد و از و
 مانند آب و ج زدن شود و الماس که جو خنک و از و هم بنیاد تیغ الماس مبارک از و تیغ است

احوالات ما بسند مستماع باز و فیض پادشاه فیلسف جلیل از اندام و دست سرفرازان جتیش در او و در آن
 قصید از او و مستماع فیضی از این قطعه نیز از اندام پادشاه فیلسف جلیل که در روی ترکیب سبکی فعل است و
 مستماع باز و فصول و لفظ آلوده و صریح ثانی که جایز و معتد و واقع شده و فاعل آن فعل و کلام زمین است که او را
 دارد مثل این بسیار و شعر می آید و اندوهم بیت ثانی و موضوع جزا که مقدم واقع شده و جاهل منی آنجا که اگر درین
 شخص خیال ننگ داشته باشد خواست مستماع باز وی مدوح را وزن کند ای زور و علم نمایا باید که سرفرازان
 جدا کرده و در تراروی قصیده از زمین بی این ترار و زبان ننگ وزن کند چه که این برده و را بکشد تو را
 که زور او و ریای درین صورت انصاف تراروی جانب قبیله از قبیل اصناف مشبه به تکلیف
 باید گفت چندی و پنج و چهار و پنج از تشبیه بی وزن شیده و بر آنکه بر انصاف الامی منی چنین باگفت
 که آنکه می خواهم که وزن زور مدوح کرد و باید که کافان داشته باشد در تراروی قبیله اندام و قصیده نمایا
 و این خود به تعبیر قبیله خواهد بود و الله اعلم بالصواب بیت حکمت از سایه ننگ ننگ شایسته بر یک
 موزان اندام و در این بیت که اگر حکم کرده و معنی حکما عکس مجوز آسمان بر زمین مسر کرده و اندام
 که او را محو زمین و ننگ و مدوح زمین میگویند یعنی اگر حکم گران تو سایه بر فلک اندام و فضا تاب گران
 نماید و در عینه بر روی مجوز اندام احوالات و شش است بلکه است بخل شش نه بغاات از نظر اندام از
 فعل از و اشتقاق توان کرد و چون نظرسوسه صد بار اندام و این قطعه و بیان بخل مدوح کرد و گفته
 یعنی اگر در شش بخل تو بغاات بکند و فعل که از صدر بر می آید از دولت نظر اندام و بر بنای یک بار و
 طریق انصاف قبل ذکر است و صدر مدوح است اما نظر اندام غنیمت حسن طرف صمد که باز کرد و در بطن نظر
 اندام غنیمت بر بغاات مختلف که اول مذکور شده و صدر مدوح در آن داخل است معنایست که واقع شده
 بفهم که چنین تاویل کنند که یک برای عرض الفضا یک جزو شخص مدوح را که صدر باشد از اجزا که لغات
 باشند حاج کرده و ذکر کرده و الله اعلم است و در بطن بطن مدوح که پادشاه بدل سایه کمتر اندام و در
 اگر از مدح شنیدن به ننگ آمد و بطن مدوح خود که عرفی دارد و گوید که در دل عرفی راه نگیرد قصیده ه و و
 مطلعین و مدح نواب خاشا خانان و نیز فصاحت شیراز به بیت بیا که با دل آن
 میکند پیشانی پادشاه که غمزه تو نکرد و بیت باستانی ه و و مطلعین نیز آن فصیح شیراز نماید
 و مدح نواب خاشا خانان به بلاغت تمام گفته است و من ابوالفتح را نیز از او داده و معنی بیت است که
 در استقامت مدحی عشق برای الهام پیشانی خود است یعنی اسی مشوق در باب که بر پیشانی با دل من آن
 به طولی کرده است که غمزه آن دست اندامی باستانی نکرد و بیت بهشت غمزه اسلام شست که تو

محبت تو کسبم حج با سلمانی به بستن یعنی گذشتن است غمزه و در ترکیب موصوفت
 و اسلام دشمن مجروح کلام نفست اوست که مجبول بر قلب است یعنی غمزه و تو که دشمن اسلام
 هست نگذاشت ای فرصت ندان که محبت تو با سلمانی حج کسب است ترمیمی نمک حسن و علم کوفی
 که در زمانه یوسف نبی و زمانی که آن طاعت کشت از پنج عشق تنگ آمد و طاعت طاعت و جستن بکینه که جستن برین
 پنج تن شیکند گوئی فراوانش کرده است آنرا که زبان یوسف علیه السلام در زمانه یوسف نبی بود
 یوسف علیه السلام در زمانه یوسف نبی را یوسف نبی بود و یوسف نبی را یوسف نبی را یوسف نبی را
 یعنی لب لب است کن آن با ده است کمال استیجاب و در غیب و است انما فتی فی حل بسوی معلول خلافت علی
 خود بود و اگر کسی که نیکو لب تواند بود که دل آشتی جبهه و نبه و عاشقان بدل است مضان الیوم
 باید گفت و لفظ انبیا نیز به لفظ با و به قد گفته آن با و به را منقول ثانی مقدم کرد و به حال غرض است
 که کمال دل آشتی و لب است و غمزه تا نشاید طریقت آسانی است و از شایسته کشیدن بر آنگاه که لب است
 یعنی جایگاه غمزه است تن آسانی تصور میشد و در و بود که از شایسته کشیدن از پهن زلف مراد دارند
 عاشقان غمزه تو کم تن آسانی دارد ایامات ز سیم او چو نیار و شایسته که در فتوح فلک به این احوال نشی
 و جانی که کند ز حلیه سبای گزیدن مردم به بجا وستی از و التماس ترغابی از این است قطعه به واقع شده
 یعنی آنست که از سیم مردم چون تواند فلک را گرفت و فتور بدین انس و جان ساید ای ایشا زاد فتور از و
 و قتی که مردم به است و باید با قیومی وقت یافته باسی آزار دادن مردم بکلیه التماس نهاده ترغابی به عمل کند
 ترغابی نهاده است که چون خواهنکسی را بر تمام کار با اختیار و بهنگام که ناچار بود بهنگام این نهاده
 بیت بحر حق عادت اگر مفت شوی شایسته به که که خورشید را در آک فقل گنجبانی به خرق عادت
 یعنی که است است یعنی اگر کسی که است متوجه شوی ای که است خود را به هر کس می رسد و است و قیوت
 خود را در یافت غل در آری به قتل هر که که تو بهیچ وجه نمی توانی شایسته که تو که که است خود را که است
 مال آنکه که تو چنین مرتبه در و معنی خرق عادت که است بانی آنست که معنی خرق عادت که است
 چنانکه که طبایع را و باشد و چون کسی که می رسد به نگار و دیگران به خنجر و آن که را خرق عادت
 گویند پس که است باشد ایامات شایسته سار پیش چو بین لبین به شایسته که بطریق تو با و است
 غلط شایسته و چنین با پمال خیانت کن به سبب دهنه و در که به شایسته افشانی به تعریف مع گفتن خود بکن
 که ای که شایسته و پیش پای خود و بین و وزن کن شایسته که از بقی تو سبب که شایسته قبول تو به
 باز بگویم غلط میگفتم وزن کن و بین و فراوانش کن تا از زیاده نهد و اگر باره بر واری و سبب خود

زینجا آفرین و در حق حکیم ابو الفتح و خاندانان کرد و می بینی آن ابو الفتح چه صاحب است که در آن گنج گنج است و از صورت
 یو این عذر جان پیش آفتاب سحر است یعنی آفتاب جاهل خدیش تصویر را خواند و یکسانیت جهان که
 است آواز از راز در افلاطون به خطابه یقینی و بادوی ملکوتی و آن ابو الفتح که است تراستی خاندان
 از اندامه آن یعنی اینجی افلاطون بهشت در هیچ است فطال یقینی و بادوی ملکوتی است یعنی سبک
 می باشد بانی کماله و در دنیا آنچه تو افلاطون استی و او بعد از دانش است و خطابه یقینی که تو باد
 در حق می کردی و بانی است سبک جهان که نشاند از هیچ است و آن کلاه و توشه و فانی بران
 آفتاب استی و آن ابو الفتح که بیکگون و طرف کلاه و شکندانی آفتاب کند که تو نشان و نداشت بران آفتاب خرد
 بیفتش که با این نیکو کردن و در ملکوت و آن آفتاب نشوی و آن کلاه بیکگون است یعنی فانی که است و فانی و
 انجاست که از نشی خیز و بعد است سبک و خیز و بعد از آن که فانی از صورت یقینی بران از می که است
 از فانی و خیز و بعد از آن که فانی از صورت خیز و بعد از آن که فانی از صورت یقینی بران از می که است
 و خیز و بعد از آن که فانی از صورت یقینی بران از می که است و خیز و بعد از آن که فانی از صورت یقینی بران از می که است
 بود یعنی آن نفع بسیار از صبح بر سر ارم که بود و بعد از آن که فانی از صورت یقینی بران از می که است
 صورت از فانی از اعیان تو چون کند کنی اینجا بنظم یعنی که در فانی که در وقت ایشان با خیز و بعد از آن که فانی از صورت یقینی بران از می که است
 اینجا نشان چه جابجایی که فانی از سر سبکیانی به درین خطبه بیکونی ابو الفتح و خاندانان و بهینه
 ایشان بر شما یکسان که تو کنان خاندان با یکدیگر استی اگر بنظم بیکونی که فانی که در صراغ آن بنظم که مبین
 کرد و هست و است او که از نشان خیز آن ابو الفتح اینجا با خیز و در اینجا که فانی که در سر سبکیانی فانی
 در سخن نهادن عیب کردن سخن باشد و سر سبکیانید بر سخن سخن کردن بران سخن باشد سبک
 نه نقش کلی و سایه گوید دانش به عقل اهل استاد و جود برانی به از افلاک و بگا فغانی که در حکما فغان
 قرار داده اند غیر علی اله علیه و آله و سلم از اعراض خواند و فرمود و رب ادش الهی هم آن ملک را هم
 عقل باشد و نقش آن عقل گویند و فکر آتشی است و نفس آنز نفس کل گویند و آن نفوس از آنکه به خیز
 هست و باشد و بوده همه در و تصور باشد و حق سبحان تعالی در همه با خلقت عقل اول آفرید و در آن
 عقل دیگر و آن عقل را جوهریانی گویند و تقریر آن منی است خام است یعنی آن منی اگر چنانچه عقل
 نیست آیا در بای گوید دانش اسی کمال نفس کل دارد و اگر چه عقل نیست اما استاد و جود برانی است
 اسی کمال رتبه عقل دارد و الله اعلم بهیت عدا و ترش که بهر سیاه و مصلحتی به عنایتش با هر کس بای فانی باشد
 علیه است که از اعلم نجات عید گویند بر هیچ معر و غائب و عجب است با خیز و یعنی آن منی که اگر بکس نخواهد

باز هست آیت جاه که غیر منیع منیع آیت قرآن نامحسوسه فاعله نیست پس باده تو باشد است بر جان
اشکات برنگشتن کل محسوس نیست و اگر هیچ آیت مکرر نازل نشده مگر آنکه وقید و دلیل فاعله نزول صدق او
بسیار است و صدق او بر او از آیه ان من جابت نخل نیزه را از سرخ بیدر و خنده قدرت شباب
در این بیت فاعله من جابت نخل و مفعول می کند و صفت جاه اول بند می کرده اند و نه او یکم چه کجا به تو بر تبه بندست
که جل که بر جی ستند و از ده برج بر فلک ششم کفک فاعله نیست و آن صورت بر ده و از خود از آیه ان
چراگاه تو یک بر ده و تبه نیزه اگر نید و سرخ بیکم هم بدست از نیزه و قسم بد و شباب که معروف است
از سرخ بیدایغ قمر تو یکم است شباب قید سرخ بید خوب کرده و از نیزه و تاویل اگر برگ او گیرند بر آن
نیک باشد میت خیمه جابت کجا و نگنای لامکان و فضا می قدر و تو یکش طباب اند طباب
بر دست سرای ظاهر شکل کشایان پوشیده نماد که غرض از این بیت آن باشد که ای مدوح و لامکان
با وجود بند می و تو سر که در قباب احاطه نمیه جاه فاعله کسب تو نمی آرد پس در سیدان قمر خود آن نمیه
بر پا کن اگر در نظام هر نظام است که مصنف باعتبار ارتفاع جاه و یک قدر یک می را حزن و ملطفت
قرار داده اند و این سهوا نظر از ان صواب اندیش واقع شده اما از برای حسن نسبت این بیت قد
مادل یعنی کشتگاه و قدرت باید کرد و از او و نیز باین تاویل نزدیک میناید میت رشته نورس است
و گین نامد بر زمین و بیکه و اد آفتاب از رنگ است هیچ و تاب و در صراع اول این بیت همسار
قبل از فکر است و ضمیر شین راجع است بسوی آفتاب و می دیگر نامد بر زمین ای پیش رای تو زبان
از یک میناید میت چون در آید میت طلب شکافت در سوال و ترزبانی چون قضا شک نامد
در جواب و مینمی اگر میت طلب شکافت تو ای میت طلب پس تو در سوال و آید مینمی بود میت
که او با خبر او مثل آفتاب می گوید که هر چه چشم از طلب بنا شده در جواب شک نامد می بسیار می شکاف
تا او در عجز که چای پس قبول آن عطا و در عاصه شیخ کل ترزبان را ترزبانی می نوشته اند
و مینمی آن سوال کردن می گویند مینمی ترزبانی مانند ترزبان که جواب بقبول عطا و اما طرازه اول سر ز
بجا میت که باین آفتاب می کشند و است آسمان از زیر بامت گوید
ای عالی مکان و جو هر کل در استانت گوید ای قدری جناب و ملوف کانت کاغذ خیال و
مراجعه لعل و سور است کان محال آمد مرا ای صواب و در این قلم سرور است و آفتاب
چهره می است اول حمایت ترشیت بن و شتر میت و مینمی است که ای مدوح و آسمان از نزد
بامد یکم یکم است کاش کاغذ بند می خیال طواف کاف تو مراجع قبول آمد و است مینمی اگر خیال طواف

محل تو گنم آن خیال را چو قبول قیاس کرد که این طایفه را که در آن با وجود عقل اول سیکور
 اوج ده استاده قدسی جمال است که ای تو سواد کنده بقدری جمال هم سواد ای تو سواد با یاد
 که محض قیاس اسی با چو عقل تواند بود و از هر حرف کاف که بر دو مصرعیت این طایفه گمان آن شود و کمال
 بیان این صفت بلکه بر همان جمله محصور است که بر دو اصل است و اگر چنین هم می آید و اگر گمان نباشد چنانچه
 در بعضی نسخ دیده شد هم سنی سید در صفت آفتاب از شوق پا بر دست دل خود میخورد و تا زهر بخت
 شکست آورد و زهرین کاب به در شوق دل و جگر خوردن لازم است و اینجا از دل خوردن میانه را خا
 کردن مراد است تا قوس آفتاب صورت رکاب گیر دست دیده و حکمت شناس بی بصیرت
 قیاس به نقش این بر لوح سنگ و طرح آن بر سطح آب و این بیت هر قطعه خیمیت واقع شده کسبان
 و ساق خود در رابطه تمام دارد و آن قطعه وقتی گفته که حکیم ابو الفتح چار و از از مرش بر و نیاورد بود
 بعضی مراد طهروری الفتح از عداوت بنیال سیکور و آنکه حکیم مراد معنی آنست که میان حکمت شناس است
 هر چه از علم و کتاب سیکور نقش بر لوح سنگ نیز ندای گفته این دست و دست راست نایان که در هر
 قیاس است ای خط خیمیت چه در هر عالم با قید سیکور و آن خط خیمیت محض باشد پس هر چه از جمالت
 سیکور بر سطح آب می اندازد و آن نادر است و نایان در است و اشارت این و آن رعایت لغت و شعر
 سیکور است گیت خونت زهره خوال و گیس است زمل و آدات از بنیان و در صفت آفتاب
 گیت و زبان بندی هر دو را گویند چون طاعونی در سر زمین هند و شان بسیار نامور بود و بعد از قطعه
 بعینه گفته و آورده قصیده و در نقیث شیر و شیشه و لایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
 بیت همان گشته و در او که هیچ شده و دیار نیافتم که فرشته خجست در بازار و این شعر و دیار
 ثانی خود را در و نقیث شیر و شیشه و لایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته و طوطی بنگ شکایت
 که نامه به خسته جواب قصیده کمال اصفهانی گفته که در بین ردیف و توافیه بقیه شمس قید کرده است
 مطلع قصیده کمال نیست مطلع امیر لذت عیش از مارجن جوار که در جهان که نیست ناز
 دیار و سنی مطلع عرفی ظاهر است بیت مرانای طناز دست بسته و تیغ و زلف فرقه گوید که آن
 منار و قنار دهنه شوخ و طامع است یعنی مایه میاک و است مراد است تیغ بر سر منار و کلیف بکیند
 که سر بخار و این میری است که از دست بسته سرخاری نیاید طریق طوطی است بیت زاندر و صفا
 و من نهاده علی که گنم چون تیر و هم و تیغ منار و در صرخه ثانی این بیت اندکی ترکیب اگر
 نقطه تیر چو چاه آب و هم اضافت کنند بر قهیر اضافت لامی و هم را بیاکن با چنانچه گفته اند

[The page contains dense handwritten Persian script, likely a continuation of the historical or administrative text from the previous page. The ink is dark and the handwriting is cursive.]

که عرض التوان و قاعلمی تغییر را تو انامی و قاعلمی بنفستد و خصوص شوق جناب مقسم به و هر چند ولی جوهر قائم
تبر است اما در برابر شوق انامی قیام طلب است بسایه علم مقصفت در آن موصوفه که در نقاشیه
خام علامه دستار و قاعلمی بر فراز بیدای چنان توان افزاشت که علامه در اصل لغت در جهان پلیر ترو را
گویند اینجا بمنی پنج دستار و دو ستار است یعنی قسم سایه علم محمدی است که چون بیشتر بر پا خواهد شد و هر دو
از حدت حرقت آفتاب خواهد چرخید بنا بر بخش ظلمات خواهد بود و خرم فردن که ستار را چون حد که سبب
اراده او عاقل و مدک گویند و در حشر آفتاب فرو خواهد آمد که یک قدم آدم از سر مردم خواهد بود و در رنگ
او ماکوی پوششگی بر ستیاری پیدا کرده است یعنی از پنج بجای کلمه خرم لفظ هم و بجای لفظ که تنها مکان بیان
دید هشتاد و هفتین قاعلمی معانی است و نیکو از اول داراده او عاقل بسیار فرو آمده آن آفتاب باشد
و این دو عاقلی است که در نسخه اول است داخل طرف وقوع و بر قاعلمی ثبوت کلمه که با نسخه لفظ هم در کسیم
علامه قاعلمی دستار و دو ستار و یک ستار عاقلی بنویسند سایه علم غلظت که در آن بعد بایستد
و تا آفتاب هم دستار هم علامه که در دو خیمه و ستار کوی علم محمدی نقاشی و آدم آن آفتاب است بریت نقد
معنی از راه نقد و نسخ بقاعلمی که امانت افادت هر یکی بر مشیت خواهد بود و سبب سبک یا زده عقدی که آن
دو لولو را به علی است از بر طریقه و قبول دریا بار بار سرشته یازده و رواری که ذات امان خوان انده علم
باشد و سامی شان متعارف و دو از دهم آنکه بمنزله واسطه العقد ذات مجموع احکامات حضرت
امیر المؤمنین علی است که دو لولو را که کنایت از امین مصومین است حضرت علی از بر طریقه است یعنی و ال
نیز رگ است و قبول که لقب خاتون جنبت فاطمه الزهرا سی و دو لولو که در او دریا است اسی مادر هر بان
و دو چشمیه قبول است که قبول در اصل لغت آنرا گویند که حیضش نیاید و دو چشمیه فاطمه الزهرا
از این بخش پاک بود اما و اخبار وضع صفت عدد یازده مضموم شده و در شش تا و ال و از او بچند
کرده شده و دو رگ است که در زمین و نیز همین باشد و می لازم که دو از ده بگوید و دو از ده تن را خوش
بیان کرده است سبب بشارت از لی شیخ بی اثر نموده و بن ترانی هندو و خروید و در این بشارت از لی
شیخ کنایت از موسی علیه السلام است و اصناف طایر جانب از لی شیخ اصناف موصوف جانب
است و بی اثر نموده تمام را صفت از لی شیخ باید گفت با صفت طایر غرض آنکه صلاحیت هر دو را و اصناف
سنی لن ترانی جانب هندو نیز اصناف موصوف جانب صفت است و چون کلمه هندو و قاعلمی شاکر
طرف دیگر است لهذا لن ترانی با قبول لفظ هندو و موصوف شمرده و در ارشده و پیش عاشقان مهابلی
حیرت منع و در او را باقی معنی از بیت ظاهر است سبب نبوشش نوش نیمی مصومی ستان

انصاف لایست در سبای طبیعت که طبع برستانان داشته باشد یعنی سبکی و سبای طبیعت کاناموس
 گفته گیری است و ترکیب مصرع ثانی مطابق مصرع اول است یعنی شخصی که از خود ویز است بقصد انانی
 و اشی کار او لب گردیدن است و اندام علم بیت بر روی که بودیم طوطی غنچه بحر که بودیم قیله اسرار
 سوگند مرد میکیه یعنی مروت و تقیت و از خاک تمای حکم عدم دارد و سوگند محرمی است که هم قیله اسرار میگردد
 بیت بگریم جیشی من در نظار یعنی به چشم من که سوگند گریه من که در نظار و جیش
 گر چشمی به معنی سیر دیدن است و سوگند گریه من که در افاده اشعار است یعنی مردم را بشعر متفید کردن
 که ام فضیلت است لند ایگو که در شرم دارم از ویت بجان کسب که زاید بنام نعل درم بهشت انصیب
 که دوز بدوش عزل غبار سوگند کان کسب است که مردم بشبه دار است ریج درمی پیدا کند و معتقد
 بهمت سخاوت اندیش بر بنشده و سوگند غنا نصیب است که بدیش عزل غبار سیر دوز غبار بر چهره زرد
 که مردم بدود و نصاری بر روی پیونده معلوم شوند پس عزل در بر انصیب علامت کفر و الهامی بقایت
 بقدر است بیت بهستین کلیم و در سبک مشرق بهستان که بر میزیره اورا به سبک مشرق که سبیل
 رابطه عاطفه عطف بیان است از استین کلیم و نظر به بینا در سبک مشرق بودن استین کلیم ظاهر است
 و کریم چون انعام طای کریم بهستین آستان او پذیره اورا است و دارا یعنی انعام خلق شده
 و در بعضی نسخه از نسخه این بیت چنین است که سبای کلیم کریمان و سبای کریم لیمان نوشته اند برین تقدیر
 لفظ و کریم مشرق بل از استین کریمان است و ترکیب مصرع ثانی به معنی سوال گفنی سوگند استین کریمان
 که در سبک مشرق است امی به صبح از دوزخ طای طالع میشود و سوگند استین کریم پذیره دارا است یعنی
 لیمان از دوزخ که گشته گرفته اند که سبک گزین و طیفه است از نعمان بیت بعوضه داون شوق
 آب شستن باش به سبای توفیق و نگ داون کار به نعل باب شستن که سطوف جرف عطفه
 تمه عوض داون شوق با گفت یعنی تیر از لمار شوق است علت غالی از اظهار رفع ناسیدی است
 و از روی ترکیب معنی مصرع دوم موضع معنی مصرع اول است و محل در دوشم نیز به سبک مشرق
 سکنت و کوشش حرکات به بیزت حسات و جوشش او کار به تیر می است که سکون مامور به سکنت
 و حرکت به نصب کوشش و اعمال حسه بعزت متنازه و ذکر کوشش مناسب بیت با نسا طسکان
 با قیاز بهت به با نسا طسکان و بلخر از گناید سوگند انسا ط می خور و معاشره ان در اندک در کلا
 انسا ط است و مکان چون حامل جهان است بهت نسبت به نسا ط است و بهت چون ظرفیت است
 به نسبت مکان نیز در تصدیق به سبک و سبک بهت از آن بهت محمد و همین و صوره داران ظاهر حقیقت

[illegible]

طراز را که در هر چه چون بنی بگونه است و لفظ آشیانه در مصرع ثانی دیوان دل بگونه تسل باشد
به بنیم در اورا هم ازین دل رسم کرده است بیت پنجمه در ارکشته چشم ز احیات به لعل طلیف که
برون آرد از عدم به آینهی لب جان بخش تو لطیفه سنی سخن تا زخمی از عدم که نظر به تنگی دیوان مراد باشد
بیرون آرد و در ارکشته چشم قبال و سفال تر همان پنجمه بیت گیر دهر و دست سر خود اجل
زیر چشم به جالیکه غمزه که آتش خنجر ستم به تیزی اجل به تنگی مانند دست از جان شستگان از بیم دغوف
جان خود و دهر و دست سر گیر دجای که غمزه خنجر از تو خنجر ستم به تیزی بیت اسی طور غمزه که تو
فراموشی و فایده اسی طرز غمزه که تو هم آغوشی ستم به دهر و مصرع اشارت را که انظار شوکت
در آن اشارت به تعبیر شده و اشارت را به راز آغوشی و فادو هم آغوشی ستم باید گفت و هم آن بر دو
بسیان و عدد و غمزه که تو آن دانست و به مصرع به بست او خبر خودی شود و به متن عبارت را از آن است
و در بنی از نسخ بجای این طواری طور و بجای این طرز اسی طرز واقع شده و در آن چیز بیت که هم
مصرع علیحد و ایضاً فی الفاظ بر مبد او خبر خود تمام میشود و بیت از وعد و تو شوق متشوقش بتلاطم و در
عشقه و توفیقش باشد به ستم چینی در وعد و تو شوق که ز قمار رنج است زیرا که ایضاً وعد و بکنی از وعد و
و عدد و تو شوق که ز قمار رنج است زیرا که ایضاً وعد و بکنی از وعد و توفیقش باشد به ستم
یعنی آتش بلی که نموده و در وعد و تو بکنی فتنه باعث به نام است بیت را معجزه است که ملک
قضا است به بر بل آتشین خط سبب جو ز در قمر به آرزوی ترکیب کلام ز احوال حسن است نسبت
که بر مبد اسی خود که کلام تکامل است باشد فتنه در واقع شده و به یکس هم تواند بود و باز نموده این مصرع
جز اسی مفهوم مصرع ثانی است که حاصل شرط است معنی آنست که کلام است تکامل قضا که به حرف
شعله بعد مختلفه آسانی تواند نگاشت بر آتشین تو چون خط سبب را قمر ز حسن جو است که کلام
اوست فتنه شده و بجای سبب است ستم تو آن گفت یعنی کلام صلاحت نوشتن بر آتش نه دارد
از احوال حسن است که در نوشتن خط تو کلام قضا است فتنه است اما معنی اول چیز بی است بیت
آن و اواب انهم که ز داو و لعل اوست بهشت نیک گوش آرزو بجز اینهم به معنی مع و مع و آن
بخش مذکور است که داو و لعل او که باعتبار امانت بیانی همان لعل مراد است گوش حرف
بجز و لعل که معنی آری است نشانی و است بیت مشاط و لایقش از آرزوی کند و ز احوال
معصومی که آتش ستم و مشاطه از دست او اگر صورت گری کند آرایش است با معجزه معصومی همان
یعنی صورت بیجان را جان بخشند و مراد آنست که از ولایت تو انار نسبت پیدا می شود مشاطه یعنی

اول سالانه است و سی و پنج بنی آستان به شاه با بصر اول بشین منصفه میوی شکسته که در شاه کردن نیت
 و شاه که اول در وقت شام زنی سبب است غرور کرده و در سان فله را به و محراب باغ
 اعلیٰ تو با و خنده از همه به افکار کرده که در مصره اول است فعل است و دعوی که در مصرع ثانی واقع شده
 فاعل آن از زبان اعلیٰ تو که دعوی لبر و خنده بهشت دارد چون همین بکمانست که غلبه و حقوق ادا
 خواهد بود و در سان فله است غرور شده و از باطل آدمی نازند و تو از بود که چنین گویند این سبب
 دعوی که باغ اعلیٰ تو به و خنده بهشت دارد و خنده چشم و در سان خود چیزی مستی بهشت بهشت
 غرور گشته اند نظر بتاع نیک خود قصیده در فرخ خود باطلها محنت اندر نشانی گفت
 بیت آن روز که در شجر است باغبان به آتش اگر زخون نه خشک بوی بیت به شجر در آن
 بلا محنت ظاهر است که این قصیده در فرخ خود باطلها محنت اندر نشانی گفته باغبان بصر ثانی تعلیل دارد
 یعنی آن روز که آمد که آبی که شجر باشد باغبان اگر آن شجر از زخون دل خود و درش نهان باشد
 که در بیت آن تیغ آب داده و بهر ملائم به کشش با پی تا سر از اثر زخم جوهر است به برکت
 سبب آن و شکستگان و ستان منی این بیت به است که تیغ ملائم آب خواهد داد و هر چه است که
 جوهر آن تیغ شکست آن تیغ خواهد بود و بیت آن شکله و دست بهر خم خشک که مال است و است
 و مندل فرزند نامه به و و معنی است به معنی از آن بیت چنان مشتعل می شود که بر سوخته بخون
 علیکم که خاکسترین خورشید کن و خورشید بویهاست و زینت بخش غریبات است بیت آن بحر جوهر
 طالع با آتش و دست به کش برق موج و آینه سینه گوهر است به سنی از این بیت برین آب می بر آید
 آن بحر جوهری علیکم که آینه بای می گوهر است و آن بحر شده و دستم که برق مایع است پس جوهری با
 که این جوهر آینه و آتشند باید که از آب مالب تر کنند یعنی کار به جوهری بهر شده نیست که نفع از
 برادر بیت آن آتشه ام که در دهن زخمهای او به فتاد و همانهای لبالب زخمت است به در دهن زخم
 اگر شکر جاکند در دانه صاحب زخم زنگانی تلخ آید و مرا گویش و سخن است که شکر زخم را ضرر است
 بیت آن عالم که از تو بر عرش تا ترس به اشیا به دن صورت نوعی صورت به یعنی من عالم
 که جمیع اشیا درین صورت مصورت است ای محال مادر ما سوج دست و شوی بفتح ثانی شکسته نو فاعل
 که یعنی افضل السالکین است قصیده در تقبیل حضرت علی بیت زبان شعله در سایه
 بهر و به سوز که بکشد از شخص پیش گیر در او این قصیده و دو مطلقین در تقبیل است به
 شجاعت امیر خاقین حضرت علی که در امده وجه به داخته تمیید مطلع و در ساله حدت مال با آفتاب

گرچه تو شوی چه ده کشای این هم مقوله خردست و خطاب از طبیعت که اسی طبیعت خلف و دونه
 کون که فرزند مدوح باشد چند در بر دونه اخفا مخفی نماید محرمی ندایم که تو از پرده برانی بمسرت من
 باشی و از ان پرده نشین خبر دینی بیت نه ترا عقد زفاف است درین پرده و ضرورتی ندارد
 و سکه آن داد و ازین دار جدا ای درین بیت شریف جزو طبیعت است و زفاف کبر اول و آن
 اردوان زن جانب شوهر بود از زبان تازی عربی است که خانه را گویند و بر هر دو صریح استقام
 انکاسی است یعنی اسی طبیعت نه ترا درین پرده بود و آن از ضرورت است و نه درین دنیا صبر
 که آن طاشد و فتنه تحریک در بیت آینه است بیت مری کن تو که فرزند مسیح است مسیح
 حاتم کن تو که توفیق گدایت گدایت است نه درین بیت خردشارت مید طبیعت را از فرزند
 بنجر شما و در تبه سخاوت نام و حرف پاک با لفظ مریم و حاتم متصل است یا میصد است یعنی کما
 مریم طبیعت که تر از فرزند مثل مسیح میدهند و کار حاتم کن اسی طبیعت که دولت خود با سید سخاوت
 بطلب در یوز و بر در تو سیرسد و فکر از لفظ مسیح و گدایت برای تاکید است بیت این سخن گوش زد دیگر
 طبیعت چون گشت بدخنده زد گفت که روضه کن و آردم خوی این بیت مقوله مصنف است
 که حاکی است از حال هر دو یعنی آنچه ماسبق جزو طبیعت گفته بود و بعد از شنیدن طبیعت خندید و بنزد
 گفت که بر و چندی خبر کن بیت گوشه گیر و جگر خور و تلخی میکش تا بعد که شد و صاحب تو ملک
 آراسی این بیت و چند بیت دیگر برابر از زبان طبیعت است که منی در ذیل همین بیت می نویسد
 که طبیعت خود را گفت که در گوشه نشین بمسبت اختیار تا آنکه صاحب تو همین مدوح باشد
 آرایش و ملک شود و بندق به شارت و آن هرزه شنیدن جمع آیند و جمله خلق طلب جوهر شد
 و آن صاحب گنج بخش باشد فلک و تیره طرازی شود و وزیر به غایب ریائی بر خیزد و من با صد گنج
 لاله و هزاران زرب و زینت رفیع آن جماله را ازین بدهم و آرایش بخشم بعد از ان و نه
 آنکه مرا با منسوب کرده اند و آن صاحب باشد که بالا برداشت رفته بند نقاب و در کجای
 حجاب ماکند و من بند قبار کشتایم ای گرم اختلاط شوم و شطاسر انجام یابد و حال و حال
 ان قال کرد و این کنایت از کسایب شدن بر او هم بترسی است بعد از ان ای خرد و اگر سوال
 کنی و عرض داری بجای خود باشد بیت نه احمد که آن عهد پایان آمد هم خرد کام مر و دا
 آمد و بعد از جدای این بیت سکه خرد و طبیعت بود از اینجا باز مصنف میگوید که سکه
 ازین است که آن عهد که هیچ است آخر آمد و خبر و بجام خود رسید و صاحب نیز بیت و درین دو

تقصا دست در آغوش قدیم آمد از پرده برون بردگی صنع خدا می پوشد و دوش بر دوش یعنی برابر است و دست
در آغوش کنی کنایت از محبت با او است و این کلام هم تمهید پاس مصنف است که در بیت بالا که
شده یعنی برابر تقصا و محرم قد بر بردگی وضع خدا کنایت از مولود و معبود باشد از پرده برون ظهور کرد
بیت دوم طالع او گفت که با شمع در عرش به گفت اگر کم فتوی پیشتر که بهم می آید به این بیت در
میان آن اوج طالع آن مولود گفته که در کتب توحیدی است رسا و بهر طریقی و بار یک سیر سید جان با طالع سعید
ضیعی که بلند عرش گذشت است و بلا مکان گفته گفت انی طالع در عرش به ششم طالع اگر خود کم گفته
بیشتر بهم بیاید بخت با گوهر او گفت که دولت بس است به گفت و اما حکما عالمه ولی زالی به بخت
آیا امکان بود دولت سائید با گوهر مدح گفت که دولت بس است از سبب کی دولت سوال یکدیگر در گوهر شرم او
جواب دلو که سید انهم ای بخت از آن جناب که عالمه مستی بر و بر زالی سماج خودی و اوج عمل نیست که گفته
محتاج به بخت نیست بیت سال مولود و شش از آن شاخ گل بی بدل است که در و بدل اندر برین دولت
ای به لفظ از آن درین بیت شبهه است و حرف کان که در اول مصرع ثانی است بیان سبب و درین بیت
ملاء فی تاجه که در سیر خفا نمان گفته که شاخ بی بدل مایه که تا سنج نیست باقی تقریر یعنی بیت نظایر است
مرحبا ای امانت را چنین ذات به در و در جایی قدمت را از غفلت می ای و در حساب غلطی است که برآید
مرغوب و بهر کار موزون اعلی اندک است و ای که در آغوش آمدی ای سیر که ذات ترا بر رنگی ذات به در و در
است و خوش آمدی ای سیر که قدم ترا از در شاه دست یعنی دولت بعینه در ذات و سلطنت باشد تو
بیت مرحبا ای زوایا که اندک در آغوش و در جایی ز علایم بهر غرض استامی و نیک آید
ای آنگاه موز غنایات از لی از تو سر برین و خوش آمدی ای آنگاه از علایم بهر غرض استامی و نیک آید
خوشی سستی یعنی غنایات به که در تو ظاهر شود و این و اوصاف تو هستند است ناخن قدرت او بر دلو
تحقیق شکاف به خانه دولت او بر دلو توفیق کشامی به چون از تهید تولد سیر فارغ شد و اگر که در دولت
در مرغ خفا نمان بگویم که ناخن قدرت او بر دلو شکاف تحقیق است یعنی تحقیق از سستی تو است و در
بروز سید و در از خانه دولت او بهر دهناسی توفیق ظاهر است از او ای ملین ما و در معلوم شد و که
تحقیق شکاف مجموع کلام اول و ثانوی معنی فاعلی شد و صفت افلا ناخن باشد یعنی ناخن قدرت او
شکافند و بر دلو تحقیق است و در این کلام اول از مفعول به خبر و توفیق است که ای کلام تمهید بر دلو و بهر
توفیق خالی بر چه نیست و الله اعلم بهر دلو و در آن باشد و در دلو که در دلو و در دلو و در دلو
حیوان الاهی یعنی دلو و در دلو که در دلو و در دلو که در دلو و در دلو که در دلو و در دلو که در دلو

نکاح از این جهت است که سطح بریده حاصل نماند آنگاه تو گویی بدستی او بدو یا شست نشود و ای چگونه سعادت بدو را بدو
 میست عدل او چون روشش آموختن کافات شود و بدو پیروی جاوید که شود و کاف در بایستی عدل
 آن مدوح اگر اشیاء را گویند بر او روشن آموختن کافات بیاورد و قوت جاوید که به بار بار بیاورد میسر از آنکه که بار بار
 می ربو و بتجربیت عدل او نماند که بار بار بدست دیده عقل شود و خیر و زائد میسر به هم میگرش و فسیل اندیشه
 رنگ زدای بدست عدل اندیشه روشن شود اگر رنگ زدای کند آینه و هم که زمین ترین اینست جهان
 صاف و روشن شود که دیده عقل از دیدن او خیر و گرد و در نه و هم پیش عقل خیرتی ملوم است بهست این جهان
 بهر و شاه است که از غایت قرب به که گهی سایه رساند بر شش بال های او درین بیت مبالغه در نظر
 او با و شاه کرد و بال های کنایت آمانه است یعنی با نچنان نزدیکی همراه شده و میرود که گاه کاه کاه
 آن آمانه است که از بازوی های است بر سر آن می افتد پس در صورت لازم آید چه با و شاه به عقل میزد
 بهست اخلاصان مدح از نوع بشر بر خیزد و خایه عدلت او شود و از چه و کشای و درین بیت تعریف
 عدل میکند که قیضه تساهلی است و در نوع بشر اختلاف صورت تمام است چه هیچ یکی درین نوع مانند
 دیگری نیست لهذا میگوید که اگر خایه عدل او کشای کند همه افراد انسان انقض بیک صورت نباشد
 بهست نزد ادراک تو اسرار قصا بر کف دست و پیش زبان تو احکام فلک بهر بایستی و بدون خبر
 بر کف دست کنایت از کلمه اوست یعنی ادراک ترا جللی اسرار قصا ظاهر اند پیش حکم تو احکام فلک می
 بر سر بایستی اندامی استعدا قبول آفریده با بیات بسکه از لطف عطا غت و درخت بخشه و عالم از اول دست تو
 بهر بی سر و بایستی و وقت است و در خضر طلب از بی عقد و دو دمان کرم از سلسله آرد که ای و درین
 تعریف بسیار خوشی مدوح میکند و در بیت اول بخشه فعل و دل فاعل و دست موصوف بدل و لفظ عالم
 موصوف دل و دست است که بر موصوف مقدم واقع شده و مفهوم بیت ثانی در ترک نتیجه خود و دست اهل
 و در بیت ثانی از موصوف و کد اصفت یعنی از بسکه دل دست عالم آرای تو هر بی سر و بار از لطف
 و عطا غت و تو انگری بخشه وقت آن آمد دست که دو دمان کرم از سلسله آری که گاه ای است از بر
 عقد و خضر خواهند اسی با هم را بطه خویشی و محبت دست کنند آرد که از دولت جای که عمر کرم بود
 مالم از بخشش مدوح بهر کرم شده است اگر با هم خویشاوند مناسب است بهست که خوشی کرم است
 مامی انصاف احم و احتساب نشدی عالم معزول تمامی طبیعتی اسی مدوح اگر کرم تو حمایت کنند و انصاف
 خلق نباشد احتساب تو از گرفت و اگر آن خلق کیفیت عامل معزول نباشد و کرم است که احتساب بهر این
 اینجا از لفظ مامی منتهی فاعلی را از قرینه شوق مدح اینچه بهست زهر بار رنگه و بیکه خیم تان و هر کجا عدل تو

آن خدنگ یعنی خدنگ و غمزه و از اسکبانده حرو ملک باز بان شده باشد پیش ازان کانغایگان
بر و بر آید و کانغان پیش گمان شیرین می آید استعاره بالکنایه تمام می شود زیرا که اثبات شیرین
و خدنگ را بهمان کیفیت است که در آن حرو و ملک را چو زبان حرو و ملک را بر تبه شیرین است که بی آنکه
سخن ریزد شیرین می نماید اما چنانچه خدنگ را معنی لغزه کرد و اگر گمان را هم معنی می توانست کرد خوب
می بود چنان استعاره و نظری را با استعاره معنوی ربط داده می آید بیت بر آستانه طبعش که
که سجد کند و ز نور ناصیه اش آسمان شود شیرین چون تعریف طبع از شیرینی هم کرد و از سبک دیگر بر آستانه
طبع آن مدح و حمد و اگر کسی سجد کند ناصیه آن کس از سودن آن آستانه بر تبه شیرین شود و کونوا ناصیه تمام شد
شیرین کند آنکی مناسب بودن نور البلف شیرین شود که روشن است که در واقع تلخ می آید براتی و خوشانی بود
اگر محال است خوب بود بیت اگر نه مصدر زجت بود چنانچه طبعش ز نغمه کن نکان شود شیرین و بر سر زدنای
و سر کن نکان غایت کن نکان صد جمیع اشیا است لذا میگوید که اگر مصدر ذات تو که کن نکان میشو دست
از گفتن که کن نظر مصدر ذات است که خیر ناصیه است بیت اگر گویند مظلوم غمزه خود
سبحم و چاشنی که بر بیان شود شیرین و بر بگره نجان معنی پوشیده نیست که سبانه در شیرینی سخن خود
سیکت که اگر گویند با می ظاهر را با که سنجیده سخن خود را بر بگره از نسبت براری که با می مظلوم را که سنجیده
باشند ازان بر تبه استکسب شیرینی نماید که بر بیان که در آن گوهر را کشید و است ازان گوهر استکسب
بود بیت حکام قافیه نجان ز لذت خشم و نه بلکه قافیه نجان شود شیرین و نجان
تمام قافیه عیوب است و آن از قسم ایضا است و ایضا از عیوب قافیه است چنانچه در سبک
توانی فعل مذکور و ایضا و بر دو قسم کی ایضای فنی و دیگر است ایضای عملی ایضای عملی که در قافیه نجان آید مانند
الف و ذین جمع و قافیه یاران و دوستان یعنی دو کام قافیه نجان از بس لذت سخن سن قافیه
اشا نجان که تلخ است شیرین می نماید بیت چگونه شیرین کرد و در شک زد و دست است و در شکست
سب معنی چنان شود شیرین و از روی ترکیب و مصراع اول شیرین بودن لب از شک دست سب
است و غیر نجان معنی از شکست سب و چنان حرف تشبیه و لفظ چگونه که برای تشبیه است این قسم
تشبیه عملی آنکه که مخاطب را تشبیه کن و سب تشبیه است شاید مخاطب باشد و سب
تقریب معنی ظاهر است قصیده و مدح اگر با دست و گشته است که با آن شود
با تو بهمان ز کس به تو چشم عالمی چشم بهمان پیش بدین قصیده در مدح که به دست
در متبع کمال اعیان که بهمن رویت و قافیه فرمود و در دست و در طبع عیوب

بزرگس بهمان می نماید و کل فریب مصرع اول که در میان میان کشاد و دیده گرد و درون پیش چشم کرده است
چند است باید که مصرع ثانی میان کیمیت آسان غیر باشد و بی چنان می آید که آسان تقلید بزرگس کند و چنان
است که رنگ اندازی تعریف بزرگس است این تقریر و لیکن درین صورت و داد از خوشه عقیده که به و چشم
بگذاشته باشد و شعله کند که در اول مصرع ثانی واقع است آسان قابل باشد و فقط تقلید و ضایع حرف
بزرگس این تکلیف بای قادی گویند و بعد از علم سمیت لباس خضر پوشیده اش بازی کرده و زیچکان
و در نشان بزرگس و طاش بازی نوعی از بازی است که شعبه ان در میان میگذارد و بازی دو طاش را
در دست گرفته هر طاش را به نوبت در پیوای تانند و بعد طاش را در پیوای میگیرند که یکی از آن اند و در پیو
بیفتد لباس خضر که سیر نیست و بزرگس محقق است و کاسه نهاده و در خود دارد و گوئی که طاش بازی یکیم
بس بزرگس را با وجود پیش خضر شعبه نیز توان گفت است چه خوب کیم پراز زر کن ای چمن که در گز
رساند بر در در دانه کاروان بزرگس و خنجر کیم پراز زر دارد که خنجر و گل در دست پس چنان حرکت
میکنند که استعدا و شفته دیداری متاع کند که بزرگس کاروان آورد است بیت خیال که بر پیش پای
بر دماغ انگند و کس او قاده ز سر سفر در دمان بزرگس و خیال که رویش نشاید که بر دماغ غنی باشد و انگند
که از سر بزرگس تا دهن بزرگس تقاطعی فاحش نهاده و یکی ازین هر دو از سر بایدان برای بزرگس ثابت توان کرد
مگر تا دلی چنان کرده شود که مغز در سر می باشد و او بایدان است باز نمید و دماغ در مصرع اول این تا دلی
را هم بسیار نیز و دیگر آنهم بول بود که دماغ پیشته نگردد و ضمیر شیرین و مصرع اول و ثانی انحصار قبل از حرکت
و عادت بدوی بزرگس ایست اگر بصحن برین فی اشل شجاعت او و دهنیب که دهن یا بصحن دمان
بزرگس و چو عکس لاله زدن حسین در آب آتش و چو شمع بیکشده خور از میان بزرگس اگر شجاعت مد و تکلیف
حک کردن بزرگس و با صحن گند با صحن جمله انگیزد و گمانند عکس لاله که تمام آتش را اینماید آتش تاب زنده و بزرگس
بقصد علامه مانده شمع خور از میان کشد و شمع بید را بر یک بصورت خنجر است خنجر لاله نهایت است پیشته
فحار است که در بیت سیاست تو جهان اینک وادارده و ز خشکی است چنین خرم و جوان بزرگس و فی سبک
تو جهان آمانه میدار ازنان و که خشکی بزرگس باعث خوبی بزرگس است و این دلیل اصغر بتا و ذهن تو
جهان با صحت زبردت تو جدول مگر به بد و کیم است به جای آب ز فواره ز نشان بزرگس به به دلیل
و بزرگس قابل و بد و دل خنجر و است حکم بزرگس حکم کلید و ز نشان نیست حکم و فواره عبارت از نظم او و
ز نشان از اندام بدوی چون فخره و زردی چون نهان است است بیت ز باغ لطف انگیزد که می باشد
نصایح بزرگس و در آن سوسن از میان بزرگس و خدا صحن و غنیمت ازین و در شعله می باشد که کاش

نسخه تصدیق است و غیره شریک در این معنی می باشد پس اگر این بیایق به قبل نشاید
 حسن آنکه به این بیایق بهیت کسی که علم منطق و هم در بی منطق و می باید که بشاید بدون اینها حاصل نشود
 بهین خاص و غیره چون در اول است بهین فصل ما کلفظ منطق باشد بلکه چون در گشتند انسان
 از غیر انسان بر آید و نیز باید و تقریر یعنی آنکه کسی که در حقیقت علم منطق بی تحصیل کند با وجود آنکه در این فصل
 نسبت گرفته باشد می چو آن مطلق هم میگفتند باشد چون مطلق گیرند اما این علم شکست عشق فصلی است
 که در انسان و از افراد چو آن بر چون کشد و غیره شریک در این معنی می باشد پس اگر این بیایق به قبل نشاید
 گوید افلاطون طلب بود که مغزی خند و دیگری فرود گیرید بهر دانش و در علم منطق مغزی و دیگری در قضیه
 کما و صورت اشکال از بعد تعارف اند حاصل معنی آنکه محبت در این معنی میگردد افلاطون که با ضاقت میانه
 جهان طلب مراد باشد که است که مقدمه مغزی بر خارش خنده و در شیشه کند و مقدمه که بری از دیده حال
 عدم قبول او از آن مقام گیرید مطلقا اما آنکه جای محبت معنی فراموش طلب که یک افلاطون است بهر حال
 ما را باشد و ترک طلب معنی که آن محبت صدق کشادی طلب که بر این طلب است و در بعضی از نسخ و افلاطون
 و طلب او عاقله دیده شد و در صورت همین افلاطون و طلب افلاطون مراد خواهد بود و تقریر اول بهر معنی
 و الله اعلم بهیت بهنجوری کسی از دوز که هرگز در از لذت و در آن مردن بود صاحب از صد عید و تابش
 بهنجوری کسی که از او است که چون میرود در آن مردن او از این لذت تمام صاحب فراموش صد عید و تابش
 یعنی عید و تابش روزیست بزرگ کیفیت از همان گذشته و شادی جا و بیست در و تعبیه شده نظر بهیت
 یا طبق تمام دار آنکس گردد و معنی کل لذت را نسبت به صبح شانی باید و او بهیت بر آن شایسته و آن شایسته
 معنی که چون بر روی شانی قطره ذوق افکند و در قهر هانش به معنی چشم معنی بر آن شایسته باید که شود و اگر
 قطره از آن شایسته بروی افشاند و شود ذوق آید قطره در قهر همان کشاید معنی لذت و تابش خبر جویای کل کرد
 بهیت چون از شایسته بر دارد و جویای سدره و طوبی به که در دوش و کرسی حزن تابوت شندانش بدین
 تیغ ناز و آنقه عاشقان از آبکش کوشش و کرسی حزن تابوت شندانش آن تیغ گردد تا سدره و طوبی به سدره و طوبی
 و خلعت عیش و کرسی حزن سدره و طوبی شقیقه کز تر متقن لایق تیغ تارت و شمار برکت کشکان تیغ تارت کز شایسته
 کرسی حزن تابوت شایسته شایسته و از دل کردی زهره این مان منیع که شایسته عالم است و می کشد و در دیده
 خاقانش یعنی عالمی که امروزه چشم بادشاهان ماکر و دهشت و عزیز دل ایشان شد و هر گویای است که سن در روز
 از دل و زهره و شایسته و ام ای نیست ترک او گرفته ام بهیت ببال عافیت شانی بهر پرواز و از وی دل بهر کل
 تا با وج زهره بر آید به شایسته به و باز وی عافیت دل بهر پرواز و از وی دل بهر پرواز و از وی دل بهر پرواز

نه کاراج گیران هر اشی شوق پس سیکوید که گنار آن مرغ را تا در بلندی ز مهر بر شمر و چایام ملک کنم و نیک با وفا
 ز مهر بر بند بهیست که افشرد و در شمر و ده گرد و کلاه سبل فاند و امر سید لک و لفظ کن با وج حسن خاد و در
 از نسخ با وج زا وج بجای پیمان نه نوشته اند و در صورت از اوچ ز مهر بر که کواشیه باید گرفت که با کلا
 ز مهر بر بیت پریشان وید که این گوی میدان مجازی را با ز با هم پیش سر بر کن که رنگین در شمر
 غنچه مکان خواب غفلت را تنبیه افعال دینی میکنند که پریشان دید و این کج بیت حواس آسمان نظر نگار و در
 از با هم پیش سر بر کن ای غنچه وید که شان آن کوی مجازی که دنیا باشد رنگین سید هم این سید سبل
 سیکوید بیت امام شهر یعنی با دی با و در مودن و شهادت بر زمان اند بار کبا و ایمان و بیت
 سخنان زمانه و مرشدان و در کار که ریاکاری شید و خود کرده اند و اما و در خالالت می اندازند میکنند
 و طعن میکنند که هنگام مودن کله سیکوید ایمان با ایشان مبارک با بیت لب و او دوستی می نماند سید
 و در حکم ما اگر لب سیکوید و در غناش لب با و دوست پدید آید می نماند ای نماند را خا به پیش میکنند که اگر لب
 و اگر لب افغان سیکوید یعنی دل تانگ بفریاد آید و او با و در خوش الحانی خاموش شده و بل شمران خود
 دست لب و بر بیت با ما استوار است که خبر بر روی معنی سید بیت سلامت را با غنچه سیکوید
 که فرمان سید و در کشته و درهای و درانش و نیستی گردین کار آن با و در است که فرمان با و در است
 و در است از و درهای و دران هر اید و است با اعتبار غنچه و در متل و محبت و دینی بیت و در است و در
 و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است
 است از الماس که در هر پیش سنجوری سید است و در سنجوری سید است و در سنجوری سید است و در سنجوری سید است
 سراجی پیش آید که قضا فایت اند و دران تن چستان است و در عرض قبول و در بیان و در است و در است و در است
 سنی سید بیت در ایمان که در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است
 یعنی ای ایمان اگر دل تو را سید بخورد و در سید که کفر باز وی ایمان او و بندند و در است و در است و در است
 و در است که کفر عشق حق به انا سلام ربانی است و در سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
 با سنی سید
 لفظ ایمان ایمان باشد و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است
 نمک باشد و دران در بای بی ساحل که تسلیم سید است و در است و در است و در است و در است و در است
 از جوش فر نشیند و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است
 خواص و دران هدای می که تسلیم ایمان او و در است و در است و در است و در است و در است و در است

بستان و لیکن در کتب مصیبان به بصیرت هر که نازده مصیبت دوان ترک مصیبتش می بینی دل به از حسن عمل گیر
 ای از غرضش به آن بینی هر چند که دل عمل نیک کند ترکیه بان به و در کتب مصیبتش نشان ای ششم گناه و در
 زیرا که هر که بصیرت ناز کند آن نصیحت مصیبان باشد بصیرت نباشد آن می گزارد آینه کرد و کفر ایمان را از چشم
 هم امام و برین کرد و بصیرت او بینی با و آن بخور که اگر آینه جلوه کفر و ایمان شود و چشم امام و برین حیران او
 شود و در دیده برین امام حیرت زده او گردد ای از اثر نشاء آن ماست کفر و ایمان بر بر دور و درش شود
 و بدانکه دولتی منظر نیست بصیرت سفال از بهی جسم درین در میان ناکه به فخر بر سنگد اما از دست
 آب حیرت نشاء این بیت در ابیات نعمت و اقصیت و در بعضی از نسخ در ابیات فخر مصنف دیده شده
 و برین صورت ضمیر شین معنی خود را می گفت و باقی تقریر به انتحار است و بر تقدیر اول معنی است که من مصنف
 شراب اسفالت میجو استم گاه و در در میان معنی میخانه خفته آمد و بر سنگد اما سدوی آب حیات حقیقت میجو
 را از بهی جو از ان سنگدل رانده دل از ان آب حیات ساخت یعنی باخبر سفال طلب را سدوی از ان
 آب حیات رسانید آینه معنی است جو به کلفت کشید و می شود و در نه انچه می کشید و مصنف بی شانه که بر معنی را
 بسنگ شکسته است و بجای در سفال شفته بصیرت جامی گلستانی فیض تا در زیر پر از دلت کمی ناز و
 به انچه در روح سلیمانش به از روحی ترکیب یار که گلستان متصل است با روحی حقیقت است و احوال
 جامی جانب فیض اضافت بیانی و دار فعل و جامی فیض فاعل آن و گلستان فعل مقدم در آن یار که
 راغ پیوسته است به معن خوانده می شود و به وزن باقی صدری است و اضافت روح جانانه به و اضافت روح
 سلیمان اضافت لامی ضمیر شین اوج سدوی معنی و تقریر گلستان آنکه بیاری فیض از این است که بیست و
 در زیر جو دو اردو که روح سلیمان برای انچه بود آن گلستان فخر خود دیده اند بصیرت بهشتی زیست گلشت
 او دار که ساعت به زبطونی باج میگردد بی باز بهی جو سلیمانش به انچه با هم حرف برابر ای حقیقت است و دارد
 فعل زیست گلشت فاعل آن بهشت فعل مقدم و ضمیر شین اوج سدوی بهشت و تقریر بی آنکه بیایا
 حلیه السلام به بخوان بهشت زیست گلشت بیضا یا که بیجان تو برای باز بهی جو از طوبی باج میگردد بصیرت کل
 حست بود خود را و غمیا که طبعش به صفت اسکان بود حق ناشناس نعمت خواش به معنی کل حست خود را
 گویا بیست و باغ طبیعت او و چون خود را بودن نباتات متشخصه کثرت نباتات سیلو می که طبیعت بهشتی را
 چنین استم آن کل سر به بیم تقدیر حست بکثرت است در صحنه ثانی میگوید که صفت موجودات حق نباتات
 خواند و حست یعنی نعمت او و بهی جو بی خودی دارد که موجودات استعدا و حق شناسی آن خوار بصیرت ندارد و درین
 حست که نظم اسکان میرم به گزارد آینه بر گزینند و سلیمانش به باغ خود و دیگر می ساد و شمر است که سلیمان

[illegible]

تمام به عشره اگس فرموده گرفت می کرد و خود او بدو در خوش گس در مقامی باعث کرد و بر پشت آن تمام بود
 بیت عصا ز کف نه یکسیر غنایان به بیست و نه کشته شدند و در قوسیت که گفته زانی به عصا و کف گرفتن اتفاقاً
 انا توانی ست و بهت با این چیز مستعد و در کف است و میگوید که عصا از کف بنای اسباب انا توانی بگذارد و کسیر غنایان
 مقصود و بجز آن در راه خود گیر نباید که کشته شدند و کف در انا توانی دارد و آن خوب نباشد قصیده و در طرح
 شایسته او و سلیم گفته بهت و کسیر طبیعت بسیار آگاهی به باطل ملکوت است محض ای به این قصیده
 آن محض کنش عالم تنی یک از آگاهی در هیچ گوهر معدن شایسته شایسته او و سلیم گفته و از روی ترکیب غیب
 طبیعت مبتد است و محض سحر تمام علیه بود اسطرخیز آن و لغت که باطل ملکوت متصل حکمت که
 مقدم واقع شده بر حکوم بر کمال باشد و اضافت سحر جانب طبیعت اضافت بیانی و ذکر محمل برای او که شمار
 تحلیله ای و لغت که باست که در ابتدا و کلام مدانه که مقابل اول نباشد یعنی بسیار آگاهی به با غفلت
 و عالم ملکوت محض سحر طبیعت ایست ای طبیعت غیر عالم ملکوت بدانش تمام کزیده بهت ای به و در خود بر سر
 چو ابر قدس به زبر تحفه یکدانه گوهر شایسته تیر و لغت ای به اثبات قبول مدعای ما قبل باشد و در فعل و سحر
 طبیعت که در بیت اول ذکر است و فاعل آن و ذکر خریداری جوهر نظر سحر طبیعت است شمار و ترشح
 و یکدانه گوهر آن گوهری که وصف و کتاب و در آن پیش به باشد یعنی در متن طبیعت در عالم ملکوت خریداری
 جوهر حق است که تحفه بسیار گوهر یکدانه با و شایسته را بهت طراز دولت جاوید شایسته او و سلیم
 که بابت بازوی او معلوم است و اقلی و طراز دولت جاوید مجرب کلام صفت است که مقدم واقع شده
 بر موصوف خود که شایسته او و سلیم باشد و آن موصوف بدل است از یکدانه گوهر و موصوف صریح شایسته صفت
 بعد صفت است یعنی گوهر یکدانه با و شایسته شایسته او و سلیم است که طراز دولت جاوید است و بازوی او
 منصب جمله دست قدرت الهی یافته است معلوم است یعنی جمله این بر سه بیت در ادای طلب با هم مربوط است
 بیت ستود که گفته ان نامه و محض به خود و او تصور نوشته چهارم ای و ایراد لغت ستود که در متن
 بیت است بطریقی است که تصنیف و در آن تعبیه شده که حرف کان بعد اوبیان آن تعظیم است و حاسد
 به لقب نذیریم محسوس و هرگز نمیدانید و اگر لقب تعظیم محسوس و تصور خود را و همانا تصدیق به آنکه تعظیم آن
 محسوس باشد یعنی اینچنین محسوس فی است که در اول نامه و نصف حاسد امر جان تصور میکند و تحفه
 عنوان نامه تصور حاسد برای به آنکه صفت است زیرا که در عنوان نامه اگر چه جاه لقب باشد قیاس کن
 در میان نامه لقب با بود و اگر نیک اندیش صفت او کند و بر یکدانه از جمله جاه تا کجا اتفاق صفت
 تصور کند بیت زبانی غیر تو پاک از محسوس و خطا چه چه بر ملکوتی ز غفلت و شایسته و درین بیت قرین

دل صواب اندیش مدوح میکند و لفظ نری از الفاظ حدت و تحسین است مثل و یکجای و چندا غیر متعلق است
 قاعده است از باب افعال و حرف که با ملکوت متصل است برای نسبت است و ملکوت چون اندیش از نظر
 و سهو لازم عناصر و اجسام است لهذا تحطیه نسبت به ملکوت است ضعیف تر شبه و زمره ملکوت شبه به نبات
 کردن مدم سهو و خطاست ملکوت برای مجاز استعاره بالکنایه باقی تقرظ است بیت چو غنق در آشی
 آتش فروز و بر شوخ و سر که دو کند عتبری شری را می تو بعیت غلق از نو شوخی کرده اند و تو بعیت
 رای از روشنی یعنی اگر خلقت و رای تو آتش فروز زمانه شوند ای زمانه را خواند که بخود و باروشن کنند
 و دوی که از آن آتش افروخته ایشان بر فیض نسبت بخلق تو کار عتیکند و شری که بر فیض نسبت به
 تو کار را که کن حرف پاکه با لفظ غنق و ما و متصل است یای صدری است بیت سهو و وجاه تو در رنگنا
 غم مردم و فراق نامه نویسد بگل ناگاسی و فراق نامه نوشتن بر باعث طلب وصال باشد ای گداز
 که نامه جاده تو ای مدح از این غم فروزون مشتاق و گل ناگاسی است ای شتاب مروان فروزان است
 است بیت چو غنق جاده بر تاقم بندگی فغانی و به بن و غم و دنج و دنجایی و لغت این جاد و بنای
 از بندگی کرده اند از افرونی هم کرده اند لفظ صفا که حافظ تیریشی است این ای گداز که اگر سب
 از دینی بخش تو بر تها می بند سی افق یعنی بند سه عد و پنج کار بند و پنجانی که قصیده و بر غنق
 واقع شده و بیت همی گوهر اندیشه از دین بکشی و کلید موم بر غنق آتش بکشی و این
 قصیده و واسطه الهه سخن است از سعی اندیشه آن دراز دار دین که کجایه زبان غنق یعنی نیکنام
 و غنق واقع شده و نکته بر معنی است که کشان از دین را نیست معنی کن از آنکه سب و
 که سعی اندیشه را کلید از موم بر ای نرم سهل و آن دراز دین که چون غنق آتشین است از آن
 بکشی و بجای بر اگر لفظ می باشد آید و می نماید و بر دوام منی برابر که می شود بیت بهشت زار و تاق
 دراز دستان است و در شام و بر روی میوه و چین کشای و لفظ از هر چیزی که ترکیب باید فاند
 کثرت آن چیز و در چنانچه گلزار و لاله از این معنی بسیاری کل و لاله است همچنین بهشت زار یعنی بهشت است
 دراز دستان کنایه از حریفان یعنی طالب بهشت بودن که فاضل است دراز و شام و بهشت
 حقیقه بر روی میوه و چین که همان در این باشد باید که کشای و در بعضی از نسخ بجای لفظ زار از و در آخر
 مصرع اول کلیدیت دیده شده و در ضمیمه بیت کلید بهشت ضمانت بسوی راز خواهد بود و بهشت نزد یک
 بتجربین کنایه می نماید بیت هنوز در جرم است آنکه طبع دایه اوست و دینی سزاوار میوه و چین کشای
 در جرم بهجت اول که در جرم محلی که در آن تجوید لفظ شود و بر دوران محل آن لفظ می شود و از او باقی

ز جهان گویند چنین نفع جرمی بود که چنانچه شش مهر و شکم باشد و تقریب است که شش که در کنار او طبیعت
 پرورش یابد هنوز در رحم است و در جهان نیامده ای پس قافله است پس باید که کشای سر از این
 بر آید پس بیت بر دل که زنده به دلت منتظر باز بد بجا و شش نفس تیز و اسپین کشای و زنده
 فعل و منتظر را از فاعل و گره فعل یعنی هر گری که منتظر باز بد دل تو زنده ای هر روزی که شایسته منتظر
 باشد باید که بجا و شش نفس تیز و اسپین کشای ای آن باز را در وقت نزع هم که در انوقت تیزی داند و
 امکان بر آمدن در آن نابر آوردن درون وقت تحقق است بر دل و ناری بیت خدنگ طعنه است
 نشان می نماید و مشکب مژه بر روی عین کشای و اضافت خدنگ بجانب طعنه اضافت است
 و اضافت طعنه بجانب است اضافت لامی و مشکب چیزی سوراخ را گویند مفعول از باب تفصیل
 و مشکب مژه را به است معنی سوراخ یعنی است و صده است که کشاید و سوری الصد کن بر و خدنگ طعنه
 زنا پس باید که هرگز دیده به عرض کشای که از است دور افتی و برابر رستن مژه کم کم فصل گرفته و مشکب
 گفته است سنا سب بود بیت اگر دلت ز خرابی عاقبت تنگ است و هزار گونه عمارت بهل چنین ملک
 یعنی اگر دل تو از خراب شده و عاقبت تنگ است ای خراب شدن عاقبت را نیز خواهد باید که هزار گونه
 آبادانی را که برای عاقبت بکار آید بگذاری و چنین کشای یعنی چنین دل که تنگ شده و زباده تنگ
 پسند می بیت در سینه که غمی سر بر دل و ناز و زن و بر بی خرد که در دل چنین کشای و نفع کشای
 بکنه نفع است یعنی در چو بکار که از آن غم سرنیارد باید که بروی نفع دل عکسین کشای
 بکنه نفع است یعنی در سینه که از آن غم سرنیارد باید که بروی نفع دل عکسین کشای
 ای نفع دل و طرب بدانی بیت محل شناس طرب باش یعنی آن ساعت که در غم بنشیند برنج جبین
 که کشای بد رتبه شناس طرب شد یعنی در باب که کجا طرب باید که در خوش نشان مید یعنی قستیک کرد
 غم برنج بنشیند ای غم رنده باید که شگفته شوی جبین کشودن یعنی شگفته شدن است حاصل آنکه
 بهل طرب غم است بیت اگر ندم در جی رحمت وجود و در آسمان بر زمین کشای یعنی
 اگر مرد در خسی تصدیع وجود و اختیار کن زیرا که در آن به ترک وجود گرفته و رعایت او را رحمت
 دانسته از آسمان در طعنه بر زمین کشای یعنی اگر رحمت وجود و آسمان بر زمین طعنه مازود
 خواهد آمد که ساکنان قوتن پروراند بیت از آب و رنگ چنین و چنین لاله بد بگو که نبه قبا پیش بهین
 کشای و آب و رنگ را نسبت بخنجر لاله باید داد و درین صورت است که باکشی لاله فصل است
 نه قرار باید داد و زمین چیزی بهتر است یعنی از آب و رنگ و چنین و لاله هیچ حاصل نمی عاقبت تنگ است

که پیش یاسین نذر قضا گشتاید که خوابان بوی یاسین که نسبت آب و رنگ نیچر و لاله برست باشد و
تواند بود که منتهی لاله اگر کند اسی نیچر و لاله آب و رنگی که شاد و ریاضه نیچر و باید که خطاب بوی یاسین باشد که
نیز بوی دشت نسبت و وجه آن اعتبار را نسی شاید پس باید که خطاب چیزی باقی و پاشیده و سبزه اما
در خصوص لفظ کشتای متقابل و مخاطب که منتهی و لاله باشد نیش و بیت شمع دل که نباید شود
جز بر دست و اگر لباس سلیمان و دیگرین کشتای و در صرع ثانی بیت لفظ و در مل کنین فعل لک
سلیمان فعل کنین که بر آن نقش اسم اعظم بود و تصف بن خریا سلیمان علیه السلام او بود که جهان
و ملها بتنام سر بود و پس آن کنین که در لباس و داسی همچو سلیمان کند باید که راز دل را جز بر دست
برگزینگی و حقیقت فرب نگین نشوی حاصل آنکه تبه سلیمان برابر راز دل از ریشی ناز و دست
ز بخل صاحب ذری نسبت است این حرف و که حرکت کن و اما ن خوشه صبیح کشتای و از نیچر و سب
خرمن این حرف که در صرع اول سیکو یه نسبت است که حرکت کن و اما ن صبیح کشتای و از نیچر و سب
چه قدر خواهد بود که صاحب خرمن ناسپاسی دولت وقت خود کرد و از اتم شود و اگر حرکت کن و دست
بخیل یا خد پس باید که باز پرس کند که سر بیرون و در نصیب و در منقبت خود و در منقبت
علی اکرم الله وجهه گفت به بیت تبارک الله از آن آسمان شتاب گریگ با آنکه
آینه زنگش دیده و رنگ و رنگ و آینه نصیب و در منقبت خود و در منقبت
علی اکرم الله وجهه گفته و طوطیه آن دو وقت است شب برداشته و قوس آسمان گردانیده و در منقبت
نور و فکر را در آن نصیب و نیکو ساخته معنی تبارک الله که است و در خدا ای تعالی و این لفظ را در حاکم
تغظیم شمراده باشد و اگر گفته و بلکه آسمان شتاب تمام از روی ترکیب صفت است که در وقت
است و بر موصوف خود که لفظ گریگ باشد و همچنین فعل موصوف آینه زنگ صفت او یعنی فعلی که بر
آینه صاف و شفاف است و در فعل و فعل فاعل آن رنگ مفعول و اضافت جانب و رنگ اضافت
ببانی و تقریر معنی ظاهر است به بیت اگر ساحت میدان بود و آینه نم و اگر کشاد و شود و از هر چه
و رنگ و معنی این بیت چنان انبساط فاعلی و رنگ است که هر چه ساحت یعنی میدان است اما این
یعنی فراخی را داده باید که دو اضافت ساحت میدان اضافت کی جانب و دیگری شکر نسبت چنانچه
بالا هم ذکر شده و لفظ اگر برای شرط و بلکه کشاد و شود و در صرع ثانی و واقع است چنانچه ای الوجود
و در مقام مقصود فنی و رنگی آن مقام است نه اما صفتی آنکه اگر غم و سبب آن و از آن پس و آینه
بر تبه از آن صاحب غم یا نباشد و دل که در چون اب و این و در چه چهره آنکه آن دل اگر کتاب هر شب

پذیرای کنگرگی گردیت درین نفس که رو و همنان ما و نفسی باشد روز زنده شایسته پیر شنگ
 شایسته علم و فنای شمع بخت چنان شنگ نیز که اعتبار اضافت شبانی آن سپهر مراد باشد
 شب در شنگ نیز بهای استعمال گردش برای آنست که بخوابد نفسی بآن نفس برادر و شنگ
 بهیضی خلق و ن باشد که شطران بخت استعمال نیزند بیت سبک روی که چنان بر دو و زخمی نماید که کند
 لب کشاید بر صده آهنگ + فی قلم باهنگ نوز سیرانی معنی این بیت چنان دوم نیزند که چون پاکر با کله سبک و
 مستعمل است بر این صفت است. کاف بید این هنر را صاحب مؤلف الفضل العظمی چون معنی آید از حریف
 نوشته است و آهنگ انعام است خواه بلند باشد خواه بیت آهنگ بمعنی مقام از مقامات موسیقی
 استعمال یافته است بنحایتی سبک و است که بر نغمه از نغمه برای بر آید و در گرفته باشد و چون اگر فتنش و باهنگ
 رسد نشنود است چنان ننگ کند که نغمه را آهنگ آشنائی آهنگ نشود و همانا سبانه را سبانه
 رسانده که اندیشه و شرح لب کشودین تواند و در حله بی طے سافت آن آبانی نیار و بیت
 چند که بگجای چندگی شاید که به پیش آید بر و ن زجانه رنگ + در سبانه معنی این بیت رنگ
 بریده را بر جای خویش آورد و باید دانست که از روی ترکیب بخوبی لفظ چند و فعل و اسب جمله بالا
 نه کورث و فاعل آن فعل یک نوع صفت و در آن تعبیه رفته و از اصفت کاشته توان گفت که
 کمان بیدین است و جوهر تن همان تن مراد باشد و اضافت چه در جانب تن از قبیل اضافت عامه
 خواهد بود و وجانه رنگ که از الصوق آنچنانست که بوقتی از اوقات جز در صورت نفس از هم جدا
 نتوانند و لیکن که در صورت نفس هم از شدت اصوق اصاق مستعد باشد پس آن اسب آنچنان
 چند است که چون بحد تن او بسان رنگ تنگسته بهای خودمانه و جانه رنگ برای نشان بود و این
 باز ماند و الله اعلم بیت اگر کند بفعل طے ساحت ز صداد و طبع شد بکامی رود و بطبع شنگ + در
 سبانه این بیت که از اجتماع چندین فرق تواند که طبع شیرین کاش شد را از بر چنان تشبیه که
 دو چیز که با هم متضاد باشند میناسافت لاجد و لانهایت خواهد بود که اگر مثل آن اسب جهان چار
 به طے سافت مذکور و قصد افتد یک کام ندون از طبع شد بطبع شنگ تواند رسد بیت اگر گشت
 بسوی نسبت رنگ بسود شتاب فهم شود و بعد ازین لفظ و رنگ + فهم معنی این بیت چنین
 توان کرد که اگر بالفرض از راه سو نسبت رنگ بآن تیز و کش لفظ رنگ که معنی پیدا و بعد ازین
 معنی شتاب می بود و باشد بهستی مبالغه تمام بیت ستار گفت که اینک پھر خیمه مهر +
 نشان علم او و چون بر روی انگ + معنی این بیت آنست که انگ لغز اول و نه اشاره نشان

ایستاد دل سیا و مدوی ترا اگر گویند که نسبت به پیشتر بود بهشت و دنگ و بدون سوزن و غشای غیره پیش
 ز فلک و ز بسکه و در آسمان شود و دنگ و دنگی این غلط نیست که دل مدوی ترا سیاه است اگر آن دل و این
 سپهر نسبت دهند غلط است از غیرت این چیز او سپهر در روزند بیت فروغ شعله قدرت اگر فتنه بسباب و
 بخشم ز آبرو آید پسند را در خجنگ و فروغ یعنی این بیت و بیت که بر تو شعله قهر تو اگر در ران مقام نیست
 سوزد چو گرم آتش است در یمن خرنجنگ که گرم آبی است و از اینجا بپایه گویند و غریبی سلطان خلاصه آنکه
 کباب زنده و جسمی سینه راست که در لفظ سام اندرست و سام آتش را گویند و چون آواز در میان آتش بخیزد
 بهین نام موسوم شده و از کثرت اشمال الف از سام افتاد و از شدت اشمال الف ثانی از کباب اندر
 نیز رفته پسند زده شده و دو وجه جسمیه خرنجنگ است که لفظ خرد در پارسی یعنی کلان استعمال یابد چنانچه
 در بیت معنی بسکه کلان و در بیت معنی کلان و غیره و چون گنگ معنی چنگل است و چون آن گرم آبی چنگل کلان
 دارد و چون گنگ موسوم شده و اندر علم بیت و نم که شیشه ام از لوز و عا میزنگ و در ششانی کشش نیم آرزو
 چسب گنگ و درین بیت که مطلع ثانی است و بی لفظ بغد از گنگ استعاره میکنند که سن از لوز و عا
 بر گنگ شیشه ام ای ترک در عا کرده ام و برنگ که در عا برای تصویر کشیدن کرده باشند و دنگ در و نیز بخیم
 نموده مراد است و معنی مصرع ثانی آنکه زبانه ای آب تشنگی دارم ای سبب طلب آب دارم و در بیت
 رنگ آرزو مند و از آب و رنگ گذشتن از زبانه ای سبب طلب آب است و در بیت زبیر سیاه طوطی
 غنوده ام یعنی و نه در غنا نشسته تا بهم در رکاب و رنگ و معنی در سایه طوطی که محل استراحت و آرایش
 است خوش آلوده ام از آنکه از شتاب و رنگ گذشته ام چه در غنا چیزی شدن تعلیق بدان چیز گذشت
 پس من در غنا شتاب را از دست داده ام و رکاب و رنگ از کفیده اما از قید غنودن در زیر طوطی
 تو هم درنگ میشو و اگر چه از طوطی معلق گیرم که در شتاب آزادی اما سا به گسترده است به مقصد و رنگ خود
 صمیمی که بخند و لایت بود مصرع ثانی با اولاد است و در آن صورت تو هم بگویند بیت بیای آتش
 تسلیم نمیکند گاه و دام که نایم بصلح و به تبعیت و تبعیت تا محبت خود را تسلیم کرده ام و بصلح و جنگ بر
 خوشم شبت معنی محبت و ناخیزم از در اسلام و در دوش نه با گنجهم ز شرف رنگ و در محبت و محبت و در
 مردود اسلام شدن است و در دوش کشتن نه قبول و رنگ بودن چو در آن طلیحان است که شیشه نمایم
 معبر بر دوش دارد بسکه است که سن آن آینه دارم که از سلاسیان باز خود را کرده و آن علامت ستم دارم
 که شعله ز رنگ بایان نشو و بیت بکعبه نموده تا تو ستم دار و سباع و نماز است کنیز که قضا شود از رنگ و از رو
 ترکیب جرم میم که بکعبه تا قوس متصل است برای حکم فصول است و لفظ آرد و فعل و نموده فاعل آن از رنگ و از رو

[illegible]

در باغ پر دارد و درین باراده با بنبر هر دو سه زدن در میست که جامی رتبه سائل که سؤل در نظر نیاید این را
 میکند و لفظ بان بهوشیا شویت شهر خلق او عجب شهرست کاندروی بود و در دوران طیب
 خسته و بیار گل و خلق او عجب شهرست که در دواوران شهر مزاج در است یعنی دران شهر در نیت کی
 بیار نشود و اگر اجایا خوشی خوشی و بیاری از گل طیب است و دواوران است و نظر بخلق از او
 که کل خوب است اما طیب گفتن کل ما انکی استعاره سقیمت و بجای در دردم از غمی از نسو بگوید این
 نیز و بی پیدا میکند که در انرا دو میل با احتمال میکند است عظم و کرباغبان دیگر در دو نیت دیگر شود
 چون آخا باشد جهان بسیار گل و قصه جهان گردا و اگر نازا با غمانی کند اگر ستم نباشد اگر است
 اما قبا بگل که زمین است و از جانبدیدن نیتیا بسیار کی کند است ای که از اندیشه عدل صلاح اندیش
 نفس بند و در غمازی اسرار گل و یعنی از بی عدل نو که صلاح اندیشه است گل بر باد و در غمازی اسرار
 می بند و در بی گل را باد که بشام درم برسد که فی انفسه را از میکند و این علاج نامناسب است و است
 از دماغ خلق بکشا پیشش میل خون دیگر از آب شمه تیت شود و در گل و اگر آب شمه خون شام تو گل
 سیار شود و کمانان گل بکند میل خردنا از دماغ انگس بریزد و در صرع اول جنای صرع صرع ثانی است
 قطعه گرنگه طبع رنگ آینه رنگش بر از آن در نیت حرم و خندان بهر بازار گل و در حرم روضه
 ارکان که از یک منال و بر خلاف رنگ و بوی هم بودید و خار و گل و آینه قطعه صرع اول از بیت اول
 در موضع شرط است و صرع ثانی آن جمله ستمنه و صرع ثانی بیت ثانی جواب است آن شرط یعنی اگر طبع آینه تو
 گلشن طرازی بکند ای تا نگل مدام جا که نصب شگفتی است از فیض است در حرم روضه ارکان که کسایت
 اندوهی باشد از یک منال که در دواوران از نیت جا دارد و است در دل خصم نیت که عذر را از پیشش و از
 چه میاز و شست در هم و دنیا رگل و لیسر آنکه نه خود خور و نه دیگر را خوردن و در لفظ شین که شست شل
 عاید است بسو گل بطریق اعتبار قبل و کربینی در دل و سر من نشات سرشت تو اگر گل را گذر
 نیست آن گل شست در هم و دنیا رگل و در هم و دنیا ر همان بر گهای خور که در خون گل باشد و دنیا
 خورده از سر گوید است با دشمنت گروز و بگلشن از تحریک برگ و چینی دل میل کند الماس و انگار
 گل و باو چشم تو بگلشن اگر بوزد آن با گل سبحان شدت در حدث و در گل است و تحریک برگ
 خرد الماس که هیچ چیز نتوان شگافت بشکافد باستانی که دل میل را سس شگافه است
 همه و او بین که از دلف و چین حسن خور و می شانه مهر و در خواجگاه و یار گل و حسن نیت که
 همه که تمام عاشق نمی خورده و در همه دواوران دلف و چین خود و در خواجگاه عاشق گل می شانه

ای از غیرت فراتر کشیده گرم اختلاط است و درین است مظهر نفیست چه تنافز کله در لعل و منبل تفتنه
 است که در چشم گل رباییت لعل نشسته بر کله در کورست گل چنین آرزوی تشبیه زشت متواذنه شد آگاه
 از صلیک جنتی بویکی باید چه چند گل معنی عام دارد و در نه زنبوری خاص بمنقشه و منبل دران راه یابد
 و زلف بر لب پدید آید لیکن انصاف است که گل این توجه رنگی دارد نه بوالغتم و اسد اعلم قصیده
 در مدح اکبر بادشاه - ایات سنادی است زهر سحر که ای خاص و محرم بی نشاط طلال و شاد
 خنده درامد قضا می عالم هستی بقصد تنگ آمد به شاد دل عاشق شال چشم درامد آیین قصیده -
 مع اکبر بادشاه گفته و مطلع اول در تعریف حصول نشاط طوطیه کرد و بیت از مطلع ثانی حکایت از دشواری
 نمودن لطف مجرب و محرم سنادی است که نشاط طلال است و قصیده درامد نشاط طوطیه و بگویم که در محرم درو
 که قضا صواب است با کمال صحت کرد و در پیر صفت تنگ شد و در صدد آهنازه و تنگ شد پس دل
 عاشق را که از بس غم غمزدون تنگ تر از دل بود و بهشت چشم نرسد لکوتا و از چشم سوزان است میناید
 ایات قضا نماند و بکامد مایه سحر نه به که بهر ساختن آن قدر گرفته بودم به بکاشت دل اطفال
 و شب نور و به نشاط خاطر پیران به صبح عید صیام به سمجونی معنی ازین قطعه بیان توان کشید که درین
 بایک بلفظ مجرب متصل است تواند بود که برای صفت باشد و برای وحدت هم بود که در مصرع ثانی
 بیان اوست و بکاشت بفتح اول خرمی معنی قضا در کام نماند سحر نی نماند که قدر برای ساختن
 آن مجرب خوشحالی دل اطفال را که در شب نور و زلفایت تمام است و نشاط خاطر پیران که صلیک صید
 رمضان نظر بر خلاصی خود از رخت روزه و شستن بر تبه اقصی است و ام گرفته این الفاظ بسیارند
 راروی داد و بهشت هم از قیام افیون آن شاه تیغ نماند بپیلوی است بخوابگاه و صیام
 ترکیب معنی از قیام بیت چنان توان بر آورد که اضافت افیون جانب من اضافت بیانی است
 و اضافت شاه جانب تیغ نیز اضافت بیانی و تقریر معنی آنکه شاه تیغ از نشاط افیون من و خوابگاه
 صیام و بهشت است اسرار است که دید و بهشت ای از بس آن کند جان شد و بهشت تیغ بکار کرد و بهر گوش
 عارضه صوت عدم سید از و نه چشم حادثه میل نماند ایام در گوش عارضه که او از عدم از نماند خواهد شد
 بویک عارضه مطلوب و در عدم خواهد شد و در چشم حادثه که نماند میل نماند که بهشت که بودن حادثه از
 من نماند و بهر دو حاصل آنکه علت و مرض در جهان نماند و در حادثه بی فانی عدم شد و بهشت
 از اطفال به جانب در ششبان و قاف به بود و طوطیه شاهین بهر که بهر جام و مرغ معنی از ششبان این بیت
 چنین بهر دلایک که ترکیب بهر جام بقطع اضافت لامی قرار داده و این بهر جامه گرانی دارد

بهر حال معنی است که از تنقیدشان بلبان غمگینان تشبیه و دست بیجام بطبعه شایین بزرگ شود و ای شایین
 که شایین بجه تمام را بطبعه بیکر و احوال بطبعه خودی پرورد و در ترکیب بطبعه شایین دو احتمال دارد و امضا
 بطبعه شایین یا اضافت پیشانی باشد یا اضافت لامی گفتن خوب می شود که تکرار اضافت
 مقتضی را در خبر است بیت نیاید از ذهن باز یک نفس میزدن و زبان بکبک طبع لباس طرف
 خنده ام و معنی این بیت طاعت حلق است به طاعت است معنی بیت اول او بیرون نیاید
 زبان بکبک از ذهن باز عبارت از کرم هری باز است بکبک و ترکیب نمیدی بکبک با اعتبار تکرار
 پروبال او نمایان است بیت ز ذوق کشتن عرفی بجه ترم که چاه و چو کینه در دل بیجه را در گفته معنی ام
 یعنی از ذوق کشتن عرفی از آن مشوق دارد و حیرانم که چرا مانده کینه در دل بیجه را در گفته معنی ام
 کینه از آن اسکان بر آمدن از دل از بیت ذوق کشتن عرفی را نیز اسکان بیت و این از ذوق کشتن
 کند بلکه اظهار بهیاری او معنی دارد و بیت زهی وجود سخاوت شخص از کف تو بیجه را در گفته معنی ام
 بصورت چنانچه شخص بیجام به شخص معنی از اجزای این بیت نمایان است یعنی کف ز شخص سخاوت
 است و شخص بودن سخاوت از آن چنان پیدا است که ذات بصورت شخص شده چه صورت اول
 محسوس میشود و بعد از آن بذات او کمای اطلاع روز و چون نام کسی مذکور شود البته شخص آن محسوس
 معقول گردد و بیت بعد معادل تو شاید که توانان بشوند به معنی و معنی اندر شیشه اهام و نکات که توانان
 معنی است میداند و در بیت غریب معادل صلاح پسند معنی کرد و که فضا معادل تو اگر ختم و پسند
 شیشه توانان بشوند می مزد و حال آنکه توانان بودن به معنی و معنی در یک شیشه معادل صلاح بیکند غلو در بیان
 است و شیشه پویشی است که در رحم کج در و معنی شده و بعد از آن که بجه را در گفته معنی ام تمام
 تو شد و درون خانه پر خون چو شیشه بیجام به برشته تر زبان رنگ نمایی پوشیده نیست که شیشه بیجام است
 از آن شیشه است که در ولایت بعد از شتر زدن برانمی سجدیم کردن قدر از معین خون و شیشه کبک
 و نیز که وی خور و کچون و لومی چنانکه بجه جدا کردن آن در و دران تمام که وی خور و کچون دران
 که و جمع آید و آنرا در است تو بگری گویند چنانچه آمدن درین ملک معمول است یعنی انصاف و انتقام تو که نشسته
 مایه نه ده است از زخم آن شتر درون مایه نه تمام مایه شیشه بیجام پر از خون گشته حیات معنی
 خون افمن است و بیجام مایه نه است از آن بیت حرف قدر را صورت فلک جرم است به
 بکس قاعده پائین نهاد و در تمام بر لوح اندیشه ساکنان ملک معنی تو که کمان قمر و معنی صورت
 این بیت چنان پذیرای رتم می باشد که مصرع ثانی لغظ قمار و فعل فلک که در مصرع اول واقع شده

رنگ و بینی از توان حاصلت اگر قدم بهنگام ایستاده مدتها دست قصار و گوی قصار و گویا زگر
 که در او مدح از روی بازماند و ترانده است شیمی که با جودی از بیم ترش از بهر جان خویش و کار و دنیا
 در غلظت شیمی یا از برای نسبت است که در شیه بیان از یکدیگر که مانده و مکان حضور از بیم ترش که بقصد شیمی شوخی با کار
 کرده ام بخیر در این جان خود دعا میکند که اگر در دزد باعث زندگانی است قصیده و سرخ و خوش و گه گشته
 و تعریف سپهر است ای طعن فلک نوشته بر شمع و می زلف مباریده در دم و این قصیده در
 نوشته طوطیه آن در تعریف سپهر پر دخته تنبیه قصیده و کلمه انوری که برین طوطیه سپهر گفته نموده و مطلع لب
 متعین میکند که نیست مایه ازین آینه شمع و می سوسن گوش برانم و حاصل شیمی مطلع غنی نیست که خطا
 با سپهر است و در بیت اول این قصیده بعد از خطاب جمله متر فیه است تا خطاب بهریت ثانی است یعنی چون
 سرعت رفتار آسمان فلک آواز است و از آفتاب شهور و زیگوریه تو سرعت بختان کردم و می که سپهر فلک را بر شمع
 بر خیزد انفجار نوشتن بر شمع استعاره است باطل که ده سنده لانی اندیشه آن بس که در قصای معنی اما در
 توان گفت اول آنکه چون قصیده رفتار از شمس سپهر و مجری کردن در برابر نیست یعنی سپهر بر تیز بانی
 خود و سپهر فلک را بر شمع شیمی دانسته که مجری پایی با فلک نرسیده و دوم آنکه مجری نویسن بر سر کردن آن
 کس نیست و باز آن مجری را بر نوشتن غرض از غایت رسوائی و امانت آن کس خواهد بود و یک نسخه که خط پیش
 فتوی صحیح توان داد در مصرع اول سجای لفظ صحنی سجای لفظ بقطار و قوم بود در قصیده نوشته را بفتح
 و او معنی پیوده باید گفت اگر در نفس الامر شاعر همین گفته باشد و بخوبی بود نسبت نسبه اول معنی این
 آینه است و در مصرع ثانی بیت استعاره زلف مباریدن و باز در دم برین مخصوص فکر آن جواب است
 و در ثانی شمس است که گوش را بشیرین می پیوند و این را هم در وجه تیه آن گفت یکی آنکه زلف مباراد در دم برید
 اس دنیا خود از صبا ساخته شسته دنیای که آن بریدن کنایه همان قدر باشد که زلف مباراد در دبال خود قصه
 کرده ای در پس زلفی خود هم صبار قصه شمرده اگر در وجه اول هم تعقیب مباراد و اما این تعقیب را رنگ
 دیگر است و الله اعلم بهر چه سبک و می به انسان که کشنده و بر آید از شمس و خنده و تمیز است که
 بر شمس که شمس است آنکه اندک دمان و کند و دخنه و آمدن غنچه از شمس باولی است صبار و شمس و شیمی است
 آنکه در تعریف سبک و می آن سپهر سالنه می کند که غنچه شمس آینه آن بس که زلف که در خنده و همان بهر
 از کلام شمرده خط گاری و هر لفظه چون کوفتیش که در دم و تیش که در دم با لفظه نوک لفظ است که چشم در هم
 احساس از کند در اصطلاح اهل بیت لفظ طرف خود را گویند که انتهای خط است و تیسیم و چهارم از جمله کلمات و
 خط آنکه مثل از و نقاط باشد و چون وقوع چیز که مثل آن نقطه باشد بلطریان آن چیز را نقطه غیر جاز است

سپاه در قمارخانه آنان سپید میکند در محلی که امکان عدم رفتار و ان مکمل و هست چنانکه آهسته آهسته
بر لغت امری است غیر ممکن آن اسپ ام محال را بر جو می آورد و از روی ترکیب است لغت شمر و با خطا یک
و از اضافت کام بیوی شمر و چیزی بهتر شود یعنی از قدم بر نقطه خطا می پند و دومی انکاری بی شباهت
الاش مصنف مدینه است و هم رساله اسپید میکند بیت که در آن تو شباهت بابت زان کرد و سرخ و جود
را گم و سرعت شباهت روشن است که برون سیرغ پیاده او قریف سرعت اسپ سیکوید شباهت از نو کرد و بابت
یعنی اثری از تو بد و رسید از آن سیرغ و جود و در اگر که تخصیص سیرغ برای وجود شباهت نظر کنم بود که بیت
محاصل لک شباهت بابت سرعت تو خود را گم ساخته و در بعضی از این مصرع اول بیان نسج کرده و در بعضی
و الفاظ ادم و در نسخه پید است که در آن تو شباهت با دم زان کرد و در حال رسیدت تقریر بیان توان کرد و
لغت سیرغ و در مصرع ثانی است فاعل است که از فعل است که از فعل خود که لغت کرد که با شمر و واقع شده
بمشتاب و مفعول و دو احمقیت فعل یعنی سیرغ از تو شباهت با دم گرفته است از برای همین بیان بیت در بعضی
که وجود را گم کرده است اول قدم ریاض طبعش و آخر حین شبت شمر و در بیت بالا که در
کرده و این بیت در حین به اوست یعنی اول قدم ریاض طبع و آخری این پنجگانه طبیعت و آخر حین شبت
شمر است و از آخر حین مقابل قدم طرف آخر شبت شمر را بدو ان کرد و یک بیت چنانکه
شمر و دو شغل است از شبت شمر ام را بدو و در حین شبت اسامی به اشت را که ساخته بود
طالع با مراد عالمی بر دو شمر بر دو ان شکار شبت شمر که نه نامیده آنکه نامیت نمی آید از
باغ عنقی محصور است بیت و از اول طالع شکار و حین شبت شمر را بیان شمر و در
طالع را در نظر که در شبت طالع شکار خود و نیز از شمر طالع شکار شمر است و از این
از روشنی کرد و اند و قافیه چو شمر است غنچه و شمر از این و از طالع شمر و از غنچه آنکه به کار
بر دو شکار نمایان شد و قافیه شمر که برای غنچه با طالع و در شمر بیت کرده و از غنچه و شمر
یک حیده و از شکار دوم و در شمر چیزی که در شمر شمر و از این و از طالع شمر و از غنچه آنکه به کار
و با یک را یک چشم می بیند که با سانی محسوس شود یعنی در شکار و غنچه آن غنچه آن یک و در شمر
و از شکار دوم و در شمر حاصل آنکه غنچه آن غنچه آن غنچه آن غنچه آن غنچه آن غنچه آن غنچه آن غنچه آن
بیت و از این شکار شمر و در شمر شمر و از این شکار شمر و از این شکار شمر و از این شکار شمر
بر دارد و موسی و در شمر شمر و از این شکار شمر و از این شکار شمر و از این شکار شمر
سیکود و از این شکار شمر و از این شکار شمر و از این شکار شمر و از این شکار شمر

آن موی چشم اندیشه بآبجاری سخای خود و جو خوشه را در موی خرده در نه باب سخا تخصیص موی خرده
خاص نماید و قصیده و شکایت زمانه و دوان گفته بیت که ای سلفه زن فعل ماضی باشد
چا و از دلمان ندارد و این قصیده و شکایت زمانه دوان و مردمان و دوان هست گفته یعنی که ام
بی پیش پای که مانند زن فلان چا و از دلمان بر سرش بکند ای پشت انداز نیست کله ساد و صورت
انفاز زن فعل صفت است بیت چنان بر خضر بوی می که در است بکره و شیریه جوان از دوان مانده بر خضر
می گذرسته است که و خیره خود آن نمیتواند به همین می سائبیات خیال میکند بیت چنان گرم اند
و عصبان که دوزخ و غم بیکاری شیطان ندارد و معنی از بیکه خود بخود و در محبت عصبان اند و در
غم بیکاری بود و شیطان بنیدار و چه اغواشی شیطان است که مردم را سختی دوزخ کرد اند و بیت عمل این
گمگی لب نغمه پرواز که سکین این ندارد آن دارد و غم دین و دشمن و انگه این نغمه زدن که سکین این
ندارد و آن ندارد شایسته الطوار اهل دین نیست و بعضی از نسخه سجای لفظ غم دین که عمل این دین شده
و نیت است هم معنی ظاهر است کاف و در مصرع ثانی بیان است و غم همین بیت سکافات عمل رزاق غلظت است و
نفس قوت جان ندارد و اضافت سکافات جانب عمل اضافت لامی و سکافات معنی با و آتش معنی چنانچه
کس عمل میکند با و آتش آن از کارخانه تقدیر رزق باید که سکافات عمل از روی می از رزاق باشد
بیت کسی که بیم حق نیست شناس است و بدست از لشکر بدستان ندارد و بدست یعنی شخصی که نعمت شناس
نعمت حقیقی را از بیم کند و شناسان بی بیم بشکرا و جز کرد و دروغ نباشد بیت کسی که داند و مغلوب نفس است
از و غم خود پنهان ندارد و این بیت و چهار پنج بیت دیگر و معنی با هم مربوط اند و معنی آن باشد
که کسی را که علم بر غلبه نفس همی باشد مغلوب او بود و چون اثر قوت شیر که قوتش سرعت است طلق
از و مرقع و قتی شود و در ظاهر که شود اگر دشمن از عیب او حرف نزد همان نفس همی که شوم و غوغ سب
از غرور خود آسان ندارد و بعد و نفس سببی که مسایده است بچنگ و پرغاش و چیز و یک که مطلق بر غلبه
باشد و قادر بر ترک مغلوب خود از و بود و بی قصد ترک او نکند اگر سلیمانی باشد باید نفس را و توجیح کرد و
اگر کافرت در کفر خود ثابت نیست که یک ترک گیرد اگر تواند حیران بجا خود نباشد و یک که علم آن
داشته باشد و نه قدرت بر آن گوی معشوق حقیقی پیافان ندارد ای و دل نوعی جهاد و نبات است قصیده
نقطاب معشوق میکند - اسباب اسی برزد و دامن بلار از سردی خویش و دلمدار چنان
در و مردمی نمی پوی از کوچه باطلت و فارا اهدیت اول از روی رابطه حاصل بیت ثانی است خطا
معشوق جفا گوش نمی کشد که اسی دامن بلار از دلهای بلار اهدیت و چاک گیرای عاشقان بلار

ساخته را سر در پیش خود و طاقی از قمار و قتلای خود و خود را در هر دو پای می ایستاده و می ایستاده
با یکدیگر خاک و تنی از آن را در می بست و از بایا و گیری بیت یاد نمی کرد و بیگانه بی بی و بزرگ و ندیده ام صبار را
ای تنگ آفرید و در تنافض هر چند ظاهر را با و سکنی با من از قضا و قضای تو صبار را بی خود ندیده ام
بیت صبار که سپردم به دست و ناکرده بدوش یک تن را با و بیتی من که در یونانی و یونانی با
خود کرد و یک تن را با و دوش یک تن را با و دست سپردم اما می بیای می چاکند و ن بیا می ناست
ای بخت چنان کن که آفرید منون از کفر و عار را با و دست بجای می بیند و از عار و عار را بخت
ای بخت در مدد باش چنان کن که از بیدوی تو قتلای و عا شوم دعای من بخت و در از کفر و دوس با دست
ظلم خنج را که با و از کفر و در بند و یا بخت را که در دامن دعای با سکنه بند کن و در بعضی از نسخ بخت کن
من نوشته ام معنی آن هالقه است که از بخت طلب بقصود باشد و تصور معنی بخت در مدد و
خو استن از بخت و باز منون را کفر و ن دعای هالقه است بیت و از کفر و بخت و بخت و بخت
بر آفتاب جارا و اسی شمع بر مخفی روی تو مجلس حسن آفتاب جا گرفته اسی بر و غالب آمد و ملاحظه حال
را اضافت طرف رو نباید کرد و در داخل بیت لفظ بگرفته را میست دستی سخن آوریم که شود به کسب و
لطف او سارا و درین بیت پیش تنگ سخن خود و معنی هالقه اولیا خواسته لفظ است
معنی نوع استعمال کرده و دست سوازی این معنی یک معنی دیگر متصل است و حرف یا که با دست متصل
برای صفت است و درین بیت های بالا لفظ گفته و در بعضی طریق متصل است که در کور شده و تصدیق
در معنی ابو الفتح به تنبیه و وزن بیت و او را سال فوت محفل از سورا و به تنبیه گویند
خاصیت قیصر و قنقور یا و در این قصیده و در معنی ابو الفتح به تنبیه و وزن او گفته و
معنی خوش در قمار است و قیصر یا و شاه روم و قنقور یا و شاه چین و قنقور یا و شاه چین و قنقور یا و شاه چین
فوت برگشته به تنبیه و بگلی و صاحت سال فوت مصور یا و بیتی سال کنتا به برگشته به تنبیه و
خود به حال و به نون آمده مصور یا و این کنایت از قضا و قضای هستی و مرید است از زنگانی مدوح خواهد بود
و در بعضی نسخه بجای لفظ اول و به و شده و در بعضی صورت معنی خان توان گفت که قنقور یا و لفظ اول و به و شده
گفتد اند و قنقور یا و کنایت لیس هر چه از کفر و دوش و نزل کفرین طرف نازل باشد که از کفر
است که تا از لفظ اول و سالهای کنت و بیده و بگشته محسوب و دو سال قنقور یا و بجای لفظ از اگر می
یشود و بجای آن کنیه خانی صورت معنی خوش چون فرض یک بشود و نسخه اول به دست بیت از دیده و از
قنقور یا و به تنبیه و بگلی و صاحت سال فوت مصور یا و بیتی سال کنتا به برگشته به تنبیه و

و اینان یکی را در دو چنانچه ساحت میدان و خلق عالم در دو در عازده غیر هم را و او عازده باشد هم بیت
و معنی آنست که چنانچه غریبی باز از غم تو خوشوقتی یاده و خبر دزد در دانه و عید ناسی که گشت از اجتماع هر دو
کثره شادی ملود و زنده آنکه غائبه ایلم که دستیار او یا بکه سستی او و غفلت انداخته و بسبب لفظ سبعین ایراد
که غایب یعنی مصرع اول و بیت بر معاکش بود و از لفظ مصداق رسم و در میان کو دکان
و وقت مشهور باد و بر لفظ کشایان یعنی پوشیده نیست که مصداق معنی گوایست اینی ام از داده باشد
پس میگویند بر معانی را که از لفظ مصداق رسم او باشد کو دکان و وقت تو نمیده حاصل آنکه از دانه
در یاد می مصرع و مفید باشد ای دولت تو باد آنکه از دانی مرتب دولت تو بدیاریست دولت تو برسان
از لفظ نیست و از لفظ چون مصداق رسم خدا بظهور از لفظ باشد آن رسم اگر از لفظ کند نیست
که از لفظ معنی است بیت بر وقت کا نه نشاید بر مفهوم آید و جلبه جلوان لوح نصبت مسطور باد
بر فرنگ کشان فو مضی و انایان پوشیده نماند که درین بیت مستعار دوام هستی مدح کرده یعنی
بر لفظی که بیت معنی آن است باشد بر دیباچه نسخ معنی تو نوشته باد ای ابد متعلق و مضبوط با قافیه و
با دو لفظ که جمله اتعنا که کثرت میکند مقابل لفظ که مقتضی وحدت است لفظ بجمع افراد لوح آن
لفظ است و تواند بود که لفظ جمله برای تاکید آنحضار باشد یعنی همه جهان است مسطور باد غیر او مسطور
بیت در سماع انداز مرصعات اسرار غیب و محض و شرف لفظ و معنی از دم این صور باد
رموز و انامان غیب و سماع آدر و نغمه گاه معنی پیدا است که از آواز خوش و حزین شنونده را و صد
در قص می آید که یاز آواز ظلم تو اسرار آتی در قص در آید ظهور گیرند مشر و نشاز صورت ثابت خواهد شد
ایجاد و اعدا لفظ و معنی از صور نماند و چون بعضی از جنبش اسرار غیب آنا اینجا از معنی معنی مبارز
سبب بیت شاخ مال کش بود و بخت بلند باغبان و طارم کدون شکن از خوشه انگور باد
میوه معنی از شاخ هر برگ نخل این بیت چنین می تراد و که بر شاخ تاک را بخت بلند تو باغبانی کند
آن شاخ از بسیاری انگور طاری با و که سبب گردن را بشکند و نیز تواند بود که معنی طارم کدون شکن
بجمله گویند معنی آن شاخ شکسته ظاهر گردون با و و بعضی از نسخ صرف غنن با لفظ طارم حاصل
و تصدیق بی تکلف معنی آید هست و سبب انقباض و بلندی بخت کرده بیت لفظه غنن و کسب
و سبب آفت است و سایه غشا و رایت پشته شاو و با و چه جوهر معنی از غنن تیغ این بیت چنان
نمایان است که کین تو بلا بگریخت که آفت و بلا از و غیر مطلب است و در مصرع ثانی از لفظ روشنی است
میکند و بیت را لفظ بلندی شاد و ستاره کرده و سایه او را پشته شاو گشته و رایت مقابل شمشیر

از روی ترکیب مضامین جان بکین گمانا اینها مضامین است مقصود از اینست یعنی سائر شاد و سبک
 کین تو خیره شاپور است اگر که است بر یک گنیت ترکیب مضامین و مضامین اینها مقابل گویند
 قمر منور و خشنی داسه قرار دهنده معنی خوب و اما استعاره های بعضی از اینها گشتن بهای ملک
 ینما و چشمه شاپور و شورش که شاپور به بتیاری هنر و زمین از من از رنگ همین چشمه ساخته است تا بابت
 و در حقیقت که نظر بر این مضامین می باشد و باب ساید چون این در بعضی دارد و در بعضی رایت مدو و سبک
 خواهد بود بیت عالم نیست که باطنی شرع آمده قدیم آسمان و بشت و زهره و جوار بود و بر خیزش تا
 در دشت و سبک بود شید نیست که مقدم اگر شکل تصدیقات میکند برای ستم نبوت و بجز بقیه
 بطاعت میدد تا ثابت شود و عالم را حکما قدیم گفته اند و این در سطح و سطح است مصنف عالم را
 مدوح را گفت قدیم است پس از برای اثبات قدیم عالم پیش قید سخر کرد که قدیم باطنی شرع آمده
 یعنی از روی حکم شرع که نیست با گویند چنانچه شرع است و بیت و عالم آسمان باید و زهره و سبک
 به عالم پیش بشت و در آسمان و زهره و گفت بیت بهر آنکه گفت سخر عالم پرورت و در این بوز
 در گفت ساید و نور باد و بر سر کنان ظلم و معنی و افق نیست که تسخیر عالم استعاره نیست که در و اضافت
 نیست جانب تسخیر عالم پرورد تو ای سخن کردن تو که عالم ای پرورد این یک نیست است بر آب
 گرفتن این نیست ساید و نور با اعتبار شب و روز نماند باشد و این در بوز و سبک که ایان در گفت گرفته
 فراوانند و قریب ترتیب مضامین مدوح است بیت که مضامین را شمار و در بتیاری حکم او و باب
 تسخیر است با گویند معنی و در باد و یعنی تضاد و اگر دگر حکم که در مثل ترتیب است که در این
 و بسبب می گویند که در اما من معنی و درش در اما از آنکه خطا کرده است غلطی از بظرافت معنی و در سبک
 قصید و در مدح اکبر بادشاه و طوطیه بر در جهان شمع و زهره و بیت است آن بود
 و بیت فن آسمان مولد و زمین سکون آیین قصیده کشید و در مدح اکبر بادشاه از فکر معنی بر سبک
 آن و الا طبع ترا دیده و طوطیه آن بر جهان شمع و زهره و در اکثر جابجایی و گوش مضمون بریده و
 بیت است که اندوی ترکیب اضافت جوهر جانب و بیت فن اضافت موصوف جانب بهفت است
 یعنی متناظر بشعاع آن شمع سوال میکند انچه هر بیت فن است و از نیست که هر طوطی که در فن است اما
 مولد گفتن و در نظر بهل قوله او بر زمین از آسمان اگر چه وجود مثل باغها و دنیا از محمد شید است
 است چنانچه کتب موطع با سانی برین حکایت مثل است اما و از آنکه در جود اشش و مضامین
 اصل از آسمان است و الله اعلم بیت خورشید معنی است و رفته اش در سبک خورشید

خبر شریفی است بدو می شنید که صد بیت سوال انحال داشت و در آن گفتن از نظر شریفی بود
می آید و در شکی که افشا و در دگرانی در پیش می کنند و چون به نظر در دهان می آید که در سینه
آنچه را میگوید و در آن در سینه سیاحت می کند و در آن سینه سیکر و در سینه میز با و می شود
و از آن چه سینه می شناسد این چه پوشیده نیست که جز از این نیست که در دگرش می گویند و در سینه
آن پیش از این بیان کرده یعنی چون صد بیت با فعل شمع می رسد آن شعله شمع و از آن صورت
در یکدیگر می آید و در آن شعله شمع می گویند که در سینه سینه سینه سینه است و حرکت و از آن
چیز در سینه می بیند و در سینه سینه سینه سینه است و حرکت و از آن
سفر که در دگر و در گامی است و در سینه سینه سینه سینه است و حرکت و از آن
اگر کسی متوجه قبله بایست است از اسب و بنابر در دگر و در سینه سینه سینه سینه است و حرکت و از آن
اگر کسی متوجه قبله بایست است از اسب و بنابر در دگر و در سینه سینه سینه سینه است و حرکت و از آن
آنچه با شعله و در دگر و در سینه سینه سینه سینه است و حرکت و از آن
نه تنها و در سینه سینه سینه سینه است و حرکت و از آن
از آن چه شعله شمع چون سینه سینه سینه سینه است و حرکت و از آن
خود و شعله شمع در دگر و در سینه سینه سینه سینه است و حرکت و از آن
که ما در سینه سینه سینه سینه است و حرکت و از آن
آسانی قبول می کنند و قبول می کنند و در سینه سینه سینه سینه است و حرکت و از آن
می کنند و در سینه سینه سینه سینه است و حرکت و از آن
از سینه سینه سینه سینه است و حرکت و از آن
تقریبی چنین توان کرد که سینه سینه سینه سینه است و حرکت و از آن
آسانی از زبان آن سینه سینه سینه سینه است و حرکت و از آن
که بگرفت بود و کوی سینه سینه سینه سینه است و حرکت و از آن
استعمال می باید و در سینه سینه سینه سینه است و حرکت و از آن
و در سینه سینه سینه سینه است و حرکت و از آن
نسب آن سینه سینه سینه سینه است و حرکت و از آن
است و این سینه سینه سینه سینه است و حرکت و از آن

تأفیه که چندان نزدیک ستاخرین ضرورت است اینها ضرورت کونیه است جوهرش در حرم خاطر شاه +
 مانع شب بود چه برین + و برین بیت تعریف خاطر روشن من یکند و بگوید که جوهر آن شیخ که شعله باشد
 در حرم خاطر روشن باد و شاه مانع شب است یعنی روشنی علی است ای زبون چه مانع شب است و شب شب
 که حکیم متعین از عمل نریخت که ده ای ای باقی طالع و غارب بود و چون بر اوج آید سه فرسنگ باطن بر توش
 محیط گیرد و چاه شیرین مودت است که از سیاب از جهت مگر قناری شیرین بخت شیرین که دختر از سیاب بود
 بجای میبوس کرد و بود که آخر استم آنان چاه و در اخلاص او است و لفظ چاه شیرین از روی ترکیب است
 انکار آفر با عاشق است یعنی با پنج شب نیست چاه شیرین است ای تیره و تاریک و لیکن که از جبهه شرح هم
 ذات او را در او کرده باشد و در صورت تقدیر او و عالمه و مصر را ثانی معنی چنین با بگفت که آن مع
 و خاطر باد و شاه با اعتبار شعله و جبهه شب و با اعتبار چشم که خود که از مودت و در که بر سر او و چاه شیرین
 مانند است اما چاه گنجین چشم شمع و شعله شمع را از معنی نیست و بهی نه تقصیر که در آن ثابت رویش تو
 بیت می ساختنش باده مزوج + و بی خستگی از گلاب توبه و این قصه و از آن مایه توبه و این توبه
 فرات بنایات با حجاب واقع شده و تقریر بیت ظاهر است که ضمیر شیرین در صرع اول بر وجه ضمیر قبل ذکر راجع
 است بسوی گلاب و چون گلاب را با شرب مزوج کرده و بنور نرسد و بگوید که گلاب را با باده مزوج میکند
 از اینها گشت استنراق با نکه خستگی ای زبانی از گلاب تبه ضرورت توبه که دریم بیت گرد و زنده تبه سینه و در
 آنکه غلاب توبه به سینه فعل غلاب فاعل و لفظ کند هم فعل غلاب و توبه فعل یعنی اگر در زنده است و از غلاب
 کند ای معلوم نماید از سبب رساندن توبه که بیت صد فوج که کشد بیکدم چون تیغ کشد توبه بیتی
 صد فوج که را یکدم کشد اگر تیغ خود را سنگ از نیام توبه کشد توبه بیتی چون تیغ کشد توبه بیتی
 توبه کشد گناه میکشد و بر لفظ توبه از قدر با بگفت که قرینه تیغ کشیدن بر تقدیر آن دلیل است واضح
 ایات و حالت بیهوشی که از دم بیدار شود و ز غلاب توبه به زنده تبه مرگ توبه که درم به از آنکه حساب توبه
 یعنی در وقت توبه از خواب بیداری میشود چه آدمی که بران می افتد سعه توبه بگوید و داند ان فی بگوید که از
 اندیشه مرگ ای از بیم مرگ توبه که درم از توبه حساب بکنم زیرا که توبه آن وقت منظور نیست لفظ حساب توبه در
 ادای معنی محمول بر قلب است برای وضع روایه و تأفیه بیت شتی سال از نفس معصیت زاد + اکنون و
 از سده اب توبه به یعنی از نفس شتی سال گناه ظاهر شده توبه اکنون او را سده اب میدهد ای نفس از گناه سینه
 و از سده اب و در نفس که درم که توبه بیتی باشد آیت شتی سال گناهی که کرده است شرنه گی او غیر محسوب نیست سده
 پنجمین سده و در فرهنگ جاگیری گیاهی تحقیق کرد و که از عورت بخورد و تقیه کرد و بیت بر توبه بود که کیلاجه

دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار
کاکلی - کلام پرتاثر -

دیوان حضرت احمد جام - زندہ پیل سنبل
مادغان -

دیوان خواجہ معین الدین چشتی - دیوان
نایاب نفس منایت ایزدی سے اس مطبع کو ملا
تبرکاً جمع ہوا -

دیوان حضرت عوث الاعظم - پیر و سنگر
شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سرہ -

دیوان رسوا - حسین تھانہ میراویزیات
محمد بن مہر اور مولوی محمد حسین بکھری تخلص سما -

دیوان نعمتی عالمی - نادر الوجود دیوان از
نعت خان عالی شیرازی کا کہ جنکی جمعیت علوم
اندر من الشمس ہو -

دیوان مخفی - استاد اہل زبان کا کلام در
از جلوہ طبع مخفی رشتی اور جو نا واقف کلام
زیبہ الفسا کہتے ہیں وہ نادہ بستہ تو مذکور
سے ظاہر ہو -

دیوان غنی - درسی دیوان مصنفہ طاقی
غنی کشمیری -

دیوان محتاب - از نمونہ نازک فکر مخفی مستجاب
شرعی و استویہ نہیں گزرد -

دیوان موزون - از خوش فکر بی طالب

کلیات جامی - تصنیف ملا عبدالرحمن جامی -
کلیات نظیری نیشاپوری - از خوش فکر
ملا نظیری نیشاپوری -

کلیات نظیر فارابی - تصنیف صدر الحکما
ابو نصر فارابی -

کلیات انوری - کلام ملا اودد الدین انوری
کا جو استاد مسلم الثبوت ہو -

کلیات عرفی - از ملا عرفی شیرازی -
دیوان ملا عرفی - شیرازی -

دیوان ملا نور الدین طہوری ترشیزی -
دیوان کلیم - مصنفہ ابو طالب کلیم -

دیوان صاحب کامل - از مرزا علی صاحب تبریزی
کلیات مرزا جلال امیر - ہندوستانی استاد کلام
ایضاً - انتخاب دیوان -

دیوان حافظ - محشی خوشنود از انکشاف طبع
رشتن صاحب باطن لقب بلسان الغیب
رت خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی -
بحما - طبع عمدہ بہ بہت خوشنود -

شرح دیوان حافظ - باطل معانی مصطلحات
نہ از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی
از نیل طبع -

ان شمس تبریز مشہور کلام از روشنی طبع
فرا زاد محمد بن ملک داد معروف بہ شمس تبریز

همچو از عقاب بد بهیمنی بکشد بر دوشی قوی خوار تا از عقاب آبی آن نو بکشد چرخ بر دوشان
کجی بر دوشان عقاب آبی شدن است و آن باعث هزاران و پایی نال است +

خاتمه الطبع نو کر ز خانه ضراحت شیدا این حسن و دوری

چون از پاس نیروان و سلم بر برگزیده بندگان بهیمنی بیضا نظار عقد و شایان می کشا در شکاهان
صاحب طبع سبب است که هر چه در دوش بر دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد
معانی نورانی ساخت و حقیقت آدمی باید علم حکمت آدمی است و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد
علم بهیمنی بیاید که همه دشمنی مرد است و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد
بر قتل و الاشیاء کما بی لایب گفته ای گوش پرازنه علم باشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد
که علم بیاید و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد
بر دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد
بیتقن آن دانه و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد
اگر چنان بگوید و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد
کات علم کما چنان را علامت آگین میازند فی الواقع شرح کتاب بطلان و کتاب می باشد و کلمه خیزد ملاقات آید و باب و در دوش می کشد
که در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد
چرخ قصاص عرفی اگر چه در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد
از دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد
و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد
شیرین است که در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد
کتاب از دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد
را صدانه نماید و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد
بار دوم در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد
قطعه تیار خ طبع از زبان او شیرین و مقال می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد و در دوش می کشد

ز غلبه این غریب شمش عرفی
سروش غیب گفتا بادل شاد

بشد شمع چو با صبح دانسه
بگو عاقل چه هست این شمع تلور

دیوان رام دین شری رام پور کمرے۔

دیوان ناصر علی - شاعر نامور کا کلام۔

جوہر معظم - بیٹے دیوان مرزا گل کوکرا لی

اہل زبان اور اسکے ساتھ فشی جو اہر سنگہ کا کلام

جو تلامذہ فرار صاحب سے تھے۔

دیوان کشفی - از جلوہ خیال بلند مولوی شاہ

سلامت اللہ صاحب۔

دیوان ہلالی - کلام اہل زبان۔

خیال بخودی - دیوان منشی سیتل سنگھ نیاسی

بجز تخلص۔

دیوان قاسم سکام سرکردہ شعراے نامی نامہ

ملا قاسم دیوانہ۔

دیوان نویدی - فارسی غزلیات مفید

یاد آوری جتدیاں۔

رباعیات محمد خیام - فشی یہ رباعیات

مش دوا دین احمد استادوں کے کلام کے

اسلئے درج کی گئی ہیں۔

انتخاب جدید صنائع شعری میں نامور کلام ہے

از جلوہ زور طبع اسکے کش کما رکھیں ضلع مولوی

قصائد جدید نظام - نواب نظام اللہ

نور دہلی خان۔

قصائد مختصران - مصنفہ مولوی عبداللہ

قصائد پر نوابک - مصنفہ منشی حسن علی صاحب



قصائد عربی - فشی مصنفہ کوہ ناہل الدین

عربی شہزادی۔

قصائد بدیع چاچ - فشی مع فرہنگ مصطفیٰ

ساتی نامہ طور سی - فشی۔

قرآن السعدین - فشی مصنفہ امیر خسرو دہلوی

تذکرہ مسعود

تذکرہ گلشن نیار - شعراے نامی گرامی تھوڑے

کا تذکرہ جو مولفہ نواب محمد مصطفیٰ خان دہلوی

شفیہ تخلص۔

قند پارسی - مجموعہ منتخب بیاض اشعار از

مولوی عبدالغفور خان نسخ۔

خزانہ محارہ - شعراے متقدمین کا تذکرہ جو

مضمون نے بعد سخن عطا حاصل کی ہے دونوں

حضرت مولوی میر غلام علی آزاد بلگرامی۔

جوہر العجایب - تذکرہ زبان شاعرہ کا ہے

مضف اسکا فخری بن بروی مشہور استاد ہے

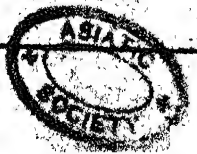
عبدین محاسب شاہ ایران کے یہ تذکرہ تالیف

کر کے مقام سندھ بھٹو اکبر شاہ بادشاہ ہند کا

بعد از نعمان ندیبجا۔

تذکرہ حسین - نوادر تذکرہ سے ہے مولفہ

برسین دوست بنجلی



بحرین نظم بخش زبا انسا گو یار و سا
نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن

مفتاح جبینہ مل افات کلید نواز بر سر عطلیات حضرت مولانا کرامت احمدی

لطائف اللغات

معروف و معروف

وینکات لغات

از تہ وین تا بیت عالم منزل فاضل جمیل القدر مولوی عبد الحفیظ صاحب

در مطبع نامی نشیوان کوٹہ جھانگ انطباع و تقی تان فست

[illegible]

میزان المعرف - علم عربی کی ابتدا کی کتاب ہے
میزان المعرف - سچ سچا پیشی مولوی ابی بخش صاحب
تصنیف نظامی -
شرح سلاطین و فرما سی تصنیف مولوی ابوالجول
علم عربی کا مدرسہ
بیان شرح میزان المعرف - مصنفہ مولوی عبد
صاحب -
عرف میر میر سعید شریف کی تصنیف سے مشہور
کتاب ہے -
نور زیدہ مشہور کتاب ہے -
سکندر البغدی - قواعد عربی بہت اچھا
آثار العلوم عربی - تصنیف امام محمد غزالی ہے
دین مستند و قدیم کتاب جو مطبوعہ مصر ہے
تصنیف اکبری - طبع صورت بہت اچھا ہے اور
کلمۃ کامل - شرح کامل لغت تصنیف اکبری
تصنیف مولوی حامد علی
مراجع الادب - در علم عربی و ادب
کتاب ہے

چون نظم سخنش با ارباب گویا و دسان زو جان

مستطاب کعبه طاعت کلید خرد و یزد طایات زینت و نور مستطاب کرامات انصاف

السلامت

مروف

و نسکات

تتمه و بیغ آیت عالم منزل فاضل میل است و در این ویدای طایف

در مطبع نامی نشیون کشتو حشا ایضا باع و نفعی تان است

بکسر اول و نون بفتح همنوائی از تانی است یعنی تاخیر و آهستگی و هر کس که در وقیل امانت بوزن قنات بهمنی است
 وزن آهسته است حالت سر بکسر و خوشی کسوف و بسوی خود میل نمودن الالات مع قطع و مدح مع آلت
 آلت چیزی که سبب حصول چیزی باشد آلت است مع بفتح همنو و کسر الهمزة و بفتح کسر معنی و بیخ و سالت قطار را
 گویند با بحت بکسر طلال گون اما حست و بکسر خای بهو خوا باینده شتر احوالت بکسر طلال گون دانیدن احوالت
 مع بکسر طلال گون حکومت کون لغت طلال گون طلال گون طلال گون طلال گون طلال گون طلال گون طلال گون طلال گون طلال گون
 بکون بکسر طلال گون طلال گون طلال گون طلال گون طلال گون طلال گون طلال گون طلال گون طلال گون طلال گون
 بکسر طلال گون طلال گون طلال گون طلال گون طلال گون طلال گون طلال گون طلال گون طلال گون طلال گون
 در وی بکسر کردن اخلاص است مع بکسر در سخن خوض کردن و آب ریختن و با منسوبی باز گردیدن استکان است
 مع فروتنی کردن اصحاب است مع بکسر معصاهم رسیدن براه راست و یا قنن خواستار هوا بکسر طلال گون
 مع بکسر معصوم زای بهمنی واداشتن و خواست دادن است مع بفتح اول و قطع میم شد گرد و دین فاما
 و بالای مردم و بهنگام امم جمع است افروختن و افروخته و دگر این در فضل خواها ها انشا الله تعالی
فصل انشا اثاث است بفتح همنو و ثانی نشین لای خانه و مال از اشته و گویند و غیر آن اثاث است
 بکسر همنو و نون زتان و اوجع انشی است و مراد با ثاث که در قرآن آمده است که ان یذوقن من ثمره ثانی و بیخ و سالت
 انشاک است مع بکسر همنو و ثانی فصل انشی است بکسر همنو و ثانی انشی است بکسر همنو و ثانی انشی است
 مع طلب درجه نمودن و در اصل طلب انشی است بکسر همنو و ثانی انشی است بکسر همنو و ثانی انشی است
 لغات است نزدیک گردانیدن خدای تعالی بنده خود را بنحرم و عقوبت خود و طلب گذشتن کردن و سخن
 از زبان بیرون آوردن و اندک اندک نزدیک گردانیدن انشی است بکسر همنو و ثانی انشی است بکسر همنو و ثانی انشی است
 با استغفر چون زده بهمنی کشیدن و کشند و فاند اخشن و اندازند و بکش و باینجا نود و نیز بهمنی قصد و است
 آمده الیوم مع با اصل مفتوح ثانی زده قند و شکر را گویند استخراج مع بکسر طلب بیرون آوردن
 کردن الیوم مع بکسر آوردن و در بیرون چیزی در چیزی و از بیخاست قول حق تعالی قول الیوم
 فی النهار و قول الیوم فی اللیل از و ان مع بکسر حفت کردن با یکدیگر حفت شدن انشی است بکسر همنو و ثانی انشی است
 بخشن با بکسر مع بفتح مع و برن بالضم کو شکست نبرد و او در هم منقلب حکما فلک البروج را بزنند
 قسم کرده اند و هر قسم را بهر نام نهاده چنانچه در علم نیست همین است انشی است بکسر اول معنی هیچ باشد هیچ
 مع بکسر مفتوح ثانی نه معنی دارد اول قند و مرتبه باشد و از چندی صاحب قند و خداوند مرتبه از چندی
 چندی بهر صاحب خداوند آمده و دوم بهمنی کند نیست معلوم بهمنی کرد که انشی است بکسر اول معنی هیچ باشد

فصل انشا

مستخرج

فصل اول در بیان معنی کلمات

از دو وجه است اعتبار اوست با سقا جمع اعتبارات امر و دو غلام میوه ایست معرود و کثر امر و دو امر و
 نیز خوانند و بنایانی نیز شهر راست **فصل المذلل** ساقه در معنی بفتح الف و سکون خاگر فتن و بدو اگر کسی را
فصل المراسیه راجع بکس اول و بای محاسبه و نامی شلش بگزیدن و افزودن و پیش داشتن و بمعنی
 مطا و اول و عطا دیگری بر خط خود اختیار کردن انبیا به صف با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معنی بر و ملو
 آمده دوم فروختن و در افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد سوم ضرس خاشاک مسکین آدم و سبایر
 حیوانات و امثال آنرا گویند که در پیغولها تو و پس از ندو مزار علان آنرا در زمین زراعت بریزند تا نفی قوت
 گیرد و چهارم بر که را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند و بتاری مع بر یک سر است و نیز که می گویند شتر نیز
 درم آنرا و اشعار راجع بکس بخون آلوده کردن کوهان شتر که بزم فرستند برای قربان و آگاه کردن دشمنان
 و بیم دادن و اخف کردن و جامه اندرونی پوشانیدن و باموی کشتن معنوی و سو بگردن و بامو کردن معنوی
 آخر راجع باغای مضبوط و معنی دارد و اول جای معلق خوردن اسپانرا خوانند و آن معر و خست و دوم
 استخوانی را گویند که در زیر کمر بدن و بالای سینه باشد و آنرا آخر که نیز نامند و بتاری ترقه نیز خوانند و آنجا
 ست بایستی موقوف و خای مضبوط و دو اوسعه و سه معنی دارد اول نصیب باشد و دوم مقبره را گویند و سوم
 از کتار استخر تالاب در دو خانه بای را گویند که مردمان معانولان از آنجا آب خورند و بتاری آنرا عطن
 و منیل و مورد خوانند و در ف بزال معر و خست و نام شهر رمضان و ایام جشن رمضان که آن مدت
 ماندن قناب است در بر مع قوس و آنرا آذله نیز گویند و بتاری معر نام پدر ابراهیم علیه السلام است و معر
 سم امر بخش خواستن ابراهیم راجع معر بنیکو کاران است و معر بنیکو قناب که بجای معر بگزیده و خواستش
 دل کاری کردن است و شهرت دادن و شهرت یافتن و آنجا راجع بتاری معر بنیکو قناب که بجای معر بگزیده و خواستش
 کردن افکار معر معر بنیکو قناب که بجای معر بگزیده و خواستش کردن افکار معر معر بنیکو قناب که بجای معر بگزیده و خواستش
 اندر خور معر معر بنیکو قناب که بجای معر بگزیده و خواستش اندر خور معر معر بنیکو قناب که بجای معر بگزیده و خواستش
 پس رفتن و بگزیدن و دولت و از پس در آملان و پشت اسب ریش کردن که اگر راجع بکس دیگری
 دارد بوزن فعل باز که در تاقی راجع نمازیدن اعتدال راجع مذر خوانستن و بکارت بزن چندان معنی
 بکس است و نام عشق آمده آخر تر و هفت معنی دارد اول معنی شماره است دوم علم را گویند و آنرا
 و فرشت میگویند و سوم طالع را نیز گویند چهارم در فرنگ هندوستان معنی خالی می آید پنجم در فرنگی معنی نامزد
 از من نازل و معر قوم ساخته ششم فرشته است که در عالم این گویان میگردد و هفتم معنی که بچین و او بکس
 به باب میرسد و هفتم در معنی خالی که در معر می نویسد و آخر معر معر بنیکو قناب که بجای معر بگزیده و خواستش

و هر گاه کسی کردن باقتدار بر کس نه توانا شدن و قادر شدن بر چیزی و در یک چیزی ساختن و غلطی را
 به شکلی شدن و شکلیابی یا غفلت را بر یک آرزویدن آوارگی یعنی آوار است که در فصل باغ و مردم و کوه
 آغاز سر لغت و در نیت یعنی دار و اول یعنی نه چیدن باشد و آنرا فرغار و فرغز گویند و هم یعنی آهنگش
 و سرشتن بود و سوم بر انگیزش و تحریک کردن و آنرا بر ملا نیدن بستر گویند و بتازی اگر خوانند و یعنی
 سرشت و طبیعت نیز آمده و در لغت یکی یعنی زمین که در آب و نه رفته باشد و یک سرشته بود و در لغات
 یعنی چیزی به هر چه بسته و نه گرفته از آب یا از خون نوشته و یک سرشته در عربی از غیرت مأخوذ است و او فرس
 یعنی یکدوم بود و نیز خوش و ناخوش و شک از فرس شک نیز در ضمیر است که سیارگی کردن و سیاره
 گردانیدن و سیارگی و مابقی اشهر است یعنی و کشتن بهر شادان و در بعضی و او غنق است از اشتر
 لغت کتب سخت شاری نمودن و در خوش شدن از سر لغت سرخ و نه مرگ سوخت و مرگ بهر چهار
 قسم است و هر که از گی در چنانچه بعد از قیامت معلوم شده آن نیست که در انبیا کالیسیا و هوبلیا یعنی سرخ و سیاه
 دزد و مفید موت یعنی موت احمد و آن شدت و فایست قتل بود پس موت و فرجنا و نمون غرق گشته و سرخ شده
 باشد و موت سیاه که در آتش سوخته باشد و موت زرد که اکثر بیماری پیدا شده باشد و موت سپید که
 در آب غرق شده باشد اما در باب تحقیق نوع و نیز قرار داده اند چنانچه ماقم بن عنوان الا هم قدس سره و گفت
 هر که درین طریق دمی آید باید که چهار موت بر خود قرار دهد موت ابيض و آن که رنگی است و موت اسود و آن
 صبر کردن است بر ایذا می مردم و موت احمد و آن همان نفس است و موت اخضر و آن بارها و فتن است
 بر پیشش استفسار بر کس بر سیدن و خواهش نفس بر کردن او را بر یک نفر و از اشتر سیل و باران
 و پیوسته گزیندن عطا اسما را بر لغت سحر و یکسر در لغت اول مفتوح می جمال الدین حسین انجود
 فرهنگ خود بدال مصلح نموده و یعنی افسانه نوشته و این بیت مولوی با استفاده آورده و بیت یک
 کج آید و افشاری خواب میگیرد تر اندازش و سیاق و سباق و استان نقاضای این نمیکند و آنچه صحیح رسیده
 یکسر دل و دال و موت یعنی بر سیدن احتضار بر یک و مار مهمل و فساد و جوهر کردن افشار
 یکسر زاب و فعال پرانگه شدن و آشکارا کردن و از خواب بیدار کردن از خضر بر لغت اهل مسیری
 سبز و آب و آشته سیاه و سبز رنگ آب صافی است و معنی رنگش با طشت ای زخم دشت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم آنرا رنگه ای که بر آرد و در سبزه بگنجد و بسیار عیب شدن و فصل از انبیا
 با دل و شبانی زده یعنی شرمیک باشد اندک با اول مفتوح و شبانی زده یعنی و صیت و صحبت است
 احمق زده و یک چیدن است از کس بهر سبز کردن و خوشین را نگاه داشتن

اصول لغات

استیانت که بر یکدیگر کردن آفرینش و چهارمین دانه اول طهارت خانه را گنبد و دم و کور را نامند
 سوزنی باشد که در چشم منس کردن بدان آب بر سر و بدن برین چهارم گردد الی بود که بجهت رفیقین
 آبهای منحل کند و باشد و آن را پارکین نیز خوانند آنرا سفید و صحران باشد و در افعال مذمومه و امور دنیا
 از زدن باول مفتوح ثانی زده و منی دارد و اول قیمت باشد و دم و نه مرتبه بود و آنجا از پنج اول و سکون
 نون باجم نام دلاتی است از ترکستان که پادشاه و ساکنان آنجا همه خوانند احوال و شمع و بخت و نام شهر است از
 ولایت ترکستان گویند که هوای بدی دارد و هر که کسالت و آنجا مقام گنبد البته در فصل بود و فصل بدیاید
 و قریب آنجا هر کس را بگز و جان نه از پنج بخت اول و کسرهای بود بایا و تحانه بک کردن و مدد و خوش
 کردن و یک و خوش اظهار بکسر اول و معین همدان و از چند ساختن فصل السیدین - اساس
 بقصر نزهت و معین همدان و اصل بنا اساسش بوزن مساجد و اساس بختین و جامع است و استخوان
 سه منی دارد و اول در بخت و صفت بود و دم و سوز و لاغ باشد و آنرا نفوس نیز گویند و سوز و دم و سوزی
 باشد و او صحران و عربی نام شهر و قیاس و الحاس که هر بیت مشهور که جز بارزیه نشکند و بعضی بخت
 آباد و منس از نواد و معنی آنگیز نیز آمده است و آرام دهند و همد و معاصب است و عیوب با و خوانند
 ناسید القاس و کسر پوشیده شدن و اشتیاق شدن و آینه شدن العکاس و کسر اول و نون و
 معین همدان و گون شدن انس و بخت اول و سکون آرام یافتن بخیری و کسر همدان انسان طلاس
 بخت مع و تقنین نام صحران رسول الله صلی الله علیه و آله که بسعادات خدمت آن سیر و عیوب نام مخصوص بود
 و فصل بخت و سکون سیم دیر و زمراد حضرت مولوی ازین صحران که شمس جان باقیست کور و انس
 نیست: آنست که مرآت از وال و فنا نیست که لازم معنی ماضی است و کس بخت و بخت و نام و معنی
 که از قیران بود و رضی الله عنه و نیز نام پادشاهی که مدوح سلمان ساجی بود و در آنجا نیز کورینا بلبل است -
 و کسر نیز و نامی از رحمت خدا تعالی با اسم جمع النفس و جمع نفس سکون فاشنوع و کالبد آدمی جز
 آن انجاس و بخت و کس استیانت و کسر و نامی فو قانید و بای تحانه و نون طلبان و آرا که بر آن
 و کور شدن بخیری اوس و بخت مطا و ادن و حوض و ادن از حیزی و کور و قیاس نیست از این
 کس و بخت اول و سکون ثانی و بای مفتوح و معین همدان فصل تفصیل معنی زمر که با ایناس و
 کور و کشتن و دانستن و شفق و بدن و الفت و آرام دادن و شاد کردن اقتباس و کسر و کسر
 کردن و دانه و میل کس و در دل گذاشتن و محبت گردانیدن و چنان کردن انجاس و بخت
 بختین هم و در کس و بختین بود و مرسل علی بن ابی طالب و اول تاج و چنین است و نام و کور

فصل السیدین

مجلس شریف او در درباری مصر بود و در محرابی بنفشه و او پسر بیانی بود و او را عرب پسر می‌نامید و در شریف است
خوابش بود و از پسر عطار دست چون معرفت سیر کوکب و مهارت طالع حکام و خواص ملاقات
نجوم و ابداع خط و قلم و اصطلاح قوم از مضافات آنحضرت بود و همواره بتدریس سرائف و دراست
مصحف آباد و اهلاد و حکایت‌های دیگر بسیرت انبیای قدس و متاخره مبارک است و بتدریس مذهب کثرت
و اول کسی که مصحف خلیفه‌ای بنظم برآمد و بود و اسلحه برای حرب و ترتیب کرد و دست جمعی داد و در
خلق آنها گویند ادریس علیه السلام فرمود که من بی سال باز حل گردد سموات بر آدم و در حقایق و دقائق
حکام الهی خبر دگر گشته بر اسرار رمل و کلمات و آفت و مطلع شدم و در تواریخ آمده که ادریس علیه السلام
هست خود را از اناج و پیغامبران خبر داد که بعد از و سموت خواهند شد و از واقع طوفان خبر داد از برای
حیانت نفور در کستان از تاراج و امواج طوفان و یکی از عظمای ارکان دولت بفرمود تا بگفتند از برای
در عربستان که در آنجا در مصلحت فرمود تا می‌باید مسکون را طواف کرد و باز به امر رجعت نمود بعد از آن حضرت
برقی طوفان جات بل جلال بقضای و رفعا و کلمات علیا لغت منزلت و علو و جیش که امت فرمود و بجا
آمد و جنت فلدش فلدش که در اندوه و سبب رفعت او را بایات بنظر آمده ایمان مقتدر را کفانی کن بود
بنابر این مترک افتاد و الله اعلم **فصل الشیخین** در تعاش - مع کسری و رای مع دو تالی متعلق از
باب فمقال سر لری زیدان و لر زیدان نی اختیار او با شرف بفتح مرد و فرمایه و ناگس مراد از شهر
آینچه و در استعمال مرد دیوانه و قلندر و گشته و بر ایشان و او جاش مشد اسکایش - و من صدر
اسکایش که بادل کسور سه معنی دارد اول شنی و خصوصت باشد دوم اندیشه بود سوم حسنی را
گویند و بدستال معنی بدگو و بداندیش آمده اغوش - بن باغین مضوم و او مجهول و دشمنی دارد
اول بر باشد و دوم بنده را گویند افتش - مع بکسر فتن و شافتن که به معنی اغتشاش کردن نیز
آمده افتش - مع تقدیم نون - بیای فغانیه بای و حده از افتعال در دیدن گفتن مرده و هر چه کردن
الکدش - و بفتح اول و بکسر اول نیز بنظر آمده و کسبه سوم سه معنی دارد اول استزاج و اتصال و هم‌ترا
گویند بیکدیگر دوم سببی گویند که بیدار از جنسی باشد و مادر او از جنسی دیگر باشد و آنرا استازی جنس گویند
سوم محبوب و مطلوب باشد این لغت ترکی است افتش - مع بکسر تقدیم نون بر تابا معین محبوب و فاضل
و نیکو شدن مع کسی و درست خاصه افتش - و بفتح شدن انگش - مع بر وزن الحمد نصیف شد و جشم
افتش - مع بادل و فانی مضوم و دشمنی دارد اول آبی باشد نامه انگشتان و آنرا استازی ساده خوانند و
شبه است و ولایت شهر و آن و اهل مطروح و فانی زود و ربی و دشمنی دارد اول دیت بر امت باشد و دوم

در تعاش

ای مجرده و پیر و اتساع مع بکسر التشدید فراخ شدن استساع مع بکسر و بنای فوقانی بازداشتن
 انقطاع مع بکسر عمل بریدن از قطع مع بکسر بندی گرفتن کوکب و غیره آن اقصر مع بکسر اصل
 است از قریع یعنی همی شدن سرفریع یعنی دو قریع و قریعان جمع او صانع مع بکسر نیزه و سکون صا و جلیق
 و کسر بای موحده و بفتح نیزه و کسر باو فهم همینه و قشع با انگشت اصابع جمع نشان و انزیک اصبع
 گویند اقطاع مع اطراف بفتح و جوانب ابداع مع بکسر نوا آوردن و شعر نو گفتن و کن شدن کربا
 در رفتار اصطلح مع بفتح همها و همها که موی پیشانی ندارد یعنی کل مجاری که در انقطاع مع بکسر سود
 بر داشتند اجتماع مع بکسر فراهم آوردن و گرد آمدن و بیلافت رسیدن و ناش کل چهاردهم رمل
 اجتماع اجتماع مع بکسر گرسنه شدن و گیاه آب جستن و نزد یک کسی رفتن برای طلب نیکی طلوع
 مع بکسر دیده در گرد آمدن و دیده در شدن و واقف شدن اطلع مع بفتح دست بریده فصل الغیلین
 اتساع مع بکسر و بای تحتانی پاری یعنی آینه الب لفتح و اول بای پاری موقوف و الف و لام متعین
 و لیر و بزرگ چه الب یعنی ولی و الف بزرگ و الب لفظ مرکب است و در مرکبات اظهار انراب آخر اول کلام
 از مع طلوع منتظر کسور و بای معروف نفرته گماز قول یا فعل کسی در دل نشیند استغفار مع بکسر از
 باب استغمال تمام توانائی خود را ابدل کردن و کاری و تهی کردن معده را از افزونی طعام اللیغ
 بضم سب و در موی الفضل بنظر در آمده آنکه برای او اسب و نوشته میباید و از نایبانی که نامزد شده باشد
 بزدی برسد و او را اسکا در نیز گویند و الاق نیز درست است فصل الفاظ سیلاب مع بکسر نیزه
 و بای نیزه و نای فوقانی ساز و آرا آمدن با هم جمع شدن اختلاف مع بکسر نیزه و نایبانی که نامزد شده باشد
 کسی آمد و شد نمودن و هم در حق شکاف مع بکسر شکرا اعتراف مع بکسر اقرار کردن و نایبانی که نامزد شده باشد
 نیز اعتراف مع بکسر شکرا اعتراف مع بکسر اقرار کردن و نایبانی که نامزد شده باشد
 اطلاق بکسر نایب نیست کردن اشکاف مع بکسر شکرا اعتراف مع بکسر اقرار کردن و نایبانی که نامزد شده باشد
 پیشه جان و گردن شکان و آن جمع ساف است و اسلام بکسر مع و نیزی به بیع سلم دادن ارتشاف مع بکسر
 و رای مهله و نای فوقانی نشینی به بکسر انزالاف مع بکسر رای مهله و نایبانی که نامزد شده باشد
 و واجب شدن اصحف مع بکسر نیزه و نایبانی که نامزد شده باشد و او یکی از علما و خطا بنی است ایل بود اول به خطا
 داشت و بعضی گویند بنیام نام پادشاه و بنیامین که اصناف مع بکسر انواع مختلف بکسر صرافیت مع
 بفتح و کسر حراف بکسر صرافیت شدن اسراف مع بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر
 و از بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر

فصل الغیلین

فصل الفاظ سیلاب

کشید و بود و آنچه بکشد بر بخت کشید باشد مشتمل بر طریقه و آفریده خانه را نامند اطلاق مع بفتح جمع ملک بکسر اول
و سکون ثانی و ملک لغتین که بمعنی خزش است و حضرت سلوی چندین جادو شمری یا پهنی آورد و اندوخت و در
کدام در قصه تعظیم سلیمان علیه السلام در دل بقیس مغربانید بیت خاک آدم چون که شد جلال حق و پیش
جانش سر خند اطلاق حق و در دفتر سوم در قصه ناره و ت و مار و ت میگویند بیت تا چه سنهیم بود اطلاق
در جلالت و در جای پاک رافه و در دفتر چهارم اخیر قصه عمارت کردن سلیمان علیه السلام بیت در
ازین دیوان پریان بکشدند و جملہ اطلاق و دیگر بکشدند و غرض از تخریر سبک است متعدد لغات این معنی است
که اطلاق جمع ملک بفتحین مدد امساک مع بکسر یا زائد اند و نگه داشتن و چنگ و زدن آتشک
بدره و باز آمدن مفتوح چون زود و کاف جمعی چنین میگویند بود که بر روی و اندام افتد و بفتح نیز آمده و نیز بمعنی میوه
در تخریر است برای فارسی بوزن و رنگ نام والی مادران که سرش کشتن شکست بکسر اول بفتح
شین در زبان ترکی بمعنی خواست و بفتح و سکون شین آج چشم اصطلاح مع بکسر سیم و کوفتن و زدن
و در فرار کردن اطلاق مع بکسر نیست و طلاق کردن اسپیک مع بفتح نیز و سکون پای تخت نیه و فتح پای و
قاصد و غلام افک مع بکسر نیز و پای مفتوح و در و غمگین و بفتح کوبیدن او و رنگ است نای و وقت
اشترک مع بفتح جمع شریکی ای بنا ز شل شریف و اشتران و بکسر نیز یک معنی فصل الملام
اکل مع بفتح نیز و سکون کاف خوردن و باد و کسر کان خورنده اتصال مع در لغت پیوستن و رسیدن
در اصطلاح صوفیه ملاحظه صحن خود را در حالت بودن او متصل و جود الهی با قطع نظر از صحنه بود و الهی پس
می بیند صحن بنده و اسقاط اصناف و در جسد بسوی الهی پس می بیند اتصال مدد و الهی و نفس
جان علی اندام بسوی خود باقی با بندگان کل مع بفتحین میوه و نخل و بر جا و را خورند و سوره اولی
اکلاد اتم اقالل مع بکسر نیک کردن و در ویش شدن و برداشتن و نیز بفتح جمع و طلال یعنی نه است
که بمعنی سر کوه است و سر مردم و بر نیز چیزی اهل مع بفتحین ابله داشتن آمل بد جمع اشکال مع بفتح
جمع شکل و بکسر شکل گردانیدن و پوشیدن اشغال مع بکسر شغول بودن و پیوستن بودن و کای و شغول
ساختن بفتح جمع تغل ای تهاج مع بکسر ناری کردن و گردانیدن با بایل مع جمع بایل کمره فان که اصحاب
فیض را اطلاق ساخته نیز بمعنی کمره کمال و بفتحین لام شد و بمعنی بزرگتر و بفتحین و تعظیم لام بمعنی محبت و ک
و بکسر میوه بوزن ماحل آن همان استلال مع دلیل خواستن اشغال مع بفتح نانه اطلاق و بکسر اول
و سکون ثانی قصه او داستان مع مثل بفتحین اشغال مع شانه کردن کشته را و نه صحن که در این
کسر مع بفتحین صحن ماحل صحن شانه و نیز صحن ماحل او و مال بفتح اول جمع و صلت بکسر اول

بصر باشد جمیع وی میون باید اساطیر جمیع سطر است که ستون خانه باشد و نیز اساطیر
را گویند اما همین سطر محفوظ را خوانند اعتقادات را که کس نیست و دادن و نیت نهاده و بیان
کردن یکی خویش بر کسی ایمان است جمیع معنی میگویند و دست راست و کتف چپ او را
سر جمع و طعن اندر و طعن است با اولی و طعن معنی جمع کردن و فرا هم آوردن بود و آنرا طعن و طعن
و انقیاد میگویند فصل آلهام است نیز و با اول و ثانی که صورت معنی دارد و اول جنگ و طعن
بود و دوم بجای و سر کشی باشد ششم و کین است و آنرا استیلا و کینه نیز خوانند و آلهام
هفت معنی دارد و اول معنی که درنا بود و ششم باشد و دوم بر آگین و دهم بر آگین و چهارم
نیز بر آگین خوانند چهارم بر آگین خوانند پنجم معنی استمعه است معنی تعلیم بود و آنرا از نیز خوانند هفتم
رینا آهین را گویند که در سوان کردن فعل جفت است و بخند و نیز بهین معنی آمده که معنی را بهین را در
نگارهای چشم نهاده باشد که چشمین جمع او و در او معنی و اظهار معنی باشد که نه چنان را گویند
اگرچنین معنی بود و در میان هر یک یک است و میان هر یک یک است و میان هر یک یک است و میان هر یک یک است
و آنرا و قیام بخند الف نیز خوانند که در باب و اول نوشته خواهد شد اسمی که بعد از و کسیرین زن و طعن
که نهانی موسی علیه السلام بیان آورده بود حق تعالی آن معصوم را از شر فرعون علیه السلام محفوظ داشت
چنانکه هر دفعه که خواستی که بادی جمع شود حق تعالی وی را بصورت آسمیه بر فرعون فرستادی و تلویای
جمع نمادی و جمعی گویند و همین بود هرگز بروی قدرت نیافت و در کتب عقائد مذکور شده که چهار کس از
زنان پیغمبر بودند و هر دو هم نام خود را فرعون آسمیه و مادر موسی یعنی سیده یو خاند و مادر موسی بر یک نام
بر داشت که در کتب مذکور شده و در روایاتی نبیه آمده شده مراد ازین لفظ اسمی تلویست سیده
مرتفع القدر خداوند تعالی و گویند که شصت و هفت هزار ساله زاده حضرت موسی علیه السلام بوده است که
سین هجده است که مذکور شده است که هر دو باطل یکسور بوزن است و بر مبنی و بوزن
و طعن انداختن است و را گویند و آنرا اسکندر و کینه نیز خوانند آنچه سیف و طعن و جیم فارسی معنی که در گشت
نصب کنند و معنی مهر زور و نظره آمده و آنرا آنچه یی کاف خای جو نیز گویند اسکندر و با او در معنی
کاسه می را گویند که بخند الف نیز آمده و در باب سید مرتضی میشود انظار که معنی طعن است و اول نام
بش اسکندر و عمارت های عجیب است و در معنی معنوی در باب انظار که معنی طعن شده و در او است که در طلب
در دانه است بیاب انظار که از آنجهت او را طلب انظار خوانند او را معنی طعن است و او را معنی طعن
معنی خوانند و در معنی معنوی معنی طعن خوانند و نیز آه کسی را گویند که در بیان حاجت نباشد

طرائف الحقائق

بر چو کند بدل کند ابرو به چرخ هم لشکر اصحاب فیصل که در قبل بنی شاهی دلالی نموده برای تخریب خانه کعبه
 فیصل سپید را که جمعی غلام داشت با چهار هزار فیصل و ششصد هزار مرد هم همراه آورده بود و قدرت داشت
 بسیار که شدند و آن همه در سوخته الم تزیینت مینمودند اما راجع به تخریب کعبه و پیشتر شده فرمایند بعدی
 اسم آنها و جمع جای بودن در و وزغ و اصل آن افراسیاب جمع قاتل بصره و دخت بنامه الهی
 بمنس که باشد افکنده و فکند و انداخته من و کتابت از سر کین نیز داشته شد تا تحت من
 بد بر کشیده آنگاه در غنای پادشاهان به مقتضای استیلا به کعبه باز شد و فیصل جمع
 شش است آنگونه من و آنگونه و باقیه شریفی است کثیف الراجحه بتاریخ ملتبت گویند آب میا
 غنای طوفان و نام رودی در سواد که بنام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آن رود خشک
 گشت اند و خسته من کرد و در و سپید که در و حاصل شود فصل الیاء اچمی است بفتح اول و در جمعی
 برادر کلان را گویند آب در جمعی من بایستی موقوف در اصطلاح بمعنی دولت و بخت و اقبال و فرمایند
 آمده آشفتنکی من بمعنی پریشانست او به طالع فی من قسمی است اند و به منسوب ابوالکاف که نامش است
 از بر غریب چنانکه او به من منسوب است به جرمی به کعبه و ظن و روان آبی به فتح بنو دای
 مومنه مکه و بمعنی سرکش اعلی من بکر مال امل است که در فصل الف مشروح شد اسماعیلی به توانی
 و نیز طالع است منسوب به منی که مدعی بود و است صاحب مذہب ترسانان که نه سب پی پرستید
 ابالی به پاک میدارم از سبالات بمعنی پاک داشتن اتالی فی بفتح بید انش و نا که و کار آبی به بدست
 معنی دارد اول رنگی باشد حرف دوم نام میوه است که آنرا می خوانند سوم نام نوعی از انگور باشد
 افعی به مابزرگ چنانکه بر هر که نظرش افتد آنگس میرود چون چشم آن بزرگ مرد افتد کور شود
 اجمعی به آنکه بر قمار قادر نباشد و سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگر چه از عرب باشد و غیره ابالی
 تافریست خوانا خواند منسوب بام دارد و او را می از آن که کثرت نیافت و نا خواند باب الیاء فصل الیاء
 به معنی صلح و فتح نام ولی است که بوسواس شیطان کافر شده بود و مقصود در منطق الطیر و فیہ شرح
 مذکور است به من لغت بای فارسی مفتوح بمعنی فراخ آمده بکلمه بفرماید و در شرح انصاری است بدو
 مصدر بمعنی گریستن و کسی را بگریستن فله که دنی و نیز مراد از مذکور و او را هک و از مقصود او بدرون
 آمدن و خشک و قلیق آواز بلند کردن و یا سخن آب چشم و قهر آواز بلند کردن بسلطان طینوا به بفتح
 آواز بلند و استلا و بلا بنام بفتح اول و قشیده تون و در از را گویند که بتازی سمار و قشیده و نیز
 به معنی رشته را و از که بتاریخ مسطر خوانند بوسیدنا به نام پدر بوطی که در زیر فرماند و له پادشاهی بود

تاریخ شاهی ایران

تاریخ شاهی ایران

مطالعات با اول مفتوح و غیره و نسبت پای بود و آنرا بتاریخ نوشت تا سید بنیاد با اول مفتوح و معنی
 دارد و اول جوانی اگر کتب دوم جدا باشد و آنرا بر یک و بنیاد نیز خوانند با اول الحاح با بود و نیز نام شاعر
 فصیح که در عرب بوده و کسبت بهمنی که در حق ضرب المثل بوده گویند و از ترس که شدن خود نشانی
 در کلام داشته بود و روزی شخصی تعاقب خواب آن نشان از کوشش کشیده در گلی خود انداخت چون بیدار
 شد فریاد برآورد که من گم شده ام بعد از آن ضرب المثل شد احمق و العینق و آنرا جنق و نیز از پاکیزت
 آن است بهمان بخت زبانی و خوبی و روشنی لازم نیست و استوری که میگویند خود انداخت که گفته
 باشد با اول اسما در راه کشتن با و پیمان بنیاد و بی اصلی و میوه و هر چه پذیرد بیانی بی
 قبول کننده و دان شود و شش و نه سخن فریاد را بالا و چهار معنی دارد اول هیچ نیست باشد و دوم معنی صاف
 کنند و آمده و یکین این معنی بدین ترکیبی شود چون می بالا و خون بالا سوم آنچه را گویند چهارم و کتابند معنی
 فریاد آمده بطبیعی نام غلامی در کعبه و نیز در و فراخ کند و سنگ نیز با بود و نیز یکبار در میان و بهنلس
 و قلندر و او را به و تاشیده را گویند و بر و ارف شش معنی دارد اول معنی طاق و دوم باشد و سوم معنی دهن
 بود سوم سه و دیگر که ده چهارم معنی نوحه و التفات و سیل و غربت بود و پنجم معنی ترس ناک آمده ششم فراموش
 را گویند **فصل الباء** با اول الهی مع آنچه شگفت آورد و این کیفیت باز که نیست با و چهارم اسب که کسبیت
 امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه ابو تراب بهمن و نیز آمده در اصطلاح اهل فارس بدین را گویند با اول الهی
 مع یکی از پسران عبد المطلب که جد رسول الله صلی الله علیه و سلم باشد نام او عبد العزی بود و آن سرور صلی الله
 علیه و سلم میشد با وسط کثرت و عداوت و دشمنی او با حضرت بر و تحریر این آیه شده با اول الهی شش که در معنی با اول الهی
 صاحبان شش با اول الهی مع خداوند گریز **فصل الصاد** بر ششست مع معنی سواری کردن
 و سوار شده آمده جرات مع سیر و ن رفتن از چیزی و دور شدن و جدا شدن و یکی مع نوبت مع معنی
 اذان و صلوات و حقوق و نیز مع نوبت که بر در ملک و سلاطین نهند با دست با اول و ثانی که سید و جیب
 گویند و آنرا تا زبان شش خوانند ششست مع بیای فارسی و لام که میگوید و بعضی با و لام سر و مفتوح و قیل
 با ای تازی نیز نامند و معنی شست خوشه است دارد و بیایات مع جمع معنی اول که نام محبت و روشن و آشکارا
 بیایات مع بیعت شایان و شش چون و آنچه شب گذاشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن و شب باشد
 و طالت مع بیکار بودن و دلیر بودن با و سر و دست مع بیای که بر و غرور این را با و سبب نیز گویند
 سیرت مع با اول معضم و بیانی زد و معنی که شود آمده است مع قطع قطع معنی بدین معنی ششست و ششست
 با و شش مع سلمانی است و در لدا از هفت هفت معن معن چنانچه می آید با اول آن را بدین معنی بخدا تعالی

فصل الباء
فصل الصاد

جبل جلال و جلال و کتایبهای ستره و غیره از آن روز قیامت و قضا و قدر و بعثت یعنی زنده کردن بعد از مرگ و غیره
 بعضا صحت ع باطل کند بست کسی تمییزت فرستند بلا غت ع در لغت صحیح و در اصطلاح بعضا
 مطابقت بودن کلام است مرتفعی ای حال را با نصاب کلام هر قسمت ع با اول مفتوح مثانی نه و غیره
 معنی مفتوح بسید زود و معنی دارد اول گویایی باشد سبز را سنا سنا و اول آتش سنا سنا و غیره و گویا که
 بخلاف سنا سنا که آنرا بکارند و آخر را هم و بنزد نیز خوانند و بیشتر در میان ندامت کنند و دیگر قیوت
 و کند با ی جوی آب بر دید و دم جوی آب باشد که بنزد گران را در منبع بجانب ندامت خود بر بخت سح
 بفتح و معای هم که محض درین شراب بی آسختن و گفای مهر دولت و طالع باشد نیست ع لغت کمال نصاب
 و آفرینش چیزی بیت ع خانه و میل و مرد و عراج از شعر که هم بنزد و باقی تفصیل این را لغت ایات
 در بدل لغت در فصل الن و مرقوم است که بیت ع یعنی جوا خود و معنی که بعد دادن ایشان نشود
 پوت ع با اول مضموم و او و مرد و بگر را گویند و لهذا آفرید که از بگر سازند طریقه پوتی خوانند لیکن در اکثر شها
 پوت مترادف پوت ساخته یعنی پوت که معنی آن قسام خورد و نهاده انواع طعام و طبعیت بوده باشد مضموم و نهاده
فصل الثانی بعثت ع بر انگیزتن در فرستادن و مرده را زنده کردن و بیدار کردن و نیز تمام ش امری
 از نیمه بعثت ع جمیع باعث اسم فاعل با حشر ع عبارت از متکلمین است ع اندوه که بران نمیزد توان
 کردن و بر انگیزنده و آشکارا کردن را البت الحزن باشد بعثت ع یعنی باز بستن و گاویدن و کسی را
 بسوزن آوردن مصدر از باب نفع **فصل الحکم** بیج ع یعنی ساختن و آماده شدن و قصد باشد
 بیج ع زیاده و زیاد از بیعت که زیاده و مانع و انگیزش است بیج ع یعنی که شک و یکی باز دو اندوه
 بخش فلک بیج سپیده صفت سفید و سیاه و سخت سیاه **فصل الحما** بزنج ع یعنی چیزی میان
 و غیره چنانکه باشد خواه میان واجب مکن و خواه دنیا و آخرت و آن از وقت موت است تا وقت نشو و افروز
 قرآن آمده است که بیج ع یعنی هر چه از غیر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت و جسم مظلوم میان و بی
 معطلات مجرد و باطلی معنوی و روح اعظم را گویند و نیز غلبت میان و نفع و بهشت و بر نفع البرزخ
 که بر نفع جامع نیز سستی شود و مرتبه و حد نیست که تعیین اول عبارت آنست و بنور محمدی و حقیقت محمدی
 نیز مضمومی شود ع معنی با اول مفتوح مثانی زود و چهار معنی دارد اول پایه از جمع باشد و دوم برق را گویند
 سوم نهری است باشد که آب بامان در آن جمیع شود که آنرا مال آب و بر نهر نیز خوانند چهارم ششم را گویند بطبع ع
 که بشویند و بر نهر و طبع الهندی هندو اند که بر نهر باشد و بتا نیش و بوف نامند یا سنج ع جواب نهر ع یعنی اول
 و غای شده و نیز غنای است که وقت فرج در زمان چیزی گفته میشود و نیز در یک مبالغه گویند و یک **فصل الحما**

فصل الحما

فصل الحما

که عبارت از هر دو جزئی باشد مانند آنکه در کمال راجعاً بر او اعتبار کرده اند و اصل آنکه از اجزای مختلفه است
مرکب نباشد حقیقه دوم آنکه مرکب نباشد حاشا سوم آنکه بر هر جزء او اسم کل اطلاق کنند حقیقه چهارم
آنست که اطلاق کنند حاشا بقضای اعتبار آن ملک عناصر در تعریف بسیط داخل باشد و اعضا
بسیط حیوانی خارج چه اعضای بسیط حیوانی از اجزای مختلفه الطباع مرکب است حقیقه اما اعتبار ثانی
بر هر مثال است چنانچه اعضای بسیط حیوانی متشاز از اجزای مختلفه الطباع مرکب نیست و او اعتبار سوم
تلك خارج است و آن دو داخل چه بر هر جزء و اطلاق تلك اسم کل نمیتوان کرد بلكل عناصر و اقسام
بسیط حیوانی و اعتبار چهارم انشائیهست همدا کلام بساطت را بر وحدت حقیقی اطلاق کنند چه نگه
واجب اولت جنبه بگویند و چون معنی بسیط روشن شد حاجت بمیان مرکب نیست بساطت سر
بسیط عرصه شرط نخب و شاد در آن یعنی جامعانه و پیر و که بر در بند و چیزی گسترده و بیغیر از بسیط
مع بیغیر اول و سکن سیم همدا فراخی و نیز آنچه گسترده شود بر زیر مثل حصیه و دهر و بعضی گستره
دفرای کردن و قبول کردن و بکسر اول شتر ملوک و کچیر و اگر دهنده باشد و بجا و بار گیه و نیز در بست کشود
یعنی غیر مقید و در اجده طلل صوفیه و از زیست که اقتضا میکند انشاء قبولیت و در حوض و لطف و انس
برای صاحب آن من همدانند و این احوال طلب است و هر مقامی و دلائق با تمام بسطی و قبضی است
فصل العین بدیع مع عربت گفت و نوباد و یکی از تاهیای خدای عز وجل بقاع و یکسر جمع
بقعه جمع بیغیر و سکون یای تحتانیه خبر بد و فرزند و بکسر بیغیر با موحده کلیسای ترسیان و نیل
فصاری کذا فی کشف اللغات البضع مع یکسر سکون صفا و حیر میانه است تانبه و بعضی گویند میان
سه تانبه و این قول جامع است و بعضی گفته میان یکی تانبه و قول و معتبر تر است و تفسیر قول حق تعالی
جل جلاله سیکلین کنی فی غیر سکنین زیرا که فعل اول استقوست از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله کذا فی الکشاف
و بالضم کلام و فرج زن و بالفتح گوشت بر بدن و شکاف تن بر راحت و سیراب شدن **فصل العین**
پناه عین لغت با افلاک قبل ایامی موحده فتوح و بر و دما شوره و ریسان خام که بر سر و کت بپسند و سبزی بر سبزی
که نذر انداخته شکست چندی است و نه تکلیف و تار ریسان خام یکسر شوره و نیز چون دوزن و در جاک
مرد باشند آن زنان یکدیگر با پناه خوانند و آنرا این پناه نیز خوانند بلای خیر بفتح رسانیدن و گاهی شنیدن
بوی خیر بفتح بر و که در کربها بهشت طاعت خوانند و نه سگ نامند و نیز و بعضی بفتح بر و بعضی بفتح بر و
آنجا که سگ است و بیرون آمدن دزدان شتر و گشادان کلاب ناب و بر بان خیر مع طبع و شنونده
فصل القاف بفتح بر و بعضی صدای آب هنگامی که سنگ گلزی در وی افتاد و بریدن

سابقه اول در فاعل که سابقه طریقی و معلول کل بیاد حق جبر بر این محقق بر عبادت است و سبب برای محقق شدت است
 که در مقدمه بزرگ حضرت سلطان اعظم سلطان جهان و الدین جلد و الدین که او حضرت مولوی بود و شمس الدین
 افغانی در ساقی احوال و احوال که شش بنیاد قب سلسله حضرت مولوی است و احوالش تفصیل نموده شده است
 بسط شده است حضرت مولوی از و جبهه یافسته از غلط طاق و لغطاط و غلط طاق و غلط طاق و غلط طاق
 با فین معنی و در دو دم و سوم یعنی اکلاد در ایشان دو گدایان و قبای اخیل بند و که در کج حوان و نیز
 انچه در جهان پیشیندی بر بند و نیز یعنی اگر کسوت ختانی است بکبار ق رت بطبع اول و سکون طاف
 فارسی و بای تمنا و ضم های همه فاعلان و فکران که صاحب چون خواجراتان بر این معنی و غلط طاق
 بر ارق بر ای مهربان و بسیار و شرفی نام سپیدی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
 شب معراج تا مسجد اقصی بران سوار رفتند بارق بر روشن و تابان شوند و سوارهای گماز در برق
 بیرون چند و قیل نام قیل است از میرین نام و معنی است نزدیک که بر در اصطلاح صوفیه یار قیام است از لاجرم
 است که دار و میشود بر سالک زینب اقدس و بر سر منطقی و شود این از او اهل کشف است بر حق - ع
 بفتح اول در احوال مهربان ساکن و شرفی که از ابر بیرون چند و معنی خیر و شادان چشم بند ز آمان شکم را گویند
 در اصطلاح صوفیه اول حیثیت که ظاهر میشود بند را از لوازم نوری پس معنی اعلان بند را بسوی دخول
 و حضرت قرب حق تعالی بعد از تمامی سیرالی اندک سیر فی الله بقی معنی اول پوشیده پیشه بقون جمع
 آن بوقی است که هر کس نای که بر زبان بند می گویند **فصل الکاف** - پلنگ ف با اول و ثانوی مفتوح
 نام در نه است معروف که عربی از آن خوانند و نوعی باز رنگهای کبوتران و جز آن و بقره از نیز پیشه گویند
 و معنی و در رنگ نیز آمده یک ف با اول مفتوح و نریغ باشد و آنرا نیز و مسل نیز گویند و سبحان اطهر و کاسن
 بر حق بودن آن سیان آب گل صحبتش با نریغ و لاک پشت میگویند معیت بسبب برایش بر جللی در شت
 ندیمی یک صحبت لاک پشت و و نیز معنی ساله آمده و در ترکی صاحب امیر بار را نشانده و ختمار یک
 نیز آمده سبک - ف با اول مفتوح و ثانی نده و کان بحر چهار معنی دارد و اول معروف است دوم قوارا گویند و سوم
 قصد خرم و چهار معنی بر د آمده شک - ف بعضی های فارسی و سکون شین مجله سر کین بحر کوهی
 و گویند و شتر و جزان یا لاک پشت یا لاک پشت - ف کند ی را گویند که بر کوه شاف و و لاک پشت است سب
 را بکشند و در اصل یا لاک پشت بوده است یعنی جنبیت کش چپا لاک پشت جنبیت ما خوانند و آهنگ بمعنی
 کیندن آمده و لاک پشت که در زبان طایفه است که در گاه و گاه را بر اینم و کیندن
 و حرف آخر کلا اول حرف داخل که آنرا از معنی است کیندن ساقط سازند چون حرف آخر را حذف

در بیان احوال و احوال

مجلس

جافور لیست نخست و شاست شتهار و اردو کلان نژاد چند است نسیم یعنی شتر طه است و طه است که کرم
یعنی بضم اول و سکون کان جمیع اکرامی گنگ بهرام ن بفتح اول و جاد یعنی دار و اول نام سر شویت که نفی است
مردم سافو الیه دست و اسور و مصالحی که در روز پیرام واقع شود متعلق به او باشد و و منظم ستاره مرغ
بود و آن مرغی که شود و منظم و از ماه شمسی چهارم نام پادشاهی زوی شکست بشهر است و بهر نام
و پادشاه بود که یکی را بهرام گویند و دیگری را بهرام چوین که شیخ نظامی گویند و او بود و فصل پنجم
یعنی گندران و یعنی نردون که بمعنی الحاکم کردن و حسد بردن اند که هر کس آن با او با مفتوح و سکون تان
و عازده یعنی دار و اول راست گفتار و درست کردار باشد و دوم بمعنی کوچک بسیار دانست و سوم راست
را گویند چهارم اسم اتنا سبند نام شته است که سکندر خشم هم و موکل باشد نرگاکان و گویند آن را اکثر
چهار پایان و از ابیرامو مصالحی که در ماه بهمن در روز بهمن واقع شود با متعلق است پنجم نام پسر سفند یار بن
کشاسب که در شهر نام داشت سورخان و گویند این اسم و جوه گفته اند که در بی گویند که بسبب است گفتاری
درست کرداری او را بهمن گفتندی و جمعی گفته اند که چون در خرداد سالی ز یک عاقل و بسیار دان بود باین
اسم و سوم که شست و قره آورده اند که دست او به شاد را ز بود که چون باستانی بزبانوش رسیدی چنانچه نژادی
منظم نموده است شنبه هم که بسیار باستانی رسیدی تا بزبانوست بهمن و گویند گفته اند که چون بیک اکثر با و نام
دست یافت او را باین نام خوانند و هر یک بمعنی بهمن در دست است و بعضی و قوم ساخته اند که از روی شنبه
بسبب بهمن بهنامی قرار سپند او را باین نام نامیدند ششم از ماه یازدهم باشد از سال شمسی آن ماه و دوم
است از فصل زمستان که نام آن را خطم بود در برج و در ماه این ماه شنبه بود و در هر یک بنی بود که
در ماه میل کند و پنج تا که در اول کار بر بند و آن روز گویند است سرج و سپید ششم نام و در دوم باشد از ماه سی
و بسیار قاعده که که نژاد فارسین مقرر است که چون نام روز با نام موافق آید آنرا روز جمعه گویند و در این ماه جمعه
گفتند و جشن نمایند و انواع طعامها بپزند و کل بهمن سرج و سفید را بطعام پیاست و بهمن سرج را امده که و با نبات
و قند بخورند و بهمن سپید را سایشه باشد به شاست و آنرا استغوی نموت و آنرا نموت و گویند که این
روز را از خاصیت تمام است در کنن گیاهای و چمنها و دانی اگر چه بهار و او چمنها و گویند و و نمها و گویند و نمها و
و نمیک و چون در جامه نو بپوشان و به شستیدن و ناخن چیدن و حوی پیر استن و عمارت کردن این روز
را بهر چنانچه خوانند هم نام پرده است از مسجعی و ششم بود و در نواحی از میل و در آنجا جادوان بسیار بود
گویند که بخورد و مادل سلطان خویش طلسمات آنرا شکست آن طاعه انجم نموده و یازدهم که یک نامی بفرستد
گویند که بسبب حرارت خورشید از که بهر است و پیغمبر و دوازدهم فعل اول را نامند چنانچه در ششمی و در ششمی است

[illegible]

فصل دوم

فصل پنجم

فصل الحاصل في فضل الصلاة

Handwritten marginal note on the left side, partially obscured.

پس در این فصل از این که...
 روی بود...
 تجزیه...
 این...
 پس...
 مطلق...
 قیاس...
 آثار...
 تقدیر...
 مطلق...
 اول...
 طالع...
 شدن...
 و این...
 بدی...
 بر این...
 کردن...
 بیای...
 بدان...
 و این...
 کردن...
 قوه...
 من...
 شد...
 آنچه...

Handwritten marginal note on the left side, partially obscured.

نویسنده

نویسنده

نویسنده

و که تو یک تیر به چشم کند و در پیش ملوک که در فرمای حضرت مولانا قدس سره فرموده است حسن چو
 جانداران به بعد رخصت آن بادشاه و اینک که اکنون از فراتش میکنیم چنانسانی و چنین بنام فارسی در سکون
 نون و بای جقط صحتیه با طاق خیمه و حلقه سین تا بان حلقه دون چهرگان چنینی در و در سباده تخی
 و بطریق استعاره فلک تا نیزه گویند **فصل الکرآ** - چندی از اهل جبار است که کسب کشتی بزرگ نیزه مغنی اهل
 شتر و ساسنگی برای بدختر و مرده و جز آن فتح نیزه مغنی است و در جانشان عاشق صادق جعفر بن باطل
 مفتوح بستانی زده چار مغنی را و اول جهاجی را گویند که در هشت فراسه آمد باشد و در آن آن چرخ جمع شده
 و در نام نام جانور است این که آنرا نمک و بک نیز خوانند چنانچه سابقا در لغت یک مذکور شد است و
 یعنی ترسیده بود با دلی ثانی مفتوح بود گیاهی باشد که بغایت سبید باشد و مانند درمنه بود و شباهت
 تمام به کاروب است باشد و آنرا جوز و ثانی نیز خوانند چنانچه نیزه بکسل و بای معروف این کلمه را نیزه
 است و به معنی کالاسی که داندک بود و آنرا نیزه ای بضاعت فرجات خوانند حکیم النوری راست سمیت
 یکچند در دگر ناز را که کشت بر بلوری ز تهمت یکیش شده بود چون چیز دیگری بهم افتاد باز به گفتنی که تروما
 بمانت نهاد بود و چون به فتح معرب ز فکان میوه است مشهور و مصد یعنی نیمه ماندن سبزه بسیار جوزه
 و اصد جزوات جمع جواز معنی روحانی در وان شدن و آب اوان سبزه کشت را و اجازت و خط را و در ا
 بودن چوب آفرین با جرم کاف هر دو فایسی چوبیست که بزرگ و گلی دارد که جامه را با آن رنگ کنند
 و کل که گویند نهیدیان چهار خوانند تقریبا به معنی درخت لفظ کز ذکر خواهد یافت **فصل اسپین**
 جلوس است به شستن چلبیس نه شستن چالینوس نام سبزی است معروف جبر جلیع
 هر دو چیم کست نام به نیست مایه لاکم که مکتاد مزایه را کافران پا به پاره کردند و سخت و او به بار بفرط
 رب الارباب است و قوم را دعوت بخدا میگوید چو اسپیس جمع جاستون جبرس لاف بختیون ننگول
 و رای اجواس جمع یعنی کسب سبک کون ای مهلا و الاضعیف چالپوس و فرمیده و بهیرین زبان
 امیر فرستاده رازی بر نیزه ننگ و نوشته که درین بام غلط عام چیم و بای باری می نویسد و نه صبر
 باید که چیم بای زنی باشد **فصل اسپین** چالش و چالیش نام سبزی است که در دانه های
 آن روی یک بزرگ و یک پیکار چالوش و چیم فارسی لقب آگوست چالش توده فلان کلاه یک
 کرده را گویند چنانچه در علم الله را فرس خوانند و آنرا چلی نیز گویند و بلوری تیره نامند چیم تازی نیز آمده
 جیش است که در پیش جمع نیزه مصداق صعب یعنی بهر جوش آمدن و یک سوخند و با چلبیس
 اهل ازانده با ازیم چالشیش جمع جیشوش است و شوش کلاه مثل مسالیک مسالوک معنی

نصف المیزان

نصف المیزان فصل القاف

بیشتر است بین نعل حال و صاحب امر بگویند چنانچه در پیش مرد کو تا با از بون مرد بکشد است با
فصل الحقیق - جمیع چیزها در دگر دگر و در نعل بسیار با فراسهم آمدن و در مطلق تصور جمیع
 شیء و حق است ای خلق حق بگویند خلق است فاعلم حق از دوی است بدو شرفی نه عقلی جنس حق بگویند
 با شکلی ای خدا صبر سکون خانی به طبع مسافت کردن و بریدن وادی و نیز مهر و ایتالی که
 سیاه و سپید باشد و سیاه و سپید باشد بگویند بگویند که در شکاه و در یحیی را می کار و در بدو و شاف
 شود و جامع فراسهم از دگر و در یحیی که اهل مرتبه است شود جوهر بگویند که در راز باب لغز جوهر
 لغز است شرف و در حق و سکون ثانی شخصی اگر که برسد باشد و در بعضی شرف گفته که جوهر
 با نیز شرف و در حق است جوهر و در یحیی بافته شد جوهر بگویند که در وقت و نیز خاندان
 با نیز **فصل الحقیق** - چنانچه در یحیی فارسی فتنه به چاه میوقد و آب تاریک به پنج نمین یعنی
 تاریک که در محل خود شرف و در یحیی بافته شد جوهر بگویند که در وقت و نیز خاندان
 کنند کل بیل و در خلق و بریدن از برین بکشد و بگویند که در وقت و نیز خاندان
 متنی جوهر بافته شد خالی یعنی اندون جفت با بفتح و کشته شد بگویند که در وقت و نیز خاندان
 بگویند که در وقت و نیز خاندان جفت با بفتح و کشته شد بگویند که در وقت و نیز خاندان
 بطریق استوار و ملک را نیز گویند چاق و ف با جیم فارسی و نیم را بکنی نقش است که در یحیی
 پوشند و بندی که بیان شرف است که در یحیی بافته شد جوهر بگویند که در وقت و نیز خاندان
 خوانند و جوهر نیز آمده است چاق و ف با جیم فارسی آواز زخم گیر که بیای رسد و آواز هر چیز که
 از گریختن آید چاق و ف با جیم فارسی آواز زخم گیر که بیای رسد و آواز هر چیز که
 حکیم سنائی فرماید بیت از ره مرگ بکشد و در نعل که در یحیی بافته شد جوهر بگویند که در وقت و نیز خاندان
 معنی دارد و اول غیب و نومی بود و آنرا بفتح و چنانچه در نعل که در یحیی بافته شد جوهر بگویند که در وقت و نیز خاندان
 بدان بکار دارد و نعل خاصه و آنرا بفتح و چنانچه در نعل که در یحیی بافته شد جوهر بگویند که در وقت و نیز خاندان
 معنی را که بگویند غیب و نومی بود و آنرا بفتح و چنانچه در نعل که در یحیی بافته شد جوهر بگویند که در وقت و نیز خاندان
 جنگ و در نعل که در یحیی بافته شد جوهر بگویند که در وقت و نیز خاندان
 کتابی بود و شرف و در نعل که در یحیی بافته شد جوهر بگویند که در وقت و نیز خاندان
 خوانند و جوهر نیز آمده است چاق و ف با جیم فارسی آواز زخم گیر که بیای رسد و آواز هر چیز که
 شرف و در نعل که در یحیی بافته شد جوهر بگویند که در وقت و نیز خاندان

[illegible]

تشدید با کمال و رسول و پیغمبر و معنی و دیوار از باب بی معنی و بی شرف و بی کمال
 از خبری از باب بی معنی و بی شرف و بی کمال از کتاب از آسمان است جای که بی معنی دارد اول
 و طیفه و رسته باشد و اکثر با نازی زرق خوانند سیست بنان جای که بی معنی تواند که در کشور حسن
 سلطان توفی و دوم شش چند باشد که با هم تاب داد و سه از زار و شرف کنند تا ببلق را بکن گیرند
 جوجی ف نام سوز و است مشهور جلی را پنج پدید و آتش کار و روشن معنی فاعل از جمله بکاران
 ناقص او سیست از باب بی معنی ظاهر شدن از دکان و مان بد شدن و اندوه باز بردن جواری را
 که شش پدید آید که بی کمال و بی شرف از آن که در تحت جاریه بی غیر و قوم شد جبری را در طالع موفقی
 طالع از آن که فعل خود را با کمال بی شرف است بی کمال و بی شرف از آن که بی شرف و بی کمال
 سیست و خبر و جبر از قدر و توان سیست و از کمال جبری حسن خود را است که سیست بی کمال و بی شرف است آن
 و در در فعل حق سیست نباشد ای سیست از باب بی کمال و بی شرف از آن که بی شرف و بی کمال
 و در باران که بی شرف است و در در سیست و در در سیست و در در سیست و در در سیست و در در سیست
 عاشر یعنی آمد تعالی عنها حصا و حصا بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال و بی شرف و بی کمال
 شاد و در بابی این کلمه در محل بی شرف است که بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال و بی شرف و بی کمال
 را بی معنی در زیاد و ایضا بی معنی که نام و دو کلمه بی معنی که بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال
 پنا و خرام بی اراده نمایند و گفته یکی و دیگری بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال و بی شرف و بی کمال
 و نیز بی معنی که بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال و بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال
 و نام کلمه سیست که حضرت رسالت پنا و بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال و بی شرف و بی کمال
 و تخفیف کرد و اگر بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال و بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال
 که از دامن می رود و در نهایت احسان جمع و در از باب بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال و بی شرف و بی کمال
 حرف گویند و حواله بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال و بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال
 از حوله بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال و بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال و بی شرف و بی کمال
 او گویند و بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال و بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال و بی شرف و بی کمال
 تقاضای نیک حسن با بجز این بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال و بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال
 و نیز بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال و بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال و بی شرف و بی کمال
 و بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال و بی شرف و بی کمال از آن که بی شرف و بی کمال و بی شرف و بی کمال

بی شرف و بی کمال

بی شرف و بی کمال

بالاول و تانی مضموم و کاف تازی دو معنی دارد اول مضموم یعنی صد که صد معنی از لطافت و کجیل
 ولی معنی دوم خوش آید و در نکاح یعنی خوش باشد خریج است باجم و کاف فارسی بی است از هر وجه
 خلک که بتازی سلطان خوانند و نام جانور است ای که آنرا پنج پا گویند و بید جت آن هیچ است و اسط
 خوانند که پنج ستاره است خشوک نام پنجم در شین مجموع را مژده و در بک بان در شرت فعل و قبل
 خشوک بزبادت و قای منقوط هم آمده است خرد و در یکف هم اول یعنی بریز و بریزد مانند ریگ خشک
 کاسرول و کاف فارسی مشک سیاه بزرگ که بتا در شین او به خوانند و احدی **فوسل** **للام**
خلخال ف پنج اول پای بر پنج و نیز نام شهر است مابین قزوین و گیلان که خلخال از نیز گویند و باست تمام
 بر آفتاب ماه تاب نیز طالع که نیز خیال را مفتح می از اجواس باطنی است و آن قیاس است که هر کس
 از این زکات محسوس است و چیست ششک فی افیت در صورت آن در خیال تصور گردد و وجهی که در میان
 کشت را نصب کنند چه در میان خلن چندی که اگر در سه افیت از آن خلل و مانع زاید و نیز خیال عالم شال را
 گویند و آن پنج است میان عالم را و اجسام و یعنی رشته نیز منظر آمده و مجمل را مفتح می
 دوم شش مند شدن و شش شدن و مفتح می که در سوم و شش و سار در زمین پر گیاه **خلخال** ر
 با سیر و د دوست و چوبی که در جامه بندند بی همتا و میان شمی و جامه که بندند بی کای و فاضله
 میان دو چیز یکی دوستی کردن و دوستی **خال** ع برادر و دشمنان و دوشه بزرگ سیاه بکشد نوعی
 از بر زمین و علم که بوالی دهند و ایرامید و ایر باران و نام کوهی و در پیش بقای می معروف بنشین
 نکاح از نیز ماز خود تا نیست زیرا پنج نام پرنده ایست که قطعه های سیاه دارد و نیز یعنی نکاح از نیز و بر گوی
 و کبر آمده و در طالع مقصود است از ت به قطع و حدت است که مبد و منتهی کی کثرت است چه خال بواسط
 سیاهی بنشاید جویت عذبه است که از او را ک شعور را اعتبار محبت و منجی است لای می **الاله و لا اله الا الله**
الاله و صاحب طار فرموده است که خیال عبارت از خلل است معصیت که میان نوا و طاعت بود چون
 نیک بود خلل گویند و اگر خوب روی را ذره به خلی بود آنرا خال خوانند و سبب این شش
 و قبل خال عبارت است از نقطه روح این نیست و این بیت شمس لدین محمد غفری که بیت شعر عربی
 اکنون خلل شد بدامن خنده به و قطع کلی خد من خاله پنجان فهمم چه بشود که خال در مصرع اول معنی کون
 است که عبارت از اعتبار طهر من جو است و در مصرع ثانی معنی یقین حق حصول را به همین ابی نامه است
خابل ر غر و مایه و گن نام شونده **خل** ر یک در دست و مفتح آوا که درین جامه بخلل و خلل جو نیست
 که بدان جامه چیده و با مفتح است بد سر که در و جمع و لا غر و جامه که در دست و گردن که به می رسد است

فوسل

و راهی که میان یک باشد و جانور است در یک خد قول را بگویم اول و ششم بانی و گویند ازنده با و ششم
 خلیل و دوست اما آن دوستی که از نعل باشد و لقب حضرت ابراهیم خلیل را بگویم و بگویم تا نین
 اسب خیل و فصل المیم ختم بفتح معبود و نشان در صل لغات یعنی مسل آورده و فرآن
 تمام خواندن و با نرسیدن او مگر کردن چشم یک سر قیل بفتح معروف حصص بفتح و ششم واحد
 و جمع مذکر و مؤنث و در یکسانست و گاه در خصوص جمع کنند و بمعنی صاحب نیز آمده و مطلق بمعنی غلبه
 کردن و بخصومت بر کسی شاد شدن خصام بر کسی یکبار شدن کردن با هم حکم بر اول مکتوب بگانی
 از دست معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی بر آید و آنرا بازی محاط نامست و دوم بمعنی چشم غضب آمده
 سوم کل نیزه چسبیده را گویند که پای در میان آن بند شود و باسانی بر نیاید و باول و ثانی مفهومی یک
 از دو نام قصه السیت از قول بلخ که در سر حد فشان واقع است و بعد و فرعون شستبار دار ختم با اول
 مفهومی و معنی دارد اول طرف باشد پس نیزه که در آن آب و دشت سر که و شتاب اشال آن
 یکسان دوم کند مهارت و با اول مفتوح سه معنی دارد اول کج و ناز است و معنی باشد زبون دوم
 نیزه باشد و آنرا پس ختم نیزه گویند سوم معنی قصد آمده و حنا بگویند فلان در نظم فلانست یعنی قصد
 دوست خدیو سوم بفتح و سوم بانی پس و شتاب مهتر قوم خاتم بکشته آخر هر چیزی بفتح مهر
 هر دو معنی انگشته می نیزه و آنوقت هر جمع آن در و طالع صوفیه عبارتست از کسی قطع کرده باشد مقام
 را و رسیده بود به بابت کمال خطا بر یکبار اول و طالع مهتر عبارتست از خطی که درون شتر با ختام
 بکشته تازی بقایه فعل و موم که بر روی مهر کنند ختامه و خاتمه آنرا کاخیا ص بکشته ای نختا نیوید خیمه که
 سر و دست خا ص شتاب معط و مردی بگوید و صد بخت دهری که در دستان بوشند خرامن منند
 معنی دارد اول ز قمار بازی بود و دوم نوبت بهانی باشد سوم زنان خوش شکل را گویند فصل المون
 خان و چسب معنی دارد اول پادشاه یکسان را گویند چنانچه پادشاه روم را لقب کردند
 و پادشاه چین را لقب کردند نام او خانیست سوم کاروان را گویند چهارم شان مسل
 کوشان ز بنو راز را گویند خاقان معنی شریف و مغرب خاقان واحد است خور و در آن م
 عیب آن و باریک آن و نازک آن و اما خا رقا نام دهیت از فریسان و در کهستان اسطام
 سر را دستر باد و او را خیراتان بفتح متین نیزه گویند خیزران با اول مفتوح بانی بفتح صبا بفتح
 بفتح اهل کوشین معنی یکیت که سبب می خلطی درشت پیدا شود و ملاشتن بشتی بوشند بفتح
 در خوشنیت از باب کرم معنی درشت و درشتی خازن را بکشته ای بگویند یکا سبان معنی خطو مین

در بیان شوی مولانا روم

در بیان شوی مولانا روم

فرہنگ مخفی مولانا

[illegible]

3

داره اولی باشد و داری را گویند که سایش بلند و اطرافش خسیب بود و در همه نیمه و قریه و طاق ایران
 و هر چه مثل اینها باشد است بهشت خربت و بهشت نکند و عاف داد و پالان و بنادون با یکدیگر
 خربت کند و خربت آن که معاش روزگارش از گرای خرب و بتاریش مکانی خوانند و نیز بنده و لغز بنده
 که هنوز خربت و ادب نیاموخته باشد خرمین سوخته من بی مایه و مایه زیاد داده خشکناختن یعنی نان
 بی ناخشش هم ده نیکه زده و دنا شده خرمین یعنی اول و سکون رای جمله و بلغزای حجه الت
 سبطه راز مرد و خرم و بهالتی که دراز سبط باشد خانقا و خانقا و خانقا و خانقا و خانقا و خانقا و خانقا
 باری و بهالتی که دراز سبط باشد خانقا و خانقا و خانقا و خانقا و خانقا و خانقا و خانقا و خانقا
 خانه خانه بهر باد و یک و وزید و عیسیه و نقش پیشانی فصل الی آخر سندی و قناعت
 و خوشمالی را گویند خوی و با اول مفتوح و ثانی مکسو و بای معروف است تهن باشد و آنرا خوی نیز گویند
 و بای بیجول کلاه خود بود و با اول مضوم و با اول مضوم و عادت باشد و با اول مضوم و عادت باشد
 و با اول مفتوح و ثانی مکسو و بای شده و درونی زمین شست و با اول مضوم و بای شده و درونی زمین شست
 مضوم من الفتی بافت و سکون یعنی تسکین کردن و بهان کردن از لغات اخلاص است خا طلی
 کنایه کار خوشیست داری آسودگی خوش عیشی حصی بافت و است بد آنکه مضینه ارد و مضوم و الفت مضوم
 خایه با و او جمع مضیه است خرمی ساز خرم خرمی یعنی تهر کردن و خوا شدن و رسوا شدن با کمالی یعنی مفتوح
 المضایع خارجی را گویند مضی خود بهتر شود و بی اصالت و یکی از گویند که ایشان را بهر خارج گویند
 خود کاری و نیزه کاری آن در کار که از کردن آن عیب باشد و کار دانی کردن و نکته دانی خرم عیشی
 از مجرات عیسیت نام بود و گویند که در آن در خرم انداخته سپید و ساد و برمی آن خرم خرم وانی
 خاتین جمیع خیمهای بزرگ و خرم نام کلی بود و که خیمهای بزرگ و خسته و کج و زرد و بی اندامه و زمین
 و فن کرده و نوی باز بود است که بهر در نیم خرم و گفتی خرم و جشتی و عبارت از گویند خرم است باب
 ال الی فصل الالف و بان مضوم و بیری و دانی و دیر و در و بیری داهی عاقل و دانا و
 زیرک و در و ان با اول مفتوح و ثانی مکسو یعنی در و اول سطر شده و سطر شده و سطر شده و سطر شده
 فرما بدست رده و ان چون آفتاب زار و خندان فتانده من جبر چون زور و سطر شده و سطر شده و سطر شده
 چه آنکه از آن آتش که وقتی و خلیل ماعد در رقتا و در و سطر شده و سطر شده و سطر شده و سطر شده
 و در است نیز گویند و با اول مضوم و بان مضوم است و بهی حاجت نیز آمده و خان خراب
 و بعضی نادر است نیز آمده و بان باضم و نشد و بهر سطر شده و بهر سطر شده و بهر سطر شده و بهر سطر شده

بزرگ

بزرگ

مفتی اعظم اسلام آباد
 جنکو بتائیں کہ تندرستان ایلی پاس سے ہمارے ایک پیشہ کرتا پیشہ جو اپنے
 محل کے پاس دراز ضرب ع معروف دشت باغ معروف خوشہ ہو بہ یعنی
 نیکو و ہمارے کہ ایک کھنڈن ہمارے

[illegible][illegible][illegible]

امید که هر قدرت و قوت است که در دینش باشد و هر که بخواهد نام خود را در دینش ببرد
 نامی را که بگوید که من خود را نام خود را میگویم و بگوید که من خود را نام خود را میگویم
 و بگوید که من خود را نام خود را میگویم و بگوید که من خود را نام خود را میگویم

[illegible][illegible]

نمودن و دست و پایی نشانیدن چون بهادر و سوار خان و دیگران
نمودید و بیعی طاع گردش مان حاصل فرمود که **مجلس السامعه** و **مجلس**
و بیعت اول و کسوف و غلظت آسمان و قیام کیان مهر و شبستان انسان و گشت

[illegible]

مذاکره یک فصل از الحاح دیو لاجی و دیور شامش محمد الدین گنجینه بیت نما با درخته سوزان
صفت که سبزه ضعیف دبا ریک و دیور شامش محمد الدین گنجینه بیت نما با درخته سوزان

گفته میان فرزند **فصل لعل** سوره من بصر شرب نره و هر چه نشینا شد برین قلم را گویند
 دست خود با پای موقوف مزدوری که بتاریخ ان جیت خوانند در و رون اینم حجت خدای غرور
 بهشت فانا از ملاک کلمه است آرام و دوازده منان سنج از بهایم و طبع و بفتح قیل کیم معنی بریدن غلظت
 زغال لعلن گویند چو در دانه باشد منای سون که یور را یاد بکشت و دو و دو و هر سرون بفتح نویسی
فصل الهی اسما اول است سیاست معرون و در بعضی کتب معنی بلیک دراز و جوب رخت
 آورده که از آن بجوی و ورن باطن مفتوح است معنی دارد اول خواندن و شبلی که شتر را گویند و چه باشد
 باشد سوسه کن باشد که با سوسان اعضا نام مرد و طمعیان تحقیق نموده بیاوشت و نویسنده ان شکر افکار
 را در گویند که در هر ستاره هزار سال است و در آفرین فریست که در ان ایش خاتم النبیین شد و نیز
 باز است و آن دو جوب است یکی با قله دوم را نقل خوانند که درش و که یک دی و در طالع را برب مقبول دور
 توقف الشی علی بانو فتنه و طبعیه و و اسراف بفتح که در گذشته و بفتح شستن به معنای بنامتی است و ا رو گین
 فردمانی و هائوی و امر و می و معرون با اول مفتوح بسین ده دقایق نمود و او معرون به معنی دارا و
 و زیبا گویند و در معنی خصلت آمده و آنرا به ستوری نیز خوانند سوسه جوب کند و درازی را گویند که پای
 کشی بر من نهند و میزان شتی بآن نگاه دارند یا معطر و خوش بود و نیمه بشوای است ز رشت باشد مانند
 میر و دود و درون رسم حدیث گویند و در فتنه اول معبر را همان را گویند و هر سرون بفتح و در کار و جیت
 و زود آمدن و در معنی لائق و زیبا و شایان و دوازده بفتح ملک و دو و دو که بتاریخ و فتنه خوانند و این
 برکنان و ملک که درن و در سرافتنه و در بشیر که برن نیز خوانند و معنی نیک و نفیس و خیر و آید و در ان
 بکسر جابه که زیر جامه پوشیده شده است که تحت القاب است و برون بفتح باوی که اقبال آید فنی که روی بسوی قبله
 باشد و پشت به مشرق و بر فنی که باوی بکسر عذاب ستاد و همین با و بود و در طالع صوفیه مولت عشق
 و غلبه انس و تنیدی آن بهشتی که صادر شود از جنسی چیزی که فی الحقیقت و در معنی است و مقابل میشود
 و او را معبر است از تبدیل است و صحت **افزار** آنچه بود که کند یعنی آتش شل که در هر احوال و در شت
 و در کران و امثال آن و در بر بنده جمیع و گویند و توره شد و و در بفتح تید پس پشت و بکسر سکون ال سیاه
 و بفتح و سکون حانه و دارت نام حق سبحانه و تعالی جل جلاله گاه ایام بر با شایان اول نشی طاعت
 گفت و معنی آن را آورده و او را سته معنی دارد اول نام حق سبحانه تعالی جل جلاله باشد و در میان
 را گویند و در اصل با و در هر حال و آنرا تخمین داده و گفته سوگند معنی دارد و در میان باشد و در میان
 از چهار معبر و یا بر بکسر ای و تحتانی بکسر و بفتح دشت صاحب سرای و یکی زود و بفتح شتی

فصل لعل
فصل الهی

[illegible]

در قوت حاکم محفوظ ماند باره که هر کس هم رسید به قوت ذکره آن مختل دل را که قوت حافظ بود و این
نفس و غیره را بر کند بعد از آن دانند این چنین باشد در هر امس حافظ چون لوح است و ذکره خوانند و خیال
چون نویسنده و در هر چون شیطاں جوس مشترک چون در پای که نویسه دارد و یکی میشوند و در بیان خواست
باطنه این خدا را کافی است چنانکه بود علی گفته بیت سه تجوین دارد و مانع بشود که کوه ساسان باطن نیست
خبر و مقدمه تجوین باطن بدان بود و حواس مشترک است و موخر از دست عمل خیال که نام از دست
اشیاء اندر نخستین اوسط بدان تمیز از جمیع آن و ذکر از دست غیر و وسط جای و هم است حفظ از تجوین آخر
نباشد بدین **فصل اشیم** دور باشد باطل مضموم و او معروف نیزه که سنان آن از دست اند سازند
پس از این وقت در مهندستان مثل آن نیزه در پیش پهلایان مست می برند و آنرا اگر می نامند و در زبان
قدیم شعرا بوده که چون از سر زور و از سر بیت میداده اند و پیشاپیش با و شاهان می برده اند و انجمن است
و چون در میان اند و پیشاپیش که کشیده اند که با و می آید و از راه کایط بر و در راه رانالی سازند و نیزه و در
جنگ اگر کسی کند می بجانب با و شاه اندازد و آن منع کنند و الا نادرش میزدی گفته بیت تمس بهای
اواز دلپذیری که اگر دادی بنظر آه دلیری و ندادی دور باشد نه و استوفا نظر سازد که اندیدی از و
و کاه باطن استماع آناه تعبیر کنند چنانکه از تیر ناوک نمایند شیخ نظامی از نظر نموده بیت چو دارا جواب
سکندرش نهی و در بارش از عجز پرشید و دست خویش بر جانی سوزید و دست مال و زیبون و دست آموز
آند و در پیش با و اول و ثانی مضموم بعضی با و اول و ثانی مضموم بعضی با و اول و ثانی مضموم بعضی با و اول
بق باشد و مضموم فرغ بر چیزی را گویند سوزد نام آن که ایست که در حواصی بود و بانی اینمید و آنرا
در پیش نه بر شیر اند اس مجوسی است که در اس لعل نیزه نام و در بدنه لعل با منسوب است بهای بیت از
جای و قهستان که از آنجا که خوب می بافند و در پیش با و اول مضموم بعضی خود را آسان تن و بر بسا خضر بود
در پیش علم سباه و آنی که در پیش موزه بدان دوزند و آن ایمان قندیان که از آنجا این پیشانی و نیزه و آتش
جامه ایشان را نسوزد و در پیش گاوایان نیزه ابل و سبک از گاو و آهنگ کردند و آن را بر پرورش و در پیش حکیم
فردوسی گوید بیت پیشانی درون گاو بانی در پیش جهان زدند و در پیش و در پیش و در پیش
شب گذشته و تن دختران پیش یعنی بنات آتش دوازده که می بخورند این مفضل شامه که انجیل
گشتی و نماید و مغزی آن نیست ستمه که با و قدیم بهمانند یک قطب شمالی **فصل اقصا و**
الاس که در پیش و تابان **فصل الصادق** و احضرت خنده و برگرداند و باطل شده و در جهت خود
در و علی آفتاب الد حفص مغزین پای و در گردن و الی حوض باطل است و بنیاد انسانی و اولیاد

و در
نویسنده

و در
نویسنده

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بفتح ترسیل و ترسین بضم حسانین و ملوک کردن رقیب عجمکسبان چشم دانه و یکی از
 نامهای خداوند جلاله با عجمای حجاب یعنی این نام سازد قابل فصل است - رحمت عجم
 اصل خوش شدن رخوات عجم شکسته و از هم برزنده هر چیزی که باشد را سیات عجم بر سر
 یعنی که هر استوار و چیزی استوار را یا محکم عجم که هر مان بر د ارشدن و فرمان برداری و نفس کشی
 رفعت عجم بدنی و بلند شدن و بزرگی داشتن سیامت عجم دای جعت عجم
 باز شدن و باز گردانیدن رقت عجم بالکشتن و بدینگی کردن و بریت عجم که دل و کون و دهی
 شتانی و بای متولد گمان مصدر از باب یعنی بجان افکندن بریدن روی گردانیدن و تحکف شدن
 در غاری هر خانه بر هم پانیت عجم از خداست تعالی ترسانیدن و عبادت کردن ملا و بیانی فی
 آن مانند شخصی کردن و نجیب را و گردانی انداختن و ترک نوشت و امثال است رافت عجم بانی برایت علم
 و نیزه رایت جمع راحت عجمای مهلا آسانی و کف دست جمع راح و راحت و مصدر از باب ضم
 یعنی خوش شدن و جلیبت و جولیبت عجم دی و در راگی و شوت عجم الکسر و فصل است
 فیش عجم نشستن و تختین جماع و تختن در جام ریش عجم بالکشتن و بدینگی کردن و بد حال
 ثبات جمع و مصدر از باب ضم یعنی که نشستن جام و جبران و یاران ضعیف آمدن فصل است
 بکسر بزرگ که در خورد و بریان با باشد و نیز بند و شتران و خود ضعیف و رولج عجم که شترانی
 که فرج عجم جان و جوت و قرآن جبریل علیه السلام ذیل عیسی علیه السلام و نام دشته است
 عظیم آنچه که در قیامت در یک ساعت بود و در شش گان دیگر نصف و یک و زنده گان بی مرگ فراخی در مطلع
 متصوره الطیف است انسانیه مورد و در طلوع الطبا بخار نیست لطیف متولد و زایل و قابل حیات و حس
 و حرکة است حکما و قابل الفتنه و لطیف میگویند در رفته ملا حجاب بنظر آید که روح جماعی اندک که ملک است
 مانند مکر و شب نیز روح عباس از روح انسانیت که در کمالی و علم علوم به پانیت و فتنه با جنگ
 خوش آینه و در روز خوش رحمت و آسانی بخشایش و بوی خوش و سج عجم که سج اکون
 و بختین سود و سپهر و اسپ که برای فرد خلق بر آید و سود کردن و سج عجم که سجی و با و ذیل بوی که
 از با و آید یعنی دولت نیز گفته تعالی و در حجب عجم که رباح دارد و جمع بر رباح عجم سود و سود کردن و نام
 ساقیت و نام کی با زوالی آن هر دو عالم علیه صلوة و است سلام علی الریحما جمیع جانور است مانند
 که که کافور از دیگره و کافور با می با نسوبت رباح عجم شربت شگوفانی و جمع راحت یعنی کف و شربت تعالی
 بر طبع عجم جمع روح عجم نیزه الریح نیزه زدن و گذردن و رباح عجم دشت بدینده و کرم راحت عجم

کتاب فی الحقیقه

کتاب فی الحقیقه

کتاب فی الحقیقه

کتاب فی الحقیقه اثر شریف بهر دوزای فارسی گیاهی بود که بی تخم وید و در غایت بی مزلی باشد و
چند آنکه اورا اکثر مجایه نرم نشود و چنان سینه را بهین اعتبار از آن بکنایه گویند **فصل الحشین**
از ریح و فحش شستن و بایندن ریح و فحش **فصل الغنیم** از غنیمت و فحش هر دوزای همی هر دوزای ده آواک
را گویند که در محل چیزی خوردن و خواویدن و بسبب کثرت سر مایا از بسیاری قهر و غضب اندامها
بر آید و یا از کزگان و بادام و پسته و امثال آن که بوسیده شده و جوال اندازند و به هم خورد و صداد و زراغ
ن سته منی دارد اول معروفست دوم گمشده گمان را گویند سوم قوی باشد از سوسیه یا میخسره و صفت
تکم گوید بیت که ایستاده چون مرغ بلخ و غنیمت بلبل نده از قول زراغ و زراغ جمع آن در بی معنی کشت و گردید
و میل که چنانچه با زراغ المبر و ماطلی موی را بنمعی است و آدمی محرک و فتنه انگیز را نیز میگویند **فصل الفا**
زلف و در فارسی مشهور و در عربی پیش شدن و نیز صوفیه عبارت از بهیوت حق است که یکسری بدان
راه و قوت نباشد **زلف** باول مفتوحه و جمیع معانی بافتول متعاده است و همچنین کاتیه و توفیق معنی دوم
در از است که قوله تعالی کل فیج عقیق شرف نیز بمعنی دور و دراز آمده و اخیر سر راست بهیوت بهر آنچه
آفریدی درین جوی شرف و غنیمتی در گویم یای شکوفه و زراغ معنی باشد و کما که درن بیشتی و حساب
کردن و غنیمت نظر نمودن بود در کار با یکدیگر و درسی راست بهیوت بهر بسیاری سالار خویش و شرف و غنیمت
پیکار و غنیمت **زلف** و مفتوحه خرابان در رفتار و شتابیدن زیوانی نادست شدن از غنیمت آن
زرافات را که فرستادن زن بخانه شود و عروسی اما و یا بهر سبب اندک زرافات شتاب فتن
مصرف و فراز یک شدن خبریدن و رفتن جمیع شدن برای جنگ که شدن و حرف و غنیمت بهیوت
و شتابیدن **فصل الفا** زرق را بهیوت که چشم و بینی و دل نیز آمده و غنیمتین که به چشم و حساب
شدن چیزی و که چشم شدن و چشم اول که به چشم اند و جمله لغته معنی آب ساف و نظایره و غنیمت
را که بهیوت دین نیز آنکه عمل بر کتاب خوان نماید و لوق را بهیوت که خریدن و غنیمتین که بهیوت
و زین هموار و بی گیاه و سرون چار و او مفتوحه یکم که سر معنی مر و غنیمت ششم آمده و مفتوحه اول که کون لام
تراشیدن بود و در حق و غنیمتین بهیوت و همون یعنی هموار و کسبه یا پست و نیز زنتا و بهیوت
و نیست شدن فانی شدن از حقوق و مالک شدن و غنیمتین نیز از ن اند و باطل شدن و غنیمتین
و فتن و محم شدن و غنیمتین **فصل اللام** زوال و غنیمت نیست شدن و غنیمت
کاف عربی بهیوت و اجناس آن در کتب مکتوب است **فصل اللام** زوال و غنیمت نیست شدن و غنیمت
و نیز میل کردن و آفتاب خط استوار و سوی مغرب زلال را غنیمت آب غنیمت و غنیمت و غنیمت

فصل فی بیان

باب السیر فی فصل الالف سیمیا

از همین باب مرقوم شد و بی اندر خالص گویند باب السیر فی فصل الالف سیمیا
 ن علی طلسمی که از ان انتقال روح در بدن دیگری شود و بعضی طلسم مطلق نیز آمده امیر خسرو است بیت
 این چنین که سیمیا کار است یا بدین خواب یا بیدار است سقا عکبر شک و بغیر آن دادن
 سودا و سیاه دل و بعضی سیاه و پاریان و در اصل تجارت و خیال و باطل و باطل است ملامت کرده اند و بعضی
 اندیش و حرارت و شور و یگی و خلط سیاه از اخلاط اربعه مانع است که در باطن مردم است و از ان خیالات
 فاسده زاید و خلط و باطنی گفته که خلقت آدمی از طبع عناصر است و سنجایش ان سودا و صفرا و خون
 و بنم است و این را خلط است سیمیا عکبر و کون بعد از تصرف علامت در رو که از ان خبر و شتر معلوم
 شود و شانه و رنگ سرخ و در فارسی معنی رخسار و در آورده و شتر و بدینا خاصه ستان با اول کسور
 غنی معنی دارد اول ستودن و امر است و در و نامی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته شده است و است
 ستاد و ستاد امیر خسرو است بیت یا رب سخنی ده که توجیه پوشاید و کبر فکرت مخلوق مستار
 نشنا شیم و چستودن گستاخیدن مصدر است دوم نوعی از چادر است که آنرا شامیه نیز خوانند
 مسعود سلطان گوید بیت ستان بر آورد با یک سر و دو آئین ترا صد و در و پنجم شتر سارا
 خوانند که بجهت قرار او حکما بر نهاده اند تا معده را از اخلاط اربعه بشوید و غسل دهد و آنرا بتازی نشاندند
 میگویند و گستاخ معنی تمجید و طائشه غلامان مفصل نیز نویسد بکلیه متصل به شتر و گویند سیمیا ن
 کسور را میگویند و نیز نام پدر بولو علی حکیم نام کوهی که حمزه موسی حاکم است و سلامه بنی بنیاد علیه ایران تجلی
 شده بر و نیز نام دختر است و در اصل سیمیا کوهی اندک نقطه سیاه که در دل است که چون
 عشق بکمال رسد آن نقطه سپید شود سیمیا غنی معنی روشن و قیل و خوشی فرو تری و نیز بزرگ
 و نام کوهی و نام جوانی که از ان مسواک سازند و سنا محمد و ده معنی بکلیه شدن و بکسیر کردن و از جای
 بجای کردن شرب سیمیا بالضم ستاره است خوردن و نزدیک بنات لغزش کبری که مردم در شنای چشم
 بدان تمحیل کنند و در تلج سانی این کلمه یاد دایب یا آورده اند اما پاریان بالغ است و حال کنند و بکسیر
 و در میدان کبیرا و او جمع سیمیا غنی معنی شتر است سیمیا بقیس ملک آن بوده و قبال بنی سبا و نام
 پدر بنی سبا و بکسیر معنی غنی و قیل دل بردن معشوق عاشق را و بعضی را و اخیر فصل از همین باب مرقوم شد
 سودا و صفرا و بنی سیمیا بکسیر اول معروف فصل الالف سیمیا غنی معنی شتر و سیمیا و سیمیا
 معروف و جلد و واسطه و جامه علت و جهت و الت در سیمیا گوشه و در راه سجود و طلب ع و در نعت
 آن معروف در اصطلاح صوفیه عبارت است از تنای فی الله عز و شهر و عباد و انجلی که شتر نباشد

فصل فی بیان

میر محمد لاله بمعنی خیر دل فارسی مرقوم ساخته حکیم سنائی فرماید **حیث** هر کجا نشسته است خود را چون حکیم
 بگرداختن به هر کجا سر که است خود را چون سپیدان استنق و در اختیارات برمی نوشته که تمام تره تیرک است
 و آنرا سپید بن نیز گویند و بمعنی مجرب که در آن سید و عود و عطاریات دیگر بسوزد و بنظر در آمد و **مکان** ایضا و آن
 جمع سکن بمعنی باشندگان و بنا که شتی فریغ کار و شکستنی با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی بمعنی سیختن و گشت
 شدن باشد حکیم فردوسی گوید **حیث** غل نبند و شکستم همه و دوان آمد پیش شاه و مرده چو شکست زنجیر
 بی تو شکست پیشتا و در آن در دیوش شکست **پستان** ایضا با اول مضموم چهار معنی دارد اول پیشت خواست
 را گویند دوم انبوهی جای چنبر باشد چنانچه کلستان باشد و ستان انهم معنی بدون ترکیب گفته نمی شود
 سوم مخفف استان باشد چهارم بی صبر بی طاقت را خوانند سکون یافتن و تنبیه است و لغت و هر چه بوی
 آرا میگرد و مرد چون زدن فرزند و جز آن نام مردی و فتح اول و سکون دوم باشندگان خامه سندان و دومی
 دار و اول یکی از آلات آهنگران که آهن گریه اید و کوبند و دوم تنگ آهنین باشد که با منج بر بخندد و بدوزند تا اگر کسی
 خوابد که صاحب خانه از آمدن خود خبر داند از حلقه بران چنگ آهنین بر کنند و بسکونیدش بزند که خفتانی
 فرماید **حیث** در ایوان شاهی در دولتش نه ای فلک حلقه و ماه سندان نماید به هم را گوید **حیث** دولت دوم
 هم مفت در آسمان کشاد و چون بزدیم حلقه سندان صیقلگاه به سیران یعنی سیرت **سنان** آهن
 و بن نیزه و سرنیزه و قیزی هر چیزی که باشد و سنگی که بدان کار و تیغ تیز کنند **مصلح** ایضا و سید یون بسکونید
 نام دیوی است که گشته سیر سلیمان علیه السلام برده بود سار کاو و عبات از سینه چرم گداست که آن چارپا
 را میزنند ساو و چپا معنی دارد و اول زری بود که با شاه قوی از بادشاه خفین بگیرد و دوم زرها ص را
 گویند که شکست و ریزه باشد و آنرا تانای قراخند گویند و شرادی قستانی گوید **حیث** میخل که این بواق انفق
 به ریزه و سحر و بر کزانه وین سحر و زهر است و از ریزه سا و چون دهانه و سوم بوبه باشد خار و اسفند
 رنگ که بلندی آن قریب یک گز شود و آنرا بجای میوه بسوزند و نیز در میان کرمهای سپید بگذرانند تا پدید بران
 تبخیر چارم شود و آنرا گویند **مضموم** یعنی مری را گویند و نیز بر آنمی که باشد خواه بر سر خواه دیگر آنرا بسکونید
 و در فارسی بطور اول چهار معنی دارد اول معروفست و دوم معنی کشتن است و سوم مخفف سو و باشد چهارم شتایی
 بود و بر بلن ترکیب آب آگوشند و با اول مفتوح و ثانی زده نام شتر است از ولایت طوس و چشمه سبز شتر دارد
فصل الهی - سخن با اول مضموم ثانی زده و رای مفتوح و با مخفی و دومی دارد اول بیکار بود معنی
 کار بی مزد و دوم زبون و زرد دست را گویند و معنی است نه از افسوس نیز آمده و سوم سلطانیه یعنی بخت
 از زاده که نفسی حقائق است یا میکنند سره و با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول نه سراج باشد و آن

در ایوان شاهی

در ایوان شاهی

سند قلاب است و دو صاب میگویند که سر را می بزند و سوم چوبی میگویند و چلی را گویند چنان که چوبی را بگویند
 وادی را پاپا گویند و پاپا بهشتی است و پاپا بهشتی اصل است و پاپا بهشتی اصل است و پاپا بهشتی اصل است
 معروض است و دوم است سوخته باشد که آن است و آن است و آن است و آن است و آن است و آن است و آن است و آن است
 بمعنی سنجیده آمده و آنرا سوخته نیز گویند و آنرا سوخته نیز گویند و آنرا سوخته نیز گویند و آنرا سوخته نیز گویند
 باشد سنجیده اول مفتوح و قیل مخموم ثانی زده و بای مفتوح و بای مخموم و بای مخموم و بای مخموم و بای مخموم
 چرب گیسو دشت را نامند اما بمعنی شده است و بای مخموم و بای مخموم و بای مخموم و بای مخموم و بای مخموم
 و اما آن موجود و خالص آمده و دوم تر را گویند حکیم سوزنی این را بمعنی نظم نموده است و چنانچه عشق برآمد و علم بوده
 جواد و بخت سود و به پیشینده چاه ساد و پنج از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول مراد است و بمعنی
 استاده بود و چهارم نام هر یک از اینست دوالی که از دیار هند به سرحد و حاکمان سازد و آنرا بهرند تیرج
 گویند و در فرنگی بمعنی مردی اندیشه و بزرگ قوم و کشته شده و بی تکلف مردم ساخته سال الفقه پیشینده
 گردان آدمی که در بنا گوش باشد که کشته بفتح نام حلیتست که در لایح را خاموش گردانند و آنرا کینه اندی که
 مذهب است و نیز آنکه در قرآن خواندن باز ماند و نیز نام حرفهای که سکه خواند و مصطلح شعر آنکه در وزن اندکی
 توفیق باشد که بعضی جای فایده پندارند و در صراح است آنچه کوک را بوی باز دارند و خاموش کنند و شش
 بقسمین می نهد و یکی و دیگری و دیگری و دیگری و دیگری و دیگری و دیگری و دیگری و دیگری و دیگری
 بنوعی میزد و گویند سیجویه را نام نموده است که در علم نحو اکثر ذکر کرده است و سیجویه بفتح و قیل بفتح و سیجویه
 و ذکر نام کتابی از تصنیفات مولانا عبدالرحمن جامی رحمه الله علیه که در علم باول مضبوط است و کلامی را
 گویند و آنرا سکوره نیز خوانند و در سکوره بزیارتی الف نیز گفته اند و اول و ثانی مضبوط و راسی شده و ضحوق بهما
 زده نیز مردم است سلمه بالف مع القش و یا چو در پاچشند و نیز بمعنی زنیل و سبده طعام و سبده
 در و ما کنند و یکسنگ بزرگ شده بالف مع القش و یا چو در پاچشند و نیز بمعنی زنیل و سبده طعام و سبده
 و بمعنی باری و با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است که پارسیان در دهم ماه بهرین گذرانند
 این جشن که بهر مژ است و گویند که این جشن بهر مژ است که پارسیان در دهم ماه بهرین گذرانند
 آسیا بان سوم نام درختی است که در هند و ایران و دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و بشا بزرگ باشد
 که نشان به شواری در غل است چنانکه آن آید و باقی تحقیقش از فرنگ است و معلوم است که در مصر
 با علم طعام سازد و کند و می چاک و چید و چاک بر آن خورد و نیز در زیر شمع و در وقت دست نشستن
 زیر پلشت گذارند و بنوعی نویسنده گان از مراد فرشته کلان دارند و چنانچه در تفاسیر مذکور است سحر اقصی و بنوعی

مجلس

دار و اول گویند یکساله را گویند مولوی معنوی راست بیت اهی منت آورد دست می برده زانکه من
 شیه و قوی شیشاک من و دوم رباب چهار تار بود و شیکو گدائی را گویند که شبهه یا پیشینه یا دخی که در میان
 مخلد واقع باشد بآید و بقول از بلند نام مردم محار را دعا کنند تا با وصقه در بند شیخ سعدی فرمایند بیت زهی جو
 فروشان گدایم نهایی جهان کرد و شیکو خیرین بگرای و آنرا شیکو کاوشیکو که نیز گویند و در بنده بی تحقیق فرود
 ساخته معنی دوم و آنرا شیکو باشد **فصل الاصل شیل** ر با اول مفتوح بستانی زده دست و پای را نامند
 که ای کار افتاده باشد و با اول مضموم چیزی هست و نرم ناگویند و در فارسی با اول و بستانی زده و معنی دارد
 اول پوست رنگین باز که را گویند که در میان در کفش همواره و زمین اسباب انشال آن نهاده و بدنه که هست
 و شیل نیکی دوم ران آدمی را گویند خصوصاً در آن سائر حیوانات را خوانند و معنی با اول مضموم و معنی
 دارد و اول نیز که چکی را گویند که آنرا کاهی جوهره گاهی است به نیز سازند و و یا نیز در آنان بگیند و یک یک
 بجانب چشم نیز اندازد آنرا و لیکن نیز خوانند و دوم نیزه باشد که در دانه بهی و طعم آن فی اوله نیز می آید و گاهی
 باشد و آنرا ایل نیز گویند و نیز بان هندی سبل نامند شیشیه و اف بزدل و نامر و بود **شکل** ر با اول مضموم
 حکایت تاری و قهر خنی دارد و اول ریسمانی بود که بر دست و پای اسبان شسته آن بدست است به بنده و آنرا
 انگشیل و جبار نیز گویند کمال اسماعیل فرموده بیت **شکل** پای ستوان شده به نیز بغی بزد که بود و است
 شانه یکپوشه و دوم که جیل بود و آنرا **شکل** و **شکل** نیز خوانند و بفتح و ث ی بسیار **شکل** کشتن و طایف
 و ریسان معمول را بفتح تیس همه را فرار سیدین و ذوالکفین چیزی را و درین باب و بقیه و بفتح شالی که از
 بوی اوست شوند و در فارسی با اول مفتوح و ثانی مضموم و او و معمول جمعیت فارام را گویند حکایتی است
 بیت زبان بشد ناگفتا بعلی به هم کار با بی جهان شد معمول به شمال بر بفتح باد دست چپ او که دست
 چپ خلق و خدائی طالع و این بدان اعتبار است که ساکن مغرب و مشرق آورده باشد و در کینه الاخت
 که طوطی است که در مغرب باشد و باد دست راست را هم گویند معمول ر با اول مفتوح و ثانی مضموم
 شیل با اول مفتوح و ثانی مضموم شغل با اول مفتوح بستانی زده معنی تغییر و زیاد و بگت نمره آه و معنی بقا
 گردیدن جانور بود و گوشت و چیزی را با ناخن کردن بخوریدن صدر است **شکل** شام کانه و بفتح
 و نام باد فرودن بود و هم بفتح پییدی چشم بفتح آن بدست پر شدن **شکل** با اول مفتوح
 چهار معنی دارد اول معنی دم و تاخت و ویران و بهوش باشد و ثانی معنی ریلن آشفته شدن و پرتاب
 کشته بود و شمشیر معنی رسیدن و آشفته کشتن است دوم ناخن را گویند و در نیمه شمشیر از نیمه فصل
 میشود و سوم نام پهلوان است چهارم مخفف شود و با اول مضموم و معنی دارد و اول پای انوری بود

مجلس

که در مثل لغت و کلام است گویند شمر و پنج تن جریص شدن و حرص در مصالح است شمر گویند شمر و هم جریص گیمای
 که هر شمر کسی نامند و در حل لغات بکسر نشاء و تیزی زبانی و حرص شکوفه بمعنی غفلت و بیت و ترس آمده
 شبیکه و شبکیه لغت اصل فتح و لغت ثانی بفتحین در امش و فیه با اول مفتوح و بعضی با اول مکسوفه
 گفته اند هر دو از را گویند و معنای او از برای را گویند خصوصاً اصولی معنوی فرماید بحیث کاروان شکوفه از دره
 پشته فیه و بانگ در امش آیه حکیم سوزنی گوید بحیث از شته فیه جلال شایمین عدل توبه عنقای ظلم شمس
 قاف در نهان فیه با اول مضبوط و در عربی انگه را گویند اعم از انگه کنگره قلعه یا دیوار یا پام خانه باشد شکوفه
 با اول و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود و در عوض مقبول آنرا استانی قصاص خوانند و ثبانی مشد و سه معنی
 دارد و اول بت را نامند و دوم بت پرست باشد سوم نگ یا را را گویند و با اول مضبوط و ثانی مخفف نوعی از
 طحانم و دست و ثبانی مشد و سه معنی دارد و اول فوج زنان باشد دوم سنگین و جای خاشاک پلیدیها
 بود که در کعبهها باشد سوم مله را گویند که زنان در میان حیض مزاج نهان و در عربی دو معنی دارد و اول نیست
 باشد دوم کار و در را خوانند شاف و پنج معنی دارد و اول اصل مخداوند باشد چون باوش نسبت
 بسا ارم در میان اصل فیه و او بود و او شاه خوانند و دوم اما در را گویند سوم کشت و اول شاه شطرنج بود
 چهارم هر چیزی که گمان در بزرگی و فوجی بحسب صورت با بمعنی از امثال خود متنازه باشد اطلاق کنند مانند
 شاه تور و شاه سوار و امثال آن **فصل فیما شقی** مشهور شاکل را بگویند و دانه و مقام سلاح
 پوشند شانی و مشهور شقی و سه معنی دارد و اول معنی با شاهی دوم اما در را گویند و آنرا شاهی نیز
 خوانند چپش و شاه و اما در را نامند سوم هر چیزی شیرین خوانند و معنای او شفا و فنی نظم نموده بحیث
 تا بتانی بود و شمر شقی هم فرنگ یا پنجوشی بود و بهر سقوی چشک و حلوای را گویند که از شاسته و پنجوش
 بنزد خسته و معنی خوانان نیز بنظر آمده شعر را بکسر و فل و لغت مقصود که در پارسی با مال خوانند
 و با ظاهرم شود ستاره ایست که آنرا شاهنگ نیز گویند و در صراح نام ستاره بزرگ است که بعد از زهره آید
 و آنرا اکلب کبار هم گویند و بعضی طوائف در جاهلیت آنرا می پرستیدند می الفیه جلد ثانی علیهم السلام
باب فیما شقی صفرا و صغیر دردی و یکی از اخطا را به معنی تلخ و زهره است که آدی یا
 بش که گمان خلل دماغ پیدا شود و معنی گری و حرارت و فیه هم آمده و گمان چوین نامگیایی صبیاء
 ابدی که از مشرق آید و بزرگتر و شبنم واحدی که در صورت که صبا اندر بر سرش می آید و بوقت صبح می آید و گلهما
 از تابانتر و شبنم و عاشقان بل شده از با و میگویند و در طالع صبا الزرق کاشی مراد از صبا لغت
 رومانی است که بهر مشرق روحانیان آید و هم طالع صوفیه بن و طالع شیرین بخار و بهر با و است

شکوفه

شکوفه

فرمان شاهی بهر بلاد و م

لطائف اللغات

برآمد از دوازده مرتبه بحدت و دناست که در این مقام افتاد اند گویند که نهایت سیر طالع این است
 و حضرت شیخ شرف الدین بمنبری قدس سره و مکتوبات خود نوشتند که طالع این ادب هیچ جاده قاصد و هیچ منزل آرام
 نبلک در هر دو کون یکگون بودی حرام است چنانچه گفته اند اسکون حرام علی طوبی الاولیا بواسطه تطویل بعین
 اختصار است طبعی و بحسب طالع صوفیه عبارت است از این که عارف باشد بطلب و حافی و قنار
 بر بارش و تکمیل خلق **فصل الثانی طالع خورشید** آنچه از سواهی حق از صورت و غیر آن پستند و نیز مرغی
 و لیکه از فی المانج و بعضی فکر کثیر بنظر آمده طالع الوت نام هر دی مسلمان که در اصل سقایی میکرد و با داود
 علیه السلام هم مکرده بود و از آن برکشت و کن چنان بود که چون او را خدا بخت علی ملک کرد و اندیده با داود علیه السلام
 عهد کرد که چون مالوت را بکشتی نمی ملک و دختر تو دهم داود طالع اسلام عهد خود را بجا آورد و جالوت را بکشت
 طالع الوت از عهد خود برکشت و ملک و دختر تو دناود و چند سرسنگ برای قتل او گذاشت و دخترش و دانست
 خبر داود و بر بالای بسته بجای خود بکشت سر سرنگان آمد و در پیشک تنج زد و دهها سلامت ماند و بعد از
 فوت طالع الوت داود علیه السلام ملک را از نظر حق تعالی بکشد بلند و برگزیده قوم و در طالع صوفیه عبارت است
 از سیرت مصطفوی که مختص است بساکنان الی الله و با صدوفی الله را قطع منازل و ترقی مقامات طشت
 و شمع و در بایسن چه نیز آمده **فصل الثانی طالع شمع** و شمع جلع کردن و بکارت بردن سوزن زدن و چیزی
 و حافض نشان زدن و خون حیض بسودن کبکسی **فصل الثانی طالع شمع** و شمع جلع کردن و بکارت بردن سوزن زدن و چیزی
 ریشه بتا استعمال کرده اند و نیز آنچه نشان نشانی برای نیک آمیزی کنند طالع بد و در حدیث آمده است
 که **فصل الی الله طشت** از با هم افتادن یعنی آواز و بدنامی بر جاست و بلند شود و هر کس شنید
 سمیت جو طشت من فتاد از با هم نسیان نمی باید و اکنون طبل جهان و نیز کنایت از غروب شدن
 آفتاب است طالع و شمع را ندان و در کردن و اندیش و آبی که از ستوران دران در آمده باشد و با طالع ارباب
 مستقول و صاحب مستقول طالع کنایت از انصاف تعریف غیر از خود را در کس که جامعیت باشد و طالع و در
 شمع و بکون داود که بزرگ بلند **فصل الی الله طالع شمع** و شمع جلع کردن و بکارت بردن سوزن زدن و چیزی
 یعنی بسیار نور و طالع و شمع را ندان و در کردن و اندیش و آبی که از ستوران دران در آمده باشد و با طالع ارباب
 کشتی و شکان طالع و شمع را ندان و در کردن و اندیش و آبی که از ستوران دران در آمده باشد و با طالع ارباب
فصل الی الله طالع شمع و شمع جلع کردن و بکارت بردن سوزن زدن و چیزی
 که شنی و چیز و آتش و شمع را ندان و در کردن و اندیش و آبی که از ستوران دران در آمده باشد و با طالع ارباب
 طالع از ع بالفتح و شکان طالع و شمع را ندان و در کردن و اندیش و آبی که از ستوران دران در آمده باشد و با طالع ارباب

طالع

طالع

طالع

و این سخن را از آن کس که پس از او و بعضی انبیا را منصف است محض است که در این کتب کتب کتب کردن
 خانه و بفتح نامی مجید نام مردی که گفته بود و بعد از آن زمان احوال او را از آنجا که در آنجا بود
 و در همان زمان باز بر او حضور و بعضی که گفتند پسیدی ایشان است که در آنجا بود و در آنجا بود
 بیرون آمدن بر حسب اسوکه است که در آنجا بود و بعضی که گفتند منصف است که در آنجا بود
 پلان ما بود و سبزه پانیزه و فلک عصفایه جمع آن عقیدت را میسر نامید و آنست که در آنجا بود
 غصصه بفتح شیره و شراب شیره و عصبه بفتح بویست و بویست و بعضی که گفتند که در آنجا بود
فصل از آنرا عزیزی را می آید و غالب چیزی پوشیده و با شهادت را می گویند و پیش از این نیز را می گفتند
 و از جمله و نایاب نادر آرزو کنند و دشوار و خوار و سخت و ضعیف و هبل و هرگز در احوال صوفیها نیست از کسی
 که عزیز گردانیده است حق تعالی او را تعجبی عزت که عزیز است و غالب نمی شود و بر و شی از ممکنات و او غالب
 میشود و بر ممکنات که در آن او بنده از جهت کشتن او و ظهور عزت مثل انوار قاهره و چون این احوال درونی است
 شده نوشته شده بخور و بعضی که در آنجا بود و گفته اند که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 خوانند و بعضی که در آنجا بود و گفته اند که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 نیست الا از دعوی اوست و بعضی که در آنجا بود و گفته اند که در آنجا بود و در آنجا بود
 عروس بفتح زن نو که خداوند او را داده و گفته اند که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 و ایضا نام کتب که گفته اند که در آنجا بود و گفته اند که در آنجا بود و در آنجا بود
 عروس که بعد از آوردن خانه اند و عروس بفتح زن نو که خداوند او را داده و گفته اند که در آنجا بود
 و هندش مسو سخنان و استر را می خوانند و بعضی که در آنجا بود و گفته اند که در آنجا بود
 و گویند عیسای بفتح علم شخصی است و بعضی که در آنجا بود و گفته اند که در آنجا بود
 یکم بر دست و پا و اندام روی ترش کردن ترش روی عیسای جمیع ماس یعنی شعله شیب و ملامات خایبی
 بر مغز و طلاق کنند عیسای بفتح علم شخصی است و بعضی که در آنجا بود و گفته اند که در آنجا بود
 باز موصوفه نام مردی است که بطایف اخیل کرد و کوی و خلق را احداث میدی و در کتاب طبعی است که در آنجا
 او را کوی است عیسای بفتح علم شخصی است و بعضی که در آنجا بود و گفته اند که در آنجا بود
 از آنجا است تعریف ما از معرفت حاصل الشیخ عیسی بفتح علم شخصی است و بعضی که در آنجا بود و گفته اند که در آنجا بود
 این عیسای بفتح علم شخصی است و بعضی که در آنجا بود و گفته اند که در آنجا بود
 تمامه هر چه بر دست باشد و بفتح زندگی و در آنجا عیسای بفتح علم شخصی است و بعضی که در آنجا بود و گفته اند که در آنجا بود

کتاب

کتاب

کتاب

[illegible]

و بطریق تبارش کم و میگیرد و حکمت الهی در آن یافت که چار پانین بچرا بعد از زادن بر پشت می نشیند
 و زبان او خارهای سخت و متیز است چون آن بچرا مادر او بلید همه اندام او پاره پاره شود و در سر و خنجر
 می آید و در پشت آن جانور خارها مانند ستون است و بیل و چون شکم او کند بر پشت اندازد و برای
 طعمه بچکان می آرد چون موت و او بقریب سد یک پیکر بر پشت دارد و در پشتش شود و آن فیل کت مگر و در آن
 در افتد چون کرمان آن پیل را تمام بخیزد بعد و خوردن آن جانور شروع کنند و همه از آن حمایت ببرند
 که در آن باطل کس استخوان مان بود که بران گوشت بسیار بود و یکم سوزنی گفته است دست بر دوش
 نهاده و پشت زد بر گردن و این مثل می آید که در آن با گردنست و در بعضی نم نم خط نیز در سر و شقیقه و در
 کافونش آتش مان باشد که بر در آنسان بکاف منضم یعنی مکر و جلد در ذات کسی و بعضی در طرب نیز آن
 که در آن کوهان کجین پنهان و الا در فصل او او که با تو و بعضی دارد و اول بی بی و خاتون خانه را گویند
 بیکم یعنی خانه را با تو یعنی بی بی و خاتون بود و در عرف زنی را گویند که معتبر بود و باشد و ترتیب خانه سالم را
 بر وجه لائق کند و دوم غمان دلیل جسم خوانند چنانچه که خدا دلیل روح را خوانند و کیفیت است و عموم دلیل
 آنرا ازین دو اصل که باونی کند که خدا بی که با نو بکازنیاید چنانکه جسم بی روح و روح بی جسم هر کدام ازین
 دو اصل کبی دیگری باشد و بود و را بقا نبود و که با نو را بزبان یونانی هیلالی گفته اند و گویند این هیلالی
 و معنی آن چشمه زنده است کوف باکان فارسی مفتوح و معنی دارد و اول یعنی پشت و خاک و دوم شهاب و دلیر
 و بهادر و بهلولان گویند و باطل منضم و معنی دارد و اول معروفست و دوم مکرر جامه را گویند کالین و دومی
 دارد و اول سرشته می کشند و به حکیم سنائی ملاست بهیت افکند و نفس کل بود کالیو و چکن و نفس نفس
 بایه و بود و دوم معنی که آمده و آنرا کالیو نیز خوانند که کاف و با و کاف تازی و کلان اول منضم و نفس
 و جسم را گویند و بهر دو کاف فارسی مفتوح نام جمیست از کیمیا محبشید که در زمان بهرام
 ظاهر شد شرح آن بواسطه طوالت مرقوم شد و معروف با نفس معنی است و همان انباز گلو و
 و تحقیق کاف فارسی معروف و با اول مجهول و کاف تازی کلان و تریس محذو بازار را گویند و بعضی
 که با اول خوانند و معنوی راست بهیت ابر و گلو و و این کرده و او کند و بود و هر که ازین هر
 دو بهیت دوست می دوست کلو و کست و کاف باکان تازی منضم و ثانی زده و دال منضم و بی باشد
 مانند خرم و کک که از کل سازند و چار از فکر کنند و معنی آن کت و ج است و معنی کت بهیت فریاد
 به اول و بود و زین بی معنی نماند و چو زین فاجت کند و برز اسب نهشته میان نیلگون
 کند و گویند کاف و کلاه از آن است و فصل است

بجای

بجای

نشد ایندون کند و بر پای غلظتین بود باطن فارسی مضبوط و معنی دارد اول معروفست و دوم کوفته را گویند
که مدور و بزرگ ساخته در میان آنها بیندازند که کوفته نام کوبی است در نواحی ری که مکرمان و دندان الممخر
بالای آن جمع شده بودند کلاهت با کاف تازی مشق کمان بزم کلکونه و غمتین جنسیت که عودات
برای نیت زو بر زبالت و آنرا کفونه نیز خوانند که کلا پیف بالفل ویای همی کسود و یای مجهول و سین توج
و یای مختلف کشتن چشم باشد از خال خود چنانکه سیاهی چشم نهیدان بسبب لذت بسیار شهوت یا بواسطه
نفس و سستی و یا بهجت ششم و اعراض کوفته و معنی دارد اول معروفست و دوم نام شکل سنان و شکال
اصل که آنرا ابتازی فرج گویند و بعد از آن که سبب باشد که در نامش بکسود و او را کلاه بکسود که کلاه پاره
نبیند و نام نهادند که کفونه را در میان آن رقم کنند و آن کاف پاره کلاه بزم سبک گردان نبیند
و کلاه در میان سوراخ کوفته بگذرانند و کلاه بزم سبک چنانچه بدوزند و کلاه بزمین و نفون سازند تا کفونه بجای تواند
رفت و باز همان شود و یای در معنی ترکیبی شده نام است چه زبان پهلوی که کفونه را گویند و یای معنوی فرا
بیت که در نامه لطفی شده باز آورد و در جمال دوست با کراه اختیار امینده گفته و با کاف تازی مشق
بمعنی شکافته بود و با اول مضبوط و معنی دارد اول مختلف شکافته و شکافته و مختلف کوفته و کوفته باشد
و با اول کسوفت را گویند **فصل الیاف** کانی پس کنند هر پندلی کنند و پس از آنکه نام کتابی در علمه
و نام کتابی در علم خود در علم کوسری و سه معنی دارد اول جنسی بود که از کوسر ساخته باشند و دوم خواننده
اصل و نسب را گویند سوم کوسر فروش باشد و آنرا جوهری نیز خوانند که معنی و بکسود و یای مجهول
دنیا در روزگار و یای معروف بمعنی کنی و احمق و دیوانه و بهجت نیز آمده و احمق معنی دوم شب مناسب
واقع شده که در معنی با اول مفتوح و ثانی ندوده و دال مضبوط و یای معروف و مستان خوان و بن مولوی
راست بعیت سبک که هر دو می شود و هر یک که کلام امداد و طبع بطوری است که دانم که بکسوفت می کشد
عشقی به چنانکه گویند که و کنا کنند و یای کسوفت با اول مفتوح و ثانی کسوفت و یای معروف میمون را گویند
و در زبان علمی اصل نیز میمون را کبی خوانند و کز کانی را است بعیت زکپی در جهان ناما را سازند
نه سبک سوا از روی بهما تر که در وی و با فتح و اشد بدشته نزدیک که سبکی به شکر فاکت بشود و نیز
تحت خورد کنی و با فتح کاف زبانی و خوبی باشد کشتی با اول مضبوط و ثانی دارد اول احمق کشتی
باشد که در اصل کسبی بود و با سین مجهول برستن بمعنی کوفتن است که چون دوش تلاش کنند و کفونه را بزمین
گویند و آنرا کسبی گویند و رفته رفته تغییر شده و مر و را در منه شعی شده بشین و کمال احمق را است بعیت
که درون که در علم از روی بهجت بر دیم و آنرا در ظاهر فدا در کارش و سستی به فریاد من سیرا که در سبک بهای بسته

کسوفت

[illegible]

سرسازد - مصنف
 مطبوعہ دارالحدیث
 اور اقتضائے عمل و تحقیق کے واسطے سے
 صاحب -
 راجہ سید محمد حسین صاحب شہسوار صاحب
 دی ہے۔
 بات شرح سلمانی مبارک علیہ السلام میں ہے
 ابو طحطاوی حلی علیہ السلام -
 یہ نحو و نحوی عربی از ابن ماجہ بخط نسخ -
 الاعراب - علم نحو میں نادر رسالہ و تحقیق کم
 نمی ہے تصنیف مولوی محمد رشید صاحب -
 غامات خبری - لغت ادب میں نہ صرف ترجمہ و تفسیر
 ہے۔
 روح حاشیہ تصانیف علامہ جوہر صاحب میں جو اس کی شرح
 و تفسیر ہے مولوی فیض الحسن صاحب مدرس نے
 دی ہے بلکہ مصنف سو صرف طبع ہوئی -
 والہ فی سالی میں مستند و عمدہ کتاب درسی ہے -
 فیہ الدعائی - بکافیہ عقول اور ادب کے آخر میں حاشیہ
 طبعی - منطق میں یکتا اور تصنیف حضرت میر سید
 علی علامہ -
 بشرح زبیر - در علم صرف تصنیف مولوی
 رحمت اللہ صاحب
 شرح تفسیر و در علم منطق بمواشی مولوی علی
 حب طبعی و تحقیق -
 حاشیہ - فارسی منظوم و در حل مطالب تصنیف مولوی
 محمد ابراہیم رحیم -
 تسلیل الکافیہ - عربی شرح کافیہ تصنیف مولانا محمد رفیع
 خیر آبادی -
 شرح الیاس - رسائل فقہین مستند کتاب ہے -
 مدیۃ النصار - شرح رسالہ فیضیہ - عقول میں -
 تعمیر الروایہ - لغت خواب نامہ تصنیف محمد بن سیرین صاحب
 مستند ہے -
 مختصر از قایم -
 ضمیمہ بقاوی شرح و در جلد میں -
 نور الہدی -
 جامع مسلم - شرح مولوی کنیت صاحب جامع مستند
 دو جلد میں ہے تصنیف مولانا محمد علی صاحب
 محمد الدین ابو جعفر -
 فطانی سنی ہمارا شاہ الہادی - شرح جامع جلدی میں
 مولانا صاحب الدین ابو طحطاوی حلی علیہ السلام -
 یہ نال - خطبہ شریفین علیہ السلام -
 بتالیف مولانا محمد علی صاحب الدین ابو طحطاوی حلی علیہ السلام
 بدو -
 میل -

سرسازد - مصنف
 مطبوعہ دارالحدیث
 اور اقتضائے عمل و تحقیق کے واسطے سے
 صاحب -
 راجہ سید محمد حسین صاحب شہسوار صاحب
 دی ہے۔
 بات شرح سلمانی مبارک علیہ السلام میں ہے
 ابو طحطاوی حلی علیہ السلام -
 یہ نحو و نحوی عربی از ابن ماجہ بخط نسخ -
 الاعراب - علم نحو میں نادر رسالہ و تحقیق کم
 نمی ہے تصنیف مولوی محمد رشید صاحب -
 غامات خبری - لغت ادب میں نہ صرف ترجمہ و تفسیر
 ہے۔
 روح حاشیہ تصانیف علامہ جوہر صاحب میں جو اس کی شرح
 و تفسیر ہے مولوی فیض الحسن صاحب مدرس نے
 دی ہے بلکہ مصنف سو صرف طبع ہوئی -
 والہ فی سالی میں مستند و عمدہ کتاب درسی ہے -
 فیہ الدعائی - بکافیہ عقول اور ادب کے آخر میں حاشیہ
 طبعی - منطق میں یکتا اور تصنیف حضرت میر سید
 علی علامہ -
 بشرح زبیر - در علم صرف تصنیف مولوی
 رحمت اللہ صاحب
 شرح تفسیر و در علم منطق بمواشی مولوی علی
 حب طبعی و تحقیق -
 حاشیہ - فارسی منظوم و در حل مطالب تصنیف مولوی
 محمد ابراہیم رحیم -
 تسلیل الکافیہ - عربی شرح کافیہ تصنیف مولانا محمد رفیع
 خیر آبادی -
 شرح الیاس - رسائل فقہین مستند کتاب ہے -
 مدیۃ النصار - شرح رسالہ فیضیہ - عقول میں -
 تعمیر الروایہ - لغت خواب نامہ تصنیف محمد بن سیرین صاحب
 مستند ہے -
 مختصر از قایم -
 ضمیمہ بقاوی شرح و در جلد میں -
 نور الہدی -
 جامع مسلم - شرح مولوی کنیت صاحب جامع مستند
 دو جلد میں ہے تصنیف مولانا محمد علی صاحب
 محمد الدین ابو جعفر -
 فطانی سنی ہمارا شاہ الہادی - شرح جامع جلدی میں
 مولانا صاحب الدین ابو طحطاوی حلی علیہ السلام -
 یہ نال - خطبہ شریفین علیہ السلام -
 بتالیف مولانا محمد علی صاحب الدین ابو طحطاوی حلی علیہ السلام
 بدو -
 میل -

